نگهبانان قدرت

دیوید ادواردز و دیوید کرومول
مترجم : محمد معماریان



مشخصات کتاب

سرشناسه : ادواردز، دیوید، 1962 - م.

Edwards, David

عنوان و نام پدیدآور : نگهبانان قدرت/ نویسندگان دیوید ادواردز و دیوید کرومول؛ مترجم محمد معماریان.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور ، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392.

مشخصات ظاهری : 336ص.

شابک : 978-600-6941-68-4

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : عنوان اصلی : Guardians of power : the myth of the liberal media,2006.

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مطبوعات و سیاست-- انگلستان-- تاریخ-- قرن 21م.

موضوع : روزنامه نگاری-- انگلستان -- عینیت

موضوع : اخلاق روزنامه نگاری-- انگلستان

شناسه افزوده : کرامول، دیوید، 1962 - م.

شناسه افزوده : Cromwell, David

شناسه افزوده : معماریان، محمد، 1360 - ، مترجم

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : PN4748 /الف8الف4 1392

رده بندی دیویی : 323/4450903

شماره کتابشناسی ملی : 3150073

ص:1

اشاره

پیش گفتار

جان پیلجر (1)

دو فصل حماسی از تاریخ، نوع نگاه ما غربی ها به دنیای پیرامون را رقم زده اند. این دو فصل عبارتند از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد. در روزهای تحریر این کلمات، دوباره ناقوس ها به صدا درآمده اند تا بریتانیایی ها «جنگ خوب» علیه هیتلر را پاس بدارند؛ جنگی که به گفتهٔ ریچارد درایتون (2) دربارهٔ آخرین محصولات تاریخ نگاران امپراطوری بریتانیا مانند نیال فرگوسن (3)، «حمام اخلاقی برای شستن گناهان قرن ها کشورگشایی، برده داری و استثمار» بود. شاید این حرف او اشاره ای هم به «جریان اصلی» روزنامه نگاران داشته باشد.

درایتون می نویسد: «جنگ خوب، سند شصت سال جنگ سازی [بعدی] را امضاء کرد. آن جنگ به چک سفیدامضای اخلاقی برای قدرت های بریتانیا و آمریکا تبدیل شد. ما با بر مبنای توسل مستقیم و تلویحی به جنگ علیه فاشیسم، مدعی حق بمباران، ضرب وجرح، و زندانی کردن بدون محاکمه افراد شدیم. وقتی درگیر جدال با دوستان مستبدی مانند نوریگا (4)، میلوشویچ (5) یا صدام (6) می شویم، از برچسب هیتلر برای آنها استفاده می کنیم. در جنگ خوب علیه این افراد، همهٔ امور و اعمال بد فراموش شدنی هستند.» (7)

در جنگ سرد، غایت «عمل بد» تهدید به استفاده از سلاح های هسته ای بود. اکنون پرونده های رسمی که از طبقه بندی خارج شده اند افشا می کنند که پروپاگاندای «ما و آنها» (8) در دوران جنگ سرد، عمدتاً یک قصهٔ جعلی بود. اسناد برنامه ریزی بریتانیا در دههٔ 1960، آنچه اروپایی ها «تهدید شوروی» در اکثر نقاط دنیا قلمداد می کردند را اغراق شده و غیرواقعی (حتی برای خاورمیانه) قلمداد کرده و عملا طرد می کردند. جنگ سرد واقعی را دولت های ما، و نه علیه روس ها، بلکه علیه مردمان سیاه پوست و دورگه در فقرزده ترین نقاط دنیا پیش بردند.

John Pilger -1
Richard Drayton -2
Niall Fergusson -3

4- Noriega
5- Milosevic
6- Saddam
7- درایتون، «یک چک سفیدامضای اخلاقی»، روزنامهٔ گاردین، 10 می 2005
8- Them and Us

آن جنگ بیشتر بین شمال و جنوب، بین فقیر و غنی، بین بزرگ و کوچک، بود تا بین شرق و غرب. در واقع هرچه خصم کوچک تر باشد، تهدید او بزرگ تر است چرا که پیروزی طرف ضعیف می تواند به سایر ملت های ضعیف سرایت کند. بنابراین ملت های ضعیف، که سرزمین هایشان غالباً گنجینه های عظیم نفت و گاز، مواد معدنی و بازارهای وسوسه کننده است، هدف واقعی سربازان صلیبی غرب بوده و هنوز هم هستند. تروریسم دولتی غرب از فلسطین تا نیکاراگوئه، هندوچین تا کنگو، استفاده شده است. و وقتی در 11 سپتامبر 2011، ضعفاء بر اثر اعمال ما، ضربه ای متقابل زدند، یک جنگ اسطوره ای جدید با نام «جنگ علیه تروریسم» به راه افتاد.

آخرین موارد «چیزهای بد»، مانند بمباران هدف های غیرنظامی توسط بمب های خوشه ای آمریکا و بریتانیا و استفادۀ آنها از ناپالم و مصرف اورانیوم ضعیف شده در عراق و افغانستان، تحت عنوان «فتوحات وحشیانه» گزارش نمی شوند، بلکه نام «آزادسازی ناقص» بر آنها گذاشته می شود و با اسطوره های «جنگ خوب» و «جنگ سرد» توجیه می شوند. مهم ترین ابزار انتقال این اسطوره ها، آن بسط بی ریختِ نظم حاکم در جوامع غربی است که «رسانه ها» نام دارد. هرچند روزنامه نگاران گاهی اوقات بنا به تاکتیک ها یا شخصیت های سیاسی شان می خواهند چهره ای متفاوت به نمایش بگذارند، اما همگی، خواه از طریق شمّ روزنامه نگاری یا آموزش یا هر دوی اینها، ماهیت وظایف شان را می دانند، خصوصاً وظایف مربوط به زمانی که نظم حاکم تهدید شده یا وارد یک جنگ می شود. قرار است که جامعه های دیگر، بر اساس تهدید یا فایده ای که برای «ما» دارند، به ما گزارش داده شوند. قرار است دشمنان رسمی شناسایی و تعقیب شوند. باید روایت هایی موازی با جنگ خوب و جنگ سرد ساخت، و همزمان دوستان رسمی را باید همانند دولت کشور خود دانست: یعنی بی خطر (حتی اگر شواهد جدی بر خلاف این در دست باشد).

آنچه تغییر کرده است، فهم و دانش عامۀ مردم است. بر خلاف قبل، مردم، بی اعتماد به آنچه می خوانند و می بینند و می شنوند، بیش از همیشه سؤال و پرسش دارند. روزنامه نگاران غالباً [وجود] هوش انتقادی عامّه را نفی می کنند، و مفهوم «عامّۀ بی تفاوت» را ترجیح می دهند تا توجیهی برای شعار معروف شان باشد: «چیزی به مردم بدهید که خودشان می خواهند.» اما این روزها، افکار عمومی از رسانه ها پیش افتاده است و

حاضر به پذیرش محدودیت های آن چیزی نیست که دانشگاهیان «گفتمان عمومی» می نامند. به عنوان مثال، بنا به

نظرسنجی ها، اکثریتی از مردم بریتانیا نخست وزیر خود را دروغ گو می دانند: کسی که نه فقط «پارلمان را گمراه کرد» یا «واقعیت ها را تحریف کرد»، بلکه یک دروغ گوی تمام عیار. این اتفاق، بی سابقه است.

بخش عمدهٔ این رُک گویی ها بر روی اینترنت رُخ می دهد: در فضایی که این رسانه ها باید پاسخ گوی نقش خود در مسائل مهم روز از قبیل رسوایی حمله و اشغال عراق باشند. اینجاست که پرسش های ممنوعه مطرح می شوند، مثلاً: آیا روزنامه نگارانی که به جای افشای دروغ های بلر (1) و بوش (2) به تقویت آن پرداختند، شریک جنایت های رُخ داده در عراق هستند؟ این مسئله بارها در یک وب گاه بریتانیایی مهم به نام «دریچهٔ رسانه» (www.medialens.org) مطرح شده است. بنیان گذاران و نویسندگان «دریچهٔ رسانه»، یعنی دیوید ادواردز (3) و دیوید کرومول (4)، در کوتاه مدت نفوذی فوق العاده یافتند. آنها کسانی که به اصطلاح «پیش نویس تاریخ» را می نویسند را وادار به پاسخ گویی کردند و بدین ترتیب شاید روند تاریخ نگاری مدرن را تغییر داده باشند. آنها مسلماً «چک سفیدامضای اخلاقی» که ریچارد درایتون به آن اشاره کرده است را پاره کرده اند و نشان داده اند «حق بمباران، ضرب وجرح و زندانی کردن افراد بدون محاکمه» چه فساد اخلاقی بزرگی است. اگر در دوران حمله و اشغال عراق پروژهٔ «دریچهٔ رسانه» فعال نبود، عمق آن فاجعه شاید فراموش می شد و در دل تاریخ بد مخفی می ماند.

آنها به دنبال هدف های ساده و آسان مانند نشریهٔ سان (5) از غول رسانه ای روپرت مورداک (6) نرفته اند، بلکه آن بخش از رسانه ها را کانون توجه خود قرار داده اند که به عینیّت، بی طرفی و توازن (از قبیل بی بی سی (7)) و لیبرالیسم و انصاف (از قبیل گاردین (8)) مباهات می کنند. پس از کتاب «ساختِ رضایت» (9) از نوام چامسکی (10) و

Tony Blair -1
George W. Bush -2
David Edwards -3
David Cromwell -4
Sun -5
Rupert Murdoch -6

BBC -7
Guardian -8
Manufacturing Consent: The Political Economy of the -9
Mass Media
Noam Chomsky -10

ادوارد هرمان (1)، دیگر چنین راهنمای نافذ و عالمی برای فهم انبوه دستورکارها و منافع ویژۀ رسانه ها نداشته ایم. در واقع، آنها وظیفۀ روزنامه نگاران واقعی را انجام داده اند: آنها واقعیت را نشان داده و اشتباه ها را تصحیح کرده اند.

به همین دلیل، کتاب «نگهبانان قدرت» باید جزو دروس اجباری تمام دانشکده های رسانه باشد. تا آنجا که من به خاطر دارم، این مهم ترین کتاب دربارۀ روزنامه گاری است. در صفحات پیش رو، بهترین هشدارهای پروژۀ «دریچۀ رسانه» جمع آوری گردیده و در بافت صحیح تاریخی خود قرار داده شده اند. این نوشتارها، زخم زبان نیستند. برعکس، زبان و لحن آنها برای روزنامه نگاران احترام قائل می شوند و در تحلیل های غالباً انتقادی و ویران گرِ خود بی شک مؤدب اند. آنها دربارۀ دبیران، تولیدکنندگان برنامه های وقایع جاری و مدیران رسانه ها بحث می کنند و استدلال های ایشان از پشتیبانی واقعیت ها و تحقیقات و فهم اخلاقی شان برخوردار است که البته پس از مدتی می فهمید این فهم اخلاقی فقط در آنها وجود دارد.

اکنون که این پیش گفتار را می نویسم، آنها با بی بی سی دربارۀ گزارش حملۀ آمریکا به شهر فلوجه در عراق درگیرند. آنها پرسیده اند که چرا دربارۀ حملۀ شرورانه به فلوجه در نوامبر 2004 سکوت شده است؟ این شهر تحت محاصره بود و شش ماه پیش تر آمریکایی ها مرگ حداقل 600 نفر از اهالی شهر در نتیجۀ اقدامات نیروهای آمریکایی را انکار نکرده بودند. در اینترنت، روزنامه نگاران مستقل از قبیل دهر جمیل (2) شجاع (شهروند لبنانی-آمریکایی) روندی از قساوت های آمریکایی ها از قبیل حمله به بیمارستان ها، دستگیری و تیراندازی به پرسنل و بیماران، جلوگیری از عبور ایمنِ تجهیزات پزشکی و خون، را گزارش کرده اند. پزشکان، داستان های تأسف باری از تفنگ داران دریایی آمریکایی می گویند که به خانه ها هجوم آورده و افراد مسن و کودکان و کسانی که پرچم سفید به دست گرفته بودند را به گلوله بسته اند. بی بی سی هیچ کدام از اینها را گزارش نداده است.

«دریچۀ رسانه» از بی بی سی می پرسد که: چرا؟ و چرا خبرنگاران بی بی سی گزارش ندادند که آمریکایی های از ناپالم استفاده کرده اند، حتی

جایی که سرهنگ جیمز آلس (3) (فرماندهٔ گروه هوایی 11 از تفنگ داران نیروی دریایی

Edward Herman -1
Dahr Jamail -2
Colonel James Alles -3

آمریکا) این مسئله را تأیید کرده بود: «ما معابر پل ها را با ناپالم بمباران کردیم که متأسفانه مردم عادی هم آنجا بودند... این جور مردن اصلاً خوب نیست.» (1) سرویس پایش جهانی بی بی سی (2) این ماجرا را در کنار گزارش هایی از فجایع مشهود دیگر مانند بمب های خوشه ای، بمب های آتش زا و گازهای سمی دریافت کرد، اما حتی با عنوان «یک ادعا» نیز آنها را گزارش نداد.

هلن بودن (3)، مدیر بخش اخبار بی بی سی، به سایت «دریچۀ رسانه» گفت که پاول وود (4) (گزارش گر مستقر در عراق) «هیچ کدام از این موارد را گزارش نداد چون هیچ کدام از آنها را ندید.» وی همچنین نوشت که یک «محقق ارشد» در سازمان دیده بان حقوق بشر (5) «بررسی هایی انجام داد اما شواهدی برای اثبات از این ادعاها پیدا نکرد.» دریچۀ رسانه در این باره از سازمان دیده بان حقوق بشر پرس وجو کرد و این سازمان گفت که از ادعای نادرست بی بی سی «متحیر» شده است. همانند بسیاری از «هشدارهای» دیگر در پروژۀ «دریچۀ رسانه»، این مکاتبات و بحث ها ادامه داشته و روشن گری می کنند و حداقل فایدۀ آن این است که آشکار می سازند که چرا روزنامه نگاری تلویزیونی (به مثابه مهم ترین منبع اطلاعاتی مردم) بینندگان را از دانستن این حجم از وقایع محروم می کند.

در واقع، پروژۀ «دریچۀ رسانه» باب بحثی را گشود که قبلاً به حالتی کم رمق وجود داشت و قواعد و تابوهای «باشگاه» رسانه گرها را حفظ می کرد. به نظر من، ستودنی ترین دستاورد این پروژه آن است که لاک دفاعی بسیاری از روزنامه نگاران را شکسته است و آنها را تشویق به ارزیابی دوبارۀ برخی مفاهیم مهم کرده است: نحوۀ کارشان، دستورکارهای پنهان یا حتی ناخودآگاهِ سانسور از طریق حذف، و اینکه اصلاً چرا روزنامه نگار شده اند. مسلماً من، به عنوان یک روزنامه نگار، به این دو دیوید درود می گویم. ما به پی گیری دقیق و خستگی ناپذیر حقیقت توسط آنها بیش از پیش نیاز داریم.

1- آلس، «ایالات متحده تأیید می کند که از بمب های ناپالم در عراق استفاده کرده است»، ایندیپدنت، 10 آگوست 2003

2- BBC Worldwide Monitoring

Helen Boaden -3
Paul Wood -4
Human Rights Watch -5

فصل 1: رسانه های جمعی: بی طرف، صادق، جامعه ستیز

اشاره

یک نگرشِ مفید دیگر، بی اعتمادی عمیق است. چون اکثر آنچه می شنویم یا صراحتاً نادرست است یا نیمه درست و نیمه تحریف شده است، و چون اکثر آنچه ما در روزنامه ها می خوانیم تفسیرهای تحریف شده در قالب واقعیت هستند، بهترین طرح آن است که کار خود را با شکاکیت رادیکال و این فرض شروع کنیم که اکثر آنچه می شنویم احتمالاً یک دروغ یا یک تحریف است. (اریش فروم (1)، هنرِ بودن (2)، 1992، ص. 44)

بی خیال، لاف نزن ! - «مطبوعات آزادِ بنگاهی»

بی خیال، لاف نزن ! - «مطبوعات آزادِ بنگاهی» (3)

حتی خود واژهٔ «رسانه ها» (4) مشکل آفرین است. این واژه، جمع واژهٔ رسانه (5) است که می توان این گونه تعریفش کرد: «مادهٔ واسطه ای که از طریق آن اثرات به حواس منتقل می شوند.» مثلاً هوا به عنوان رسانه ای برای انتقال صوت عمل می کند. هوا یک حامل خنثی و بی غرض برای نوسانات انرژی است.

سازمان های خبری می خواهند ما باور کنیم که آنها نیز اطلاعات را به همین شیوهٔ خنثی و طبیعی منتقل می کنند. آنها خود را به مثابهٔ پنجره های روشن و بی غرض رو به دنیا نشان می دهند. بنابراین، هرچند بحث زیادی دربارهٔ آنچه در این پنجره ها ظاهر می شود در جریان است، اما هیچ وقت بحث نمی شود که چه کسی پنجره ها را ساخت و هدف و ارزش ها او چیست. شاید برخی گمان کنند که رسانه های جمعی همیشه به همین شکل فعلی وجود داشته اند؛ که آنها واقعیت های زندگی، یا حتی یک نعمت خدادادی، هستند.

1- Erich Fromm

2- The Art of Being

3- Corporate Media: این واژه که در این کتاب از معادل «مطبوعات بنگاهی» برای ترجمهٔ آن استفاده شده است، اشاره به سلطهٔ منطق بازار بر فرآیند رسانه گری و رسانه های تجاری دارد به گونه ای که می تواند کارکردهای اصیل رسانه ها در اطلاع رسانی را مخدوش کند. - مترجم

4- Media

Medium -5

اما به دو واقعیت نمایان توجه کنید: 1) بخش عمدۀ دنیای معاصر تحت سلطۀ بنگاه های غول آسای چندملیتی است؛ 2) نظام رسانه ای که دنیا را گزارش می دهد خودش از بنگاه های غول آسا ساخته شده است. در واقع، نهادهای رسانه ای غالباً تحت مالکیت همان بنگاه های غول آسایی هستند که وظیفۀ پوشش شان را بر عهده دارند.

فرد باید چقدر بچه باشد که تشخیص ندهد این وضعیت مشکل دارد؟ اما تقریباً 100 درصد روزنامه نگاران حرفه ای، حداقل اگر به گفته های علنی آنها باور داشته باشیم، از این فهم محروم اند.

سکوت خودخواهانۀ رسانه ها دربارۀ واژۀ خودمتناقضِ «مطبوعات آزاد بنگاهی» نمی تواند نشان دهندۀ اجماع صادقانه و عاقلانه در یک جامعۀ آزاد باشد. بلکه نشانۀ یک فساد فراگیر رسانه ای، یک بیماری فرهنگی عمیق، است. این سکوت، عملاً و واقعاً، یک دروغ است.

در این کتاب، استدلال خواهیم کرد که رسانه های جمعی بنگاهی (نه فقط مطبوعات راست گرای توری (1)، بلکه همچنین رسانه های سخن پراکنی بسیار معتبر لیبرال مانند بی بی سی و روزنامه هایی مانند گاردین، (2) ابزرور (3) و ایندیپندنت (4)) یک نظام پروپاگاندا برای منافع نخبگان را تشکیل می دهند. ما نشان خواهیم داد که چگونه حتی بدیهی ترین واقعیت ها دربارۀ حیاتی ترین سوژه ها (مسؤولیت آمریکا-انگلستان در کشتار، جرم های گستردۀ بنگاه ها، تهدیدِ اصل وجود بشر) تحریف، پایمال، به حاشیه رانده و مغفول گذاشته شده اند. در آنچه پیشِ روست، خوانندگان با بحث و تحلیل های منطقی در جریان اصلی رسانه ها مواجه می شوند، و سپس ناگهان سکوتی بی دلیل رُخ می دهد. ما با بحث های بی پروا و مستدل مواجه خواهیم شد، و سپس نوعی بی منطقیِ غریب می بینیم.

برای خوانندگانی که چندین دهه تسلیم نسخه ای بوده اند که رسانه های بنگاهی از دنیا ارائه می دهند، ادعای فوق شاید سنگین یا حتی گزاف باشد. واکنش طبیعی، اصرار مخاطب بر این است که: «ببخشید، ولی ما گزارش ها و

1- Tory

2- منظور شبکه های رادیویی و تلویزیونی است. - مترجم
3- Observer
4- Independent

تفسیرهای صادقانه در رسانه ها می بینیم. ما مقاله های رابرت فیسک [(1)] را در ایندیپندنت، مقالات سوماس میلن [(2)] را در گاردین، و مقالات جان پیلجر (و «دریچهٔ رسانه ها» !) را در نیواستیتزمن [(3)] می خوانیم. دولت به خاطر رفتارش در اوج گیری جنگ عراق، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته و به چالش کشیده شده است. بنگاه ها مورد انتقاد و بررسی های جدی قرار می گیرند، مثلاً رسوایی انرون [(4)] را ببینید !»

متأسفانه اوضاع آنگونه نیست که به نظر می رسد. مثل همیشه، شیطان در جزئیات نهفته است. همچنین اگر از پیش فرض های متعارف مان یک قدم فاصله بگیریم می توانیم او را ببینیم: وقتی همگام با اریک فرومِ روان پزشک، بتوانیم «آسیب عادی پنداری» را درک کنیم. آنگاه خواهیم دید که نظام رسانه ای چندان پنجره ای به روی دنیا نیست، بلکه یک نقاشی از پنجره ای رو به دنیاست.

به منظور تصحیح این نگاه تحریف شده به رسانه ها، ابتدا باید فهمید که این نگاه چگونه و چرا تحریف شده است. در واقع، ابتدا باید ساختار بنیادین آن وجود انتزاعیِ غریب (یعنی بنگاه) را فهمید.

منسوخ شدن «مسؤولیت اجتماعی»

ژوئل باکان [(5)] (استاد حقوق کانادایی) در کتاب خود «بنگاه» [(6)] می گوید بنگاه ها قانوناً موظفند عایدات سهام داران خود را به حداکثر برسانند. مدیران شرکت دقیقاً وظیفه دارند همهٔ ملاحظات دیگر را تسلیم سود کنند:

بنا به قانون، هرگونه انگیزهٔ دیگری خواه کمک به کارگران، بهبود محیط زیست یا کمک به مصرف کنندگان برای پس انداز قدری پول، ممنوع است. آنها می توانند به عنوان شهروندان خصوصی، این کارها را با پول خودشان بکنند. اما به عنوان مسؤولان بنگاه، یعنی مباشران پول

1- Robert Fisk

2- Seumas Milne

3- New Statesman

4- Enron: بواسطهٔ یک رسوایی مالی بزرگ در سال 2001، این غول انرژی آمریکایی منحل شد. در آن رسوایی، ارزیاب مالی ارشد و برخی

دیگر از مسؤولین این شرکت توانسته بودند با استفاده از نقاط کور سیستم حساب داری و گزارش دهی مالی نه چندان دقیق، میلیاردها دلار بدهی این شرکت که از معامله ها و پروژه های شکست خوردهٔ قبلی اش انباشته شده بود را از سهام داران پنهان کنند. با افشای این مسئله، ارزش هر سهم این شرکت که در نیمهٔ سال 2000 رکورد 90 دلار را زده بود به کمتر از 1 دلار در پایان سال 2001 رسید. - مترجم

Joel Bakan -5

The Corporation -6

مردم، آنها هیچ گونه اختیار قانونی برای پی گیری چنین اهدافی فی نفسه ندارند، بلکه فقط باید آنها را به عنوان وسیله ای برای خدمت به منافع بنگاه استفاده کنند که عموماً به معنای حداکثر کردن ثروت سهام داران است. بنابراین مسؤولیت اجتماعی بنگاه ها (حداقل در حالت اصیلِ خود) غیرقانونی است. (ص. 37)

صدها سال است که این ممنوعیت «مسؤولیت اجتماعی» در احکام دادگاه ها تثبیت شده است. مثلاً در یک پروندهٔ کلیدی در قرن نوزدهم، لُرد باون (1) اعلام کرد:

امور خیریه به معنای ماهو خیریه لازم نیست که جزو وظایف هیئت مدیره باشد. اما نوعی دادوستد خیریه ای وجود دارد که به نفع کسانی است که آن را انجام می دهند، و تا این حد و بدین طرز (البته نه یک طرز چندان انسان دوستانه) خیریه هم می تواند در هیئت مدیره باشد، اما نه به هیچ منظور دیگری. (صص. 9-38)

به نوشتهٔ باکان، پیامد گریزناپذیر این نگاه، همان به اصطلاح «بُرونی سازی» است: [انتقال] آسیب های منظم و دائمی به دیگران [اعم از] کارگران، مصرف کنندگان، اجتماع ها و محیط زیست. باکان معتقد است که این وضعیت، بنگاه را اساساً به یک «مخلوق جامعه گریز» تبدیل می کند که نمی تواند دلایل اخلاقی برای خودداری از آسیب زدن به دیگران را درک کرده یا بر اساس آنها عمل کند (همان، ص. 60).

رابرت هینکلی (2)، که 23 سال وکیل اوراق بهادار بنگاه ها بود و دربارهٔ عرضهٔ سهام، ادغام و خرید به بنگاه های بزرگ مشاوره می داد، می گوید:

وقتی مواد شیمیایی سمّی نشت می کنند، جنگل ها نابود می شوند، کارکنان در فقر می مانند یا اجتماع ها به خاطر تعطیلی کارخانه ها از هم می پاشند، این اتفاق ها در نظر بنگاه، اثرات جانبی بی اهمیتی است که ربطی به او ندارد. اما وقتی ارزش سهام شرکت افت می کند، این اتفاق یک فاجعه به حساب می آید. علت آن است که در چارچوب قانونی ما، کاهش ارزش سهام، شرکت را

Lord Bowen -1
Robert Hinkley -2

در برابر خرید توسط شرکت های دیگر آسیب پذیر می کند یا شغل مدیرعامل را تهدید می کند. در نهایت، نتیجهٔ طبیعی آن است که وضع بنگاه بهبود می یابد و وضع عامّه افت می کند. به این وضعیت، «خصوصی سازی سود و بُرونی سازیِ هزینه» می گویند. (1)

رابرت مانکز (2) (فعال تجاری) می افزاید:

بنگاه یعنی ماشین بُرونی سازی، همان طور که کوسه ماشین قاتل است... مسئله، بدخواهی یا اراده نیست؛ در ذات بنگاه، همان طور که اقتضای طبیعت کوسه است، خصیصه هایی هست که او را قادر می سازد آنچه برای انجامش طراحی شده است انجام دهد. (باکان، ص. 70)

گویی این تصویر یک دنیا با آن چهرهٔ خندان، خوش برخورد و مجهز به فناوریِ روز رسانه های بنگاهی فاصله دارد؛ مگر نه؟ تبلیغ ها مملوّ از طنز و خنده اند، مجریان تلویزیونی با لبخند و گرمی چهره نمایی می کنند. آیا این واقعاً می تواند محصول یک نوع نظام جامعه گریز باشد؟ این مفهوم عمیقاً ما را دچار مشکل می کند: ما با رسانه ها بزرگ شدیم، به دیدن محصولات آنها به عنوان بخشی طبیعی از زندگی مان عادت کرده ایم.

و همچنین ملاحظه کنید که گروه «انصاف و دقت در گزارش گری» (3) (FAIR)، پایگاه دیده بان رسانه های آمریکایی، توضیح می دهد که مدیران رسانه ها «چقدر نگران آن سیلاب تصاویر وحشتناک هستند که از عراق و جاهای دیگر به اتاق های نشیمن خانه ها سرازیر می شود و تبلیغ گران را [از خرید فضای تبلیغاتی] دلسرد می کند.» حتماً همین طور است. یک سخن گوی شرکت جنرال موتورز (4) توضیح داد که شرکتش «در برنامه های تلویزیونی مربوط به فجایع عراق، تبلیغ نخواهد کرد»، و یک مدیر آژانس تبلیغاتی نیز توصیه می کند «نباید یک تبلیغ تجاری طنزآمیز را در کنار تصاویر و اخبار وحشتناک قرار دهید.» (5)

1- «قوانین بنگاه ها چگونه جلوی مسؤولیت اجتماعی را می گیرند»، مجلهٔ Businee Ethics، فوریهٔ 2002 www.medialens.org/articles/the_articles/articles_2002/rh_corporate_responsibility.html

Robert Monks -2

(Fairness and Accuracy in Reporting (FAIR -3

General Motors -4

5- نقل قول در: پیتر هارت و جولی هولار، «ترس و تب 2004: چگونه قدرت، اخبار را شکل می دهد»، مارس/آوریل 2005
www.fair.org/index.php?page=2486

بدین ترتیب می توان تبیین کرد که چرا یک بخش خبری تلویزیونی محلی نیم ساعته در ایالات متحده نوعاً 6 دقیقه و 21 ثانیه را به ورزش و آب وهوا اختصاص می دهد، و یک بخش خبری ملی نوعاً 38 ثانیه را به سیاست خارجی ایالات متحده (از جمله موضوع جنگ عراق) اختصاص می دهد. (1)

آنچه غرب بر سر عراق آورده است باورکردنی نیست: ما خون ریزی و رنج را بر یک کشور فقرزدهٔ جهان سوم تحمیل کردیم. و با این حال فقط گوشه هایی از واقعیت را روی صفحهٔ تلویزیون می بینیم چون بدن های سوخته و منفجرشده مانع از فروش خودرو و خمیردندان می شوند! اگر این نشانهٔ یک مجموعه ارزش های جامعه گریز نیست، پس چه می تواند نشانهٔ چنین چیزی باشد؟

دربارهٔ برادر بزرگ و آنتی بیب: مدل پروپاگاندا

دربارهٔ برادر بزرگ (2) و آنتی بیب (3): مدل پروپاگاندا

ادوارد هرمان و نوام چامسکی در اثر تأثیرگذار خود با نام «ساخت رضایت: اقتصاد سیاسی رسانه های جمعی» (انتشارات پانتون (4)، 1988)، یک «مدل پروپاگاندا» برای رسانه ها طراحی و ارائه کردند. ادوارد هرمان در مقاله ای در سال 1996 تأملاتی پیرامون خاستگاه این مدل داشت:

از دیرباز، نظم و قاعده ای در عملکرد رسانه ها وجود داشت که ما را شگفت زده می کرد: رسانه ها در محدودهٔ پیش فرض هایی مشخص عمل می کنند، وابستگی شدید و غیرانتقادی به منابع نخبهٔ اطلاعات دارند، و در کارزارهای پروپاگاندایی مشارکت می کنند که در جهت منافع نخبگان است. برای تبیین علت این عملکرد، به دنبال عوامل ساختاری گشتیم؛ چرا که فقط این عوامل می توانستند علل ریشه ای احتمالیِ این الگوهای نظام مند رفتار و عملکرد باشند. (5)

این به نظر یک واکنش بسیار منطقی می آید؛ اما جریان اصلی رسانه ها آن را رد می کند. توجه کنید که مدل پروپاگاندای هرمان و چامسکی از سال 1988 تا کنون فقط 4 بار در روزنامه های ملی بریتانیا ذکر شده است که

1- تایم، 28 فوریهٔ 2005
2- Big Brother
3- Aunti Beeb
4- Pantheon
5- ادوارد هرمان، «بازبینی در مدل پروپاگاندا»، مجلهٔ Monthly Review، جولای 1996

دو بارِ آن در بخش «مرور کتاب» بوده است. در این مدت، روزنامۀ خودنمای گاردین دقیقاً یک بار از این مدل نام برده است. توضیحات تفصیلی، از قبیل آنچه اکنون می خوانید، هرگز در روزنامه های ملی بریتانیا نیامده اند.

هرمان و چامسکی حق داشتند تحت تأثیر این الگوهای عملکرد رسانه ای قرار گیرند. همان طور که خوانندگان در طول این کتاب کشف خواهند کرد، رسانه ها با نوعی هم خوانیِ شگفت آور، پیش فرض های عمدتاً مشابهی دربارۀ اولویت ها و اهداف قدرت غربی دارند.

اما چگونه چنین چیزی در یک جامعۀ آزاد رُخ می دهد؟ قطعاً هیچ نظریۀ توطئه ای نمی تواند هم رنگی در میان هزاران روزنامه نگار و رسانه گری را تبیین کند که در صدها سازمان رسانه ای کار می کنند. این ایده قطعاً گزاف است: مکانیسم های سیاسی برای اِعمال این نوع کنترل از مدل «برادر بزرگ» وجود ندارد؛ و نقشه ریزی در این مقیاس فوراً توسط چند هشداردهنده برملا می شود.

آنچه پذیرفتنی تر است، پیشنهاد هرمان و چامسکی است: اینکه عملکرد رسانه ای عمدتاً توسط نیروهای بازار شکل می گیرد، یعنی توسط اهداف غاییِ بنگاه های رسانه ای که در جامعۀ «سرمایه داری دولتی» عمل می کنند. این دو اندیشمند پیشنهاد می دهند دامنه ای از فیلترها در ذات این نظام حک شده است که بی وقفه در جهت شکل دادن به خروجی رسانه ای فعالیت می کنند. هرمان در اینجا این نکته را با ایجاز توضیح می دهد:

عوامل حیاتی ساختاری برگرفته از این واقعیت هستند که رسانه های مسلط، محکم در دل نظام بازار جای گرفته اند. آنها کسب وکارهای سودآفرین هستند و تحت مالکیت افراد بسیار ثروتمند (یا شرکت های دیگر) قرار دارند. هزینۀ آنها عمدتاً توسط تبلیغ گرانی تأمین می شود که آنها نیز نهاده های سودطلب اند و مایلند تبلیغ هایشان در محیطی اقناع گر و حامی فروش ظاهر شود. همچنین رسانه ها به حاکمیت و سایر بنگاه های بزرگ تجاری به عنوان منابع اطلاعاتی وابسته اند. و کارآیی و ملاحظات سیاسی، و غالباً منافع هم پوشان، قدری همبستگی میان حاکمیت، رسانه های بزرگ و سایر کسب وکارهای بنگاهی ایجاد می کند.

همچنین حاکمیت و بنگاه های بزرگ غیررسانه ای در بهترین موقعیت (و با ثروت کافی) قرار دارند تا بتوانند با تهدیدِ پس گرفتن تبلیغ ها یا مجوزهای تلویزیونی، ارائۀ دادخواست افتراء یا سایر

گونه های حملۀ مستقیم و غیرمستقیم، به رسانه ها فشار بیاورند. همچنین ایدئولوژی مسلط دوران نیز رسانه ها را محدود می کند: این ایدئولوژی پیش و در دوران جنگ سرد قویاً [اندیشه-های] ضدکمونیسم را ترویج می کرد، و غالباً بسیج می شد تا نگذارد رسانه ها از حمله [دولت آمریکا] به دولت های کوچکی که برچسب «کمونیستی» می خوردند انتقاد کنند.

این عوامل با یکدیگر پیوند دارند و منعکس کنندۀ قابلیت چندسطحیِ نهادها و دسته جاتِ قدرتمند تجاری و حاکمیتی (مثلاً میزگردهای تجاری، اتاق بازرگانی ایالات متحده، لابی ها و پیش گامان صنعت) برای اِعمال قدرت بر جریان اطلاع رسانی هستند. (همان)

بنابراین شرکت های رسانه ای نوعاً غول های بزرگی هستند (مانند نیوز اینترنشنال (1)، CBS که اکنون با وستینگ هاوس (2) ادغام شده است، بنگاه سخن پراکنی ترنر (3) که اکنون با تایم وارنر (4) ادغام شده است) که حتی ممکن است به شرکت های مادر بزرگ تر مانند جنرال الکتریک (5) (مالک NBC) تعلق داشته باشند.

همۀ اینها به بازار سهام پیوند دارند، و در هیئت مدیرۀ همۀ آنها افراد ثروتمند نشسته اند که بسیاری از آنها قراردادهای شخصی و تجاری گسترده ای با سایر شرکت ها دارند. به عنوان مثال، جنرال الکتریک و وستینگ هاوس شرکت های بزرگ چندملیتی هستند که در تولید اسلحه و برق هسته ای درگیرند.

پس تشخیص اینکه این عوامل چگونه بی طرفی مطبوعات را به خطر می اندازند، دشوار نیست. اندرو نیل (6)، یکی از دبیران سابق در غول رسانه ای مورداک، دربارۀ رییس سابقش این گونه نوشته است: «روپرت انتظار دارد روزنامه هایش در کل نمایندۀ باور او باشند: ترکیبی از جمهوری خواهی راست گرای آمریکایی با تاچریسم افراطی بریتانیایی.» (7) پیتر گلدینگ (8) و گراهام مورداک (9)، محققان دانشگاهی، می پذیرند که «مالکان رسانه ها

1- News International

2- Westinghouse

3- Turner
4- Time-Warner
5- General Electric
6- Andrew Neil
7- نقل قول در: الان راسبریجر، «دوران تلخ: اگر روپرت مورداک باشید، دبیر خوب برای شما فقط دبیر مطیع است»، گاردین، 24 اکتبر 1996
8- Peter Golding
9- Graham Murdoch

می توانند خط سیر تحریریهٔ ... روزنامه ها و ایستگاه های سخن پراکنی تحت مالکیت شان را تعیین کنند.» (1) گروه FAIR از گزارشگر یک روزنامهٔ آمریکایی نقل قول می کند که رییس او هم مالک یک ایستگاه تلویزیونی است:

وقتی آمار رتبه بندی تلویزیون نیلسن (2) اعلام می شود، اگر رتبه بندی این ایستگاه (که با روزنامهٔ ما تحت مالکیت یک نفر است) خوب است باید یک مطلب مفصل دربارهٔ این خبر بنویسم، و اگر بد است باید آن خبر را دفن کنم. یا یک مثال دیگر: چند سال پیش، در پیمایشی از خوانندگان پرسیدم دربارهٔ برنامه های خبری تلویزیون محلی چه فکر می کنند. مدیرکل روزنامه به من گفت دفعهٔ بعد که می خواهم کاری بکنم که شاید بر ایستگاه تلویزیونی خواهرخوانده مان اثر می گذارد، بهتر است اول نظر او را بخواهم. حرفش را فهمیدم. از آن زمان به بعد، کاری شبیه آن نکرده ام. (3)

روزنامه ها برای تأمین هزینه های تولید باید سهم زیادی از تبلیغات را جذب و حفظ کنند. بدون این کار، قیمت روزنامه ها سر به فلک می کشد که مرگ روزنامه در بازار را رقم می زند. ترقی خواه ترین روزنامه های بریتانیا (گاردین، ابزرور و ایندیپندنت) برای «75 درصد یا بیشتر از کل هزینه شان» به تبلیغات وابسته اند. (4)

حتی تهدید به پس گرفتن تبلیغات می تواند بر محتوای روزنامه اثر بگذارد. در آوریل 2005، ایندیپندنت گزارش داد پس از آنکه لس آنجلس تایمز (5) (یکی از بزرگ ترین روزنامه های آمریکا) خواستار اخراج مدیرعامل ریک واگونر (6) (مدیرعامل جنرال موتورز) شد، این شرکت از ادامهٔ تبلیغ در لس آنجلس تایمز منصرف شد. این شرکت خودروساز به علت «خطا و بازنمایی غلط در بیان واقعیت ها» (7) تصمیم گرفت تبلیغ در این مطبوعهٔ ساحل غربی ایالات متحده را متوقف کند. گروه FAIR توضیح می دهد که پیمایشی در میان کارکنان رسانه ای ایالات متحده نشان داد پاسخ دهندگان دربارهٔ «فشارهای تبلیغ گران که سعی در شکل دادن پوشش خبری و همچنین کنترل

1- آرنولد، «رسانه های جمعی و جامعه»، 1996، ص. 15

2- Nielsen
3- نقل قول در: پیتر هارت و جولی هولار، «ترس و تب 2004»
4- پیتر پترسون، «جنگ، به نفع چه کسانی است؟»، ابزرور، 7 اکتبر 2001
5- Los Angeles Times
6- Rick Wagoner
7- کاترین گریفیث، «جنرال موتورز عصبانی تبلیغ هایش را از لس آنجلس تایمز پس می گیرد»، ایندیپندنت، 9 آوریل 2005

بیرونی بر سیاست تحریری دارند» نگران اند. (1) در ماه می 2005، غول مالی مورگان استنلی (2) دستورالعمل جدید خود را به اطلاع مطبوعات اصلی و مهم رساند که می گفت اگر اخبار منفی دربارهٔ این بنگاه منتشر شود، تبلیغ های خود را بیرون می کشد. یک بخش کلیدی در متممی که این بنگاه برای قراردادهای تبلیغات خود تهیه کرده بود از این قرار است:

در صورتی که برای انتشار محتوای قابل اعتراض در مطبوعه برنامه ریزی شده باشد، باید این مسئله فوراً به اطلاع آژانس برسد چون شاید تغییرات در دقیقهٔ 90 لازم باشد. اگر پس از ساعات کاری مسئله ای پیش بیاید یا امکان تماس نباشد، تمامی تبلیغ های مورگان استنلی را فوراً برای مدت 48 ساعت لغو کنید. (3)

رابرت مک چسنی (4)، استاد ارتباطات در دانشگاه ایلینویز (5)، اشاره می کند که روزنامه نگاری حرفه ای قویاً به منابع رسمی وابسته است. گزارش گران مجبورند با سخن گویان رسمی نخست وزیر، منشی مطبوعاتی کاخ سفید، انجمن های تجاری و ژنرال های ارتش صحبت کنند: «آنچه این افراد بگویند، خبر است. دیدگاه های این افراد به طور خودکار مشروع محسوب می شود.» مک چسنی می گوید که با این حال، «اگر با زندانیان، اعتصاب کنندگان، بی خانمان ها یا معترضین صحبت کنید، باید دیدگاه آنها را غیرقابل اعتماد تصویر کنید، وگرنه به حامی آنها تبدیل می شوید و دیگر یک روزنامه نگار حرفه ای بی طرف نیستید. (6)

همچنین پدافند دولت-بنگاه نیز فشار شدیدی به سازمان های رسانه ای وارد می کند. این فشار می تواند در قالب نامه، تلگرام، تماس تلفنی، درخواست، دادخواست قانونی، سخنرانی در پارلمان و سایر شیوه های شکایت و اقدامات تنبیهی باشد. سازمان های تجاری غالباً با هم متحد می شوند تا یک دستگاه پدافند بسازند.

1- نقل قول در: پیتر هارت و جولی هولار، «ترس و تب 2004»

2- Morgan Stanley

3- جان فاین، «مورگان استنلی سیاست مطبوعاتی جدید بیرون کشیدن تبلیغات را در واکنش به پوشش محتوایِ قابل اعتراض، برقرار می کند»، وب گاه AdAge.com، 18 می 2005

4- Robert McChesney
5- Illinoise
6- مصاحبه با رابرت جنسن، مجلهٔ سان، بالتیمور، سپتامبر 2000

در تابستان سال 2003، دولت بریتانیا یک کارزار پدافندی چشم گیر علیه بی بی سی به راه انداخت. یک سال پس از آن، اندرو گیلیگان (1) (گزارش گر بی بی سی)، گاوین دیویس (2) (رییس) و گِرِگ دایک (3) (مدیرکل) همگی استعفا داده یا اخراج شده بودند. ریچارد سمبروک (4) (مدیر اخبار بی بی سی) به منصب دیگری در حاشیه رانده شد. همهٔ این موارد علی رغم این واقعیت رُخ داد که رویدادهای عراق، اثباتی جدی بر موضع مخالفان جنگ بود.

گروه های ذی نفع قدرتمند معمولاً از ایدئولوژی ها (از قبیل ضدکمونیسم، ضدتروریسم و توسل به میهن پرستی) برای هدف قرار دادن معارضان استفاده می کنند.

در ماه می 2004، روزنامه نگاران و سیاست مداران بریتانیایی علیه تصاویری که روزنامهٔ دیلی میرِر (5) از آزار اسرای عراقی توسط سربازان انگلیسی چاپ کرده بود، اعتراض و جنجال کردند. ادعا می شد که ارتش بریتانیا اسناد محکمی در دست دارد که نشان می دهد آن تصاویر جعلی اند. پیرس مورگان (6) (سردبیر روزنامهٔ دیلی میرر) که از مخالفان سرسخت جنگ بود، نکوهش شد چون گفته می شد به تنفر مضاعف از قوای بریتانیا در عراق دامن زده است و لذا جان سربازان انگلیسی را به خطر انداخته است. ملانی فیلیپس (7) (ستون نویس روزنامهٔ دیلی میل (8)) در مصاحبه ای با بی بی سی گفت: «من فکر می کنم این کار واقعاً یعنی خیانت به منافع این کشور. در زمان جنگ، انتشار دروغی که چنین چهرهٔ مخوفی برای قوای ما ترسیم می کند، بخشودنی نیست.» (9) در مجلس اعیان انگلستان، لُرد ماگینیس (10) از منطقهٔ درام گلاس (11) این سؤال را مطرح کرد:

1- Andrew Gilligan
2- Gavyn Davies
3- Greg Dyke
4- Richard Sambrook
5- Daily Mirror
6- Piers Morgan
7- Melanie Philips

8- Daily Mail
9- بخش اخبار شبانگاهی Newsnight، شبکهٔ BBC2، 14 می 2004
10- Maginnis
11- Drumglass

آیا عمل غیرصادقانۀ پیرس مورگان با خیانت ویلیام جویس (1) قابل مقایسه نیست؟ آیا این کار خیانت به کشور نیست و نباید طعم تلخ قانون را به این لُرد های هوی کُن چشاند؟ دولت انتظار دارد چه اقدامی، از جمله اتهامات جنایی، علیه این سردبیر سابق انجام شود؟ (2)

با فشار سهام داران آمریکایی، پیرس مورگان توسط کارفرمایش (بنگاه ترینیتی میرر (3)) اخراج شد. جف رَندال (4) (دبیر بخش کسب وکار بی بی سی) گفت: «این شرکت ها واقعاً پرونده های پرسروصدای رسانه ای را صرفاً برای سرگرمی راه نمی اندازند، اما قطعاً حاضر نیستند خواب آرام شان برای این چیزها به هم بخورد.» (5)

یک سال بعد، در می 2005، روزنامۀ سان (رقیب میرر که هوادار جنگ بود) تصاویر صدام حسین با لباس زیر را منتشر کرد. به نظر بسیاری از عراقی ها، تصاویری که سابقاً از دستگیری صدام حسین و معاینۀ پزشکی او توسط نیروهای آمریکایی منتشر شده بود، عمیقاً غیرمحترمانه و تحقیرآمیز بودند (حتی شورشیان عراقی نیز این واقعه را به عنوان عاملی انگیزشی در تصمیم خود برای به دست گرفتن سلاح، ذکر می کردند). ترنت دافی (6) (معاون منشی مطبوعاتی جورج بوش) گفت انتشار تصاویر سان تخلف از مقررات نظامی آمریکا و احتمالاً کنوانسیون ژنو (7) است. وی افزود: «فکر می کنم این کار می تواند تأثیری جدی داشته باشد.» (8)

زمان بندی انتشار تصاویر نمی توانست بدتر از آن باشد: از 28 آوریل، یعنی وقتی که ابراهیم الجعفری (نخست وزیر عراق) کابینۀ عمدتاً شیعی خود را اعلام کرده بود، حداقل 620 نفر (از جمله 58 سرباز آمریکایی) در شورش های خشونت آمیز گسترده کشته شده بودند. هرچند تعداد زیادی از افراد خبرۀ سیاسی و رسانه ای خواستار اخراج سردبیر ضدجنگِ میرر برای «به خطر انداختن جان بریتانیایی ها» شده بودند، اما تقریباً هیچ

1- William Joyce

2- مورگان، «مثل لُرد های هوی کنِ خائن»، روزنامۀ اکسپرس، 28 می 2004

3- Trinity-Mirror

4- Jeff Randall

5- اخبار ساعت ده بی بی سی (BBC News at Ten)، شبکهٔ BBC1، 14 می 2004

6- Trent Duffy

7- Geneva Convention

8- نقل قول در: دیوید سانجر و آلان کول، «تصاویر [صدام] حسین در روزنامه ها آمریکا را وادار به بررسی موضوع کرد»، نیویورک تایمز، 21 می 2005

انتقادی از گراهام دادمن (1) (دبیر اداره کنندهٔ نشریهٔ سان) نشد: هیچ کس به خاطر افزایش خطرات جانی علیه قوای بریتانیا جنجال راه نینداخت، و هیچ کس خواستار کناره گیری یا اخراج دادمن نشد.

ظهور و ترقی راحت روزنامه نگاری حرفه ای

یک واقعیت قابل توجه آن است که مفهوم مدرن «عینیّت» در روزنامه نگاری، فقط اندکی بیش از 100 سال عمر دارد. قبل از آن، گفته می شد که روزنامه نگاران باید عامّه را هم ترغیب و هم آگاه کنند. تا وقتی که عامّه می توانست از دامنهٔ وسیعی از نظرات دست به انتخاب بزند، هیچ کس نگرانی حزب گرایی روزنامه ها نبود. و هیچ کس تردیدی نداشت که مطبوعات تجاری، سخن گوی مالکان ثروتمند خود هستند.

در سال 1863، فردیناند لازال (2) (بنیان گذار اولین حزب کارگر مستقل آلمان) بُرهه ای را شناسایی کرد که در آن، مبطوعات به تشکیلاتی منفعت طلب تبدیل شد که هدف اصلی اش «سود» بود:

از آن لحظه به بعد، برای افرادی که استعداد پول سازی داشتند یا برای ناشرانی که می خواستند ثروتی به هم بزنند، روزنامه به یک سرمایه گذاری بسیار سودمند تبدیل شد... از آن لحظه به بعد، روزنامه ها هرچند ظاهرِ «مبارزان راه ایده ها» را حفظ کردند، اما از آموزگار و معلم مردم به کاسه لیس ثروت مندان و مشترکان بورژوای خود و سلایق ایشان تبدیل شدند. بنابراین، دست برخی روزنامه ها توسط مشترکان فعلی بسته شده است و دست برخی دیگر توسط مشترکان بالقوه ای که انتظار دارند جذب کنند؛ اما هر دوی اینها پایبند بنیان مالی واقعی این کسب وکارند: یعنی تبلیغات. (3)

هنری آدامز (4) (نویسندهٔ آمریکایی) در ابتدای دههٔ 1900 نوشت: «مطبوعات، کارگزاران استخدامیِ یک نظام پول محور هستند، و تنها دلیل راه اندازی آنها، دروغ گویی در جایی است که به منافع مربوط می شود.» (5)

1- Graham Dudman
2- Ferdinand Lassalle

3- نقل قول در: جان تئوبالد، «رسانه ها و تاریخ سازی»، انتشارات Ashgate، 2004، ص. 23.

4- Henry Adams

5- نقل قول در: کریستینا بورجسون، «درون چرخ وفلک: روزنامه نگاران پیش رو، اسطورۀ مطبوعات آزاد را افشا می کنند»، انتشارات Prometheus Books، 2002، ص. 366.

این نوع مطبوعات بنگاهی که امروزه به عنوان شاخص لیبرال مطبوعات تجلیل می شود، در دههٔ 1940 نمی توانست هیچ کس را فریب دهد: در آن زمان، رادیکال ها [(1)] این مطبوعات را به خاطر «صیقل دادنِ ماهرانهٔ گناهان ذی نفوذان بانکی و صنعتی که به واقع ملت را کنترل می کنند» رد می کردند. [(2)]

یک مجموعهٔ رسانه ایِ جایگزین و شکوفا، از جمله 325 روزنامه و مجله ای که اعضاء و هواداران حزب سوسیالیست ایالات متحده منتشر می کردند و 2 میلیون مشترک داشتند، توانست توازن را برقرار کند.

اما در اواخر قرن پیشین بواسطهٔ صنعتی شدن مطبوعات و در نتیجه هزینهٔ بالای تولید روزنامه، سرمایه داران ثروتمند که از پشتیبانی تبلیغ گران برخوردار بودند به سرعت توانستند بر رسانه های جمعی سلطه پیدا کنند. مطبوعات رادیکال که سابقاً شکوفا شده بودند، نمی توانستند در زمینهٔ قیمت و دسترسی به مخاطب با این رسانه ها رقابت کنند و لذا به حاشیه رانده شدند.

جیمز کوران [(3)] و جین سیتون [(4)] در مروری بر تاریخ رسانه های بریتانیایی از «انتقال تدریجی مالکیت و کنترل از طبقهٔ کارگر به تاجران ثروتمند» می گویند که در همین حال، «وابستگی به تبلیغات موجب جذب یا حذف مطبوعات رادیکال اولیه و جلوگیری از توسعهٔ آنها پیش از جنگ جهانی اول شد.» [(5)] در واقع اثر [این روند] بر روزنامه های رادیکال ملی «که نمی توانستند الزامات و خواسته های تبلیغ گران را برآورده کنند» شگفت آور بود: «این روزنامه ها یا تعطیل شدند؛ یا سعی کردند با گسترش بازار، خود را با فشارهای تبلیغاتی وفق دهند؛ یا خود را به یک زاغهٔ کوچک از مخاطبان (و ضررهای قابل قبول) محدود کردند؛ یا منبعی دیگر برای سرپرستی نهادی را پذیرفتند.» [(6)]

1- Radical

2- نقل قول در: الیزابت فانزوولف، «فروش تشکیلات آزاد»، انتشارات دانشگاه ایلینویز، 1994، ص. 45.

3- James Curran

4- Jean Seaton

5- کتاب «قدرت بدون مسؤولیت: مطبوعات و سخن پراکنی در بریتانیا»، ویرایش چهارم، انتشارات Routledge، 1991، ص. 47.
6- همان، ص. 43.

تصادفی نیست که دقیقاً وقتی بنگاه ها به این جایگاه مسلط دست یافتند، مفهوم «روزنامه نگاری حرفه ای» پدید آمد. رابرت مک چسنی این گونه تبیین می کند: «ناشران زیرک دریافتند که روزنامه نگاری شان باید ظاهری خنثی و بی طرف داشته باشد (مفهومی که برای روزنامه نگاری در دوران پدران بنیان گذار [(1)] کاملاً بیگانه بود)، وگرنه سوددهی کسب وکارشان بسیار کمتر خواهد شد.» [(2)] با ترویج آموزش در «مدرسه های رسمی روزنامه نگاری» (که پیش از سال 1900 در ایالات متحده وجود نداشتند)، مالکان ثروتمند می توانستند ادعا کنند که دبیران و گزارش گران آموزش دیده از حق خودمختاری در تصمیم گیری پیرامون محتوا بر اساس قضاوت حرفه ایِ خود (نه بر اساس نیازهای مالکان و تبلیغ گران) برخوردار می شوند. در نتیجه، مالکان می توانستند انحصار رسانه ای خود را «خدمتی بی طرفانه» به اجتماع تصویر نمایند. به نوشتۀ مک چسنی، این ادعا «سرتاپا قلابی» بود.

در دل روزنامه نگاری «بی طرفِ» حرفه ای، سه سوگیری عمده وجود داشت. اول، ظاهراً برای تضمین گزینش متوازن مقاله ها، روزنامه نگاران حرفه ای تصمیم گرفتند که اقدامات و نظرات منابع رسمی باید مبنای اخبار مشروع باشد. در نتیجه، منبع های جریان اصلی سیاسی، تجاری و نظامی که نمایندۀ منافع تشکیلاتی مشابهی بودند، بر اخبار سلطه پیدا کردند.

این ایده در عمل این گونه پیاده می شود: روزنامه نگاران بی طرف هستند. سیاست مداران توسط رأی دهندگان برای کنترل اقتصاد و ارتش انتخاب می شوند. بنابراین روزنامه نگاری «بی طرف» یعنی گزارش دادن دیدگاه های مسؤولان منتخب حزبی و چهره های برجستۀ عمومی که به ایشان پاسخ گو هستند. اگر احزاب سیاسی فی نفسه و در واقع پیشاپیش توسط [گروه های ذی نفع و] منافع قدرتمند دولتی-بنگاهی (از جمله رسانه ها) گزینش شده باشند که در پس پرده فعالیت می کنند (به گونه ای که حزب کارگر و محافظه کار یا حزب دموکرات و جمهوری خواه دامنه ای کمابیش مشابه از سیاست ها را ارائه می دهند که همگی به نفع یک گروه مشخص از نخبگان است)، آنگاه مشکل به بی طرفی رسانه ها مربوط نمی شود. اگر این احزاب مشابه، همگی به گونه ای یکسان، سیاست گری

خودخواهانه را به عنوان «مداخلهٔ بشردوستانه» تصویر کنند، این نیز مشکل رسانه ها نیست.

1- Founding Fathers

2- نقل قول در: بورجسون، «درون چرخ وفلک»، ص. 367.

در جولای 2004، نیک رابینسون (1) (دبیر سیاسی شبکهٔ ITV News) در روزنامهٔ تایمز (2) دربارهٔ جنگ سال 2003 عراق نوشت:

پیش از اوج گیری آن منازعه، بمباران شکایت هایی روی سر من و بسیاری همکارانم می بارید که می گفتند سخن گوی آقای بلر شده ایم. این شکایت ها می خواستند بدانند که چرا ما بی هیچ سؤال و جوابی، اخطار او که «صدام یک خطر است» را گزارش دادیم؟ آیا آنچه اسکات ریتر (3) یا هانس بلیکس (4) گفته بودند را نخوانده بودیم؟ همیشه یک جواب می دادم. وظیفهٔ من، گزارش دادن چیزهایی بود که صاحبان قدرت می گفتند یا می کردند... این همهٔ کاری است که کسی در شغل من انجام می دهد.» (5)

دوم، روزنامه نگاران توافق کردند که برای توجیه پوشش یک ماجرا، به یک «قلاب خبری» (یک رویداد دراماتیک، اعلامیهٔ رسمی یا انتشار یک گزارش) نیاز است. این نیز قویاً به نفع منافع بنگاهی بود، چرا که ایشان بسیار بیشتر از گروه های ناراضیِ حاشیه ای می توانستند «قلاب» لازم را تولید کنند.

در نهایت، فشار سیاست «چماق و هویج» از طرف تبلیغ گران، انجمن های تجاری و احزاب پیش روی سیاسی می توانست روزنامه نگاران بنگاهی را از برخی مسائل به سوی مسائل دیگر سوق دهد. روزنامه ها که برای 75 درصد از درآمد خود به تبلیغ گران بنگاهی وابسته اند، کمتر ممکن است اثرات مخرّب این بنگاه ها بر سلامت عمومی، جهان سوم و محیط زیست را به جدّ در کانون توجه خود قرار دهند.

1- Nick Robinson

2- Times

3- Scott Ritter

4- Hans Blix

5- «از طراح صحنه پرسیدم: آخرین باری که اینجور فریاد زدی را یادت می آید؟»، تایمز، 16 چولای 2004

در سال 2000، یک مجموعه از مقالات نشریهٔ تایم، با حمایت شرکت خودروسازی فورد، به پیش گامان مدافع محیط زیست می پرداخت اما از فعالان ضدخودروسازی نامی به میان نیاورد. در همین رابطه، دبیر بخش بین الملل نشریه صادقانه گفت: «ما تبلیغ های شرکت های هواپیمایی را کنار اخبار سوانح هوایی کار نمی کنیم.» (1)

در واقع، همان طور که مک چسنی اشاره می کند، روزنامه نگاری حرفه ایِ «متوازن» همواره «ارزش هایی را [به درون محتوای رسانه ای] قاچاق می کند که هادیِ [مخاطبان به سوی] اهداف تجاری مالکان و تبلیغ گران و همین طور اهداف سیاسی طبقهٔ مالک است.» (2) این «قاچاق» در فصل های پیش روی شما کاملاً روشن می شوند.

یادداشتی دربارهٔ ساختار این کتاب

ساختار کتاب «نگهبانان قدرت» با این امید طراحی شده است که فصل های اول بتوانند معنا و اهمیت فصل های بعدی را تقویت کنند. بنابراین، برای درک دورویی ِ حاکمیت و رسانه ها در ماجرای تیمور شرقی (3)، بهتر است ابتدا دربارهٔ واکنش حاکمیت و رسانه ها به بحران کوزوو (4) بحث کنیم. برای درک فصل های بعدی دربارهٔ مسئلهٔ هم رنگی رسانه های بنگاهی و راه حل های ممکن که در «دلسوزی» (نه «حرص») ریشه دارند، مشخصاً بهتر است شواهدی که برای وجود مشکل در فصل های اول ارائه داده ایم (مثلاً در عراق، هاییتی و تغییرات اقلیمی) را خوانده باشیم.

با این وصف، احساس کردیم بهتر است کتاب را با فصل های پیرامون عراق و افغانستان آغاز کنیم چرا که به مخوف ترین جنایت های حکومت ما علیه بشریت در سال های اخیر مربوط می شوند. همچنین زمینهٔ وافری برای درک کارکرد رسانه های جمعی مدرن برای پروپاگاندا فراهم می سازند.

1- نقل قول در: جانی جکسون و پیتر هارت، «ترس و تب 2000: چگونه قدرت اخبار را شکل می دهد»، گروه FAIR: www.fair.org/ff2000.html

2- «درون چرخ وفلک»، ص. 369.
3- East Teamor
4- Kosovo

فصل 2: عراق: تحریم های کشتار جمعی

اشاره

این اصلاً درست نیست... صدام حسین است که کودکان غرقه در خون را می کشد، نه تحریم ها. متأسفم. (راجر آلتون (1)، دبیر آبزرور، نامۀ ارسالی برای دریچۀ رسانه، 15 مارس 2002)

دروغ بزرگ و بد بلر: دفاع اخلاقی از جنگ

در فوریۀ 2003، تونی بلر، در واکنش به بزرگ ترین تظاهرات اعتراض آمیز در تاریخ بریتانیا، گفت:

اما اعتراض اخلاقی به جنگ، یک پاسخ اخلاقی دارد: [اگر بخواهم] دفاع اخلاقی از حذف صدام [بکنم باید بگویم] ... بله، جنگ پیامدهایی دارد. اگر صدام را به زور حذف کنیم، برخی مردم خواهند مرد، و برخی از آنها بی گناه اند. و ما باید با پیامدهای اقدام هایمان، حتی پیامدهای ناخواسته، زندگی کنیم. اما «جنگ را متوقف کنید» نیز پیامدهایی دارد. دیگر راهپیمایی برای قربانیان صدام، اعتراضی برای هزاران کودکی که بی دلیل هرساله در حکومت او می میرند، عصبانیت موجهی علیه شکنجه خانه هایی که او اگر بماند همچنان وجود خواهند داشت، دیده نخواهد شد. (2)

دو سال پس از گفتن این سخنان، پیمایشی که وزارت برنامه ریزی عراق با کمک سازمان ملل متحد انجام داد دریافت که «تقریباً یک چهارم کودکان عراقی که بین 6 ماه تا 5 سال عمر دارند، از سوءتغذیه رنج می برند.» (3) اما رسانه ها به ندرت یک واقعیت را گزارش دادند: اینکه این ارقام نشان دهندۀ وخامت شدیدتر اوضاع به نسبت ارقام وحشتناک قبل از جنگ بود. گزارشی که «صندوق کودکان سازمان ملل متحد» (یونیسف) (4) در اکتبر 2004 منتشر کرد می گفت: «عراق بیش از هر کشور دیگری در دنیا، شاهد افزایش نرخ مرگ ومیر کودکان کمتر از پنج

1- Roger Alton
2- «بهای اعتقاد من»، ابزرور، 16 فوریۀ 2003
3- «وزارت برنامه ریزی عراق اولین پیمایش جامع دربارۀ شرایط زندگی در عراق را انجام می دهد»، 12 می 2005: www.reliefweb.int
4- United Nationas Children’s Fund (UNICEF)

سال بوده است، و پس از جنگ نیز شواهد متعددی نشان می دهند این نرخ همچنان رو به افزایش است.» (1) به بیان دقیق تر، برآوردهای یونیسف نشان دهندۀ بهبود نرخ مرگ ومیر کودکان عراقی در بازۀ سال های 1999 تا 2002 بود که نرخ مرگ از 130 کودک به ازاء هزار نوزاد زنده در سال 1999 به 125 کودک در سال 2002 رسید. اما پس از اشغال عراق توسط آمریکا و انگلستان، این روند معکوس شد. یونیسف به ما گفت: «از زمان جنگ، تعداد بیشتری از کودکان در عراق دچار سوءتغذیه شده اند، تعداد کمتری از آنها واکسینه شده اند، و تعداد موارد بیماری های اسهال هم افزایش یافته است.» (2)

در 3 سپتامبر 2004، وزارت بهداشت عراق و سایر متخصصان بهداشت، «کمبود مزمن دارو» در کشوری را گزارش دادند که توسط دو کشور از ثروتمندترین کشورهای دنیا اشغال شده بود. انتصار البادی، داروشناس ارشد بیمارستان یرموک در بغداد، به خبرگزاری IRIN گفت:

ما برنامه ای داشتیم که داروهای سرطان و داروهای هورمونیِ رشد بنا به نیاز بیماران در اختیار آنها قرار می گرفت. وزارت خانه هر سال مقدار مشخصی دارو در اختیار می گذاشت و ما می توانستیم کمک کنترل شده ای به بیماران داشته باشیم، اما اکنون هیچ خبری از این کمک ها نیست. نمی توانید حتی تصور کنید که کمبود این داروها چه اثری بر بیماران می گذارد. (3)

بنا به پیمایشی در سال 2004، تقریباً یک میلیون و سیصد هزار کودک عراقی بین هشت تا شانزده سال، کار می کردند. این پیمایش آشکار کرد که مدت کار این کودکان بسیار طولانی است، و 27 درصد از آنها بیش از هشت ساعت در روز کار می کنند. آنهایی که در سنین پایین شروع به کار می کنند عمدتاً از مناطق روستایی هستند چون شرایط اقتصادی در این مناطق وخیم تر است. (4)

مطالعه ای در سال 2004 پیرامون شرایط مدارس در عراق پس از اشغال این کشور نشان داد که یک سوم مدارس ابتدایی در عراق هیچ گونه منبع آبی ندارند و تقریباً نیمی از آنها فاقد امکانات پاک سازی و ضدعفونی هستند. از

1- «پیشرفت اندک در زمینهٔ نرخ مرگ ومیر کودکان»، شبکه های یکپارچهٔ اطلاع رسانی منطقه ای، 11 اکتبر 2004: www.reliefweb.int
2- اطلاعات یونیسف دربارهٔ عراق، ایمیل شده به وب گاه دریچهٔ رسانه، 19 اکتبر 2004
3- «کمبود دارو ادامه دارد»، شبکه های یکپارچهٔ اطلاع رسانی منطقه ای، 3 سپتامبر 2004: www.reliefweb.int
4- «توجه به کودکان کار»، 9 می 2005: www.reliefweb.int

مارس 2003، بیش از 700 دبستان توسط بمباران ها آسیب دیده اند که یک سوم آنها در بغداد هستند. بیش از 200 مدرسه در آتش سوخته اند و بیش از 3000 مدرسه غارت شده اند. (1)

در ژوئن 2005، میس نِمر (2) (یک پزشک جوان عراقی) به دامنهٔ ناامیدی این کشور اشاره ای داشت:

همکاران من، 99.99% آنها واقعاً افسرده اند. آنها می خواهند هرطور که شده از این کشور بروند. به هر کشور دیگر دنیا، مهم هم نیست که کجا. هر کاری هم در آن کشور می کنند، مهم نیست که چه کاری. آنها فقط می خواهند بروند. آنها واقعاً منتظر این فرصت اند. (3)

این طوفان مصیبت بار در عراق، نتیجهٔ مستقیم حملهٔ غیرقانونی آمریکا-انگلستان، ناتوانی نیروهای «ائتلاف» در برنامه ریزی مناسب برای اشغال، و کم هزینه کردن برای مراقبت های بهداشت و سلامت است. باب هربرت (4) در نیویورک تایمز نکته ای روشن را مطرح کرد: «و [درباره] بازسازی عراق، اصلاً فراموشش کنید... باورکردنی نیست دولتی که مدرسه های همین آمریکا را بازسازی نمی کند، واقعاً برای بچه مدرسه ای های عراقی گِل لگد کند.» (5)

پایانِ مؤثر: قتل عام آمریکا-انگلستان در عراق

اشارهٔ بلر در سال 2003 به «مرگ بی دلیل عراقی ها» اشاره ای به مرگ دسته جمعیِ کودکان در تحریم هایی بود که سازمان ملل متحد، گروه های مدافع حقوق بشر و سازمان های کمک رسانی گزارش داده بودند. بلر در مصاحبه ای با بخش خبری نیوزنایت (6)، این گونه استدلال کرد که «به خاطر شیوهٔ اجرای تحریم ها توسط صدام»، این مرگ ها «واقعاً سیاست وحشیانه ای علیه مردم عراق» هستند. (7)

1- «به گزارش صندوق کودکان سازمان ملل متحد، مدارس عراق از بی توجهی و جنگ رنج می برند»، 15 اکتبر 2004: www.reliefweb.int
2- Mays Nimr
3- نقل قول در: اخبار شبانگاهی ساعت 10 بی بی سی، BBC1، 7 ژوئن 2005

4- Bob Herbert
5- «جنگ بی دلیل»، نیویورک تایمز، 18 اکتبر 2004
6- Newsnight
7- برنامهٔ Newsnight Special، شبکهٔ BBC2، 6 فوریهٔ 2003.

دروغ گویی بلر در این مسئله، به خاطر عملکرد مشابه او در دامنهٔ گسترده ای از مسائل، شوکه کننده است. او مثلاً دربارهٔ تحریم ها و رنج [مردم] عراق گفت:

واقعیت این است که صدام حسین می توانست به سادگی تمام پولی که مردمش برای غذا و دارو نیاز داشتند را به آنها بدهد. می دانید، تحریم ها به طور خاص به او اجازه می دهند درآمدهای نفتی را برای غذا و داروی مردمش خرج کند، و علت اینکه او این کار را نمی کند آن است که می خواهد مردم قبول کنند که .... علت گرسنگی و مشکلات شان، ایالات متحده و انگلستان است. (1)

همان کسانی که برنامهٔ تحریم ها در عراق را راه اندازی و اجرا کردند، این گفته ها را رد می کنند؛ هرچند این نکته در واکنش رسانه ها به ادعاهای بلر مطرح نمی شود. حتی با نگاه مختصری به واقعیت ها می توان فهمید بلر در اینجا دوباره از استراتژی محبوبش استفاده می کند: واژگونه کردن واقعیت به گونه ای صداقت آمیز و با احساس.

برای درک اثرات تحریم ها، باید ابتدا بفهمیم 88500 تُن بمبی که متحدین در جنگ خلیج در سال 1991 به روی عراق ریختند چقدر خرابی به بار آورد. اریک هاسکینس (2)، پزشک کانادایی و هماهنگ کنندهٔ یک تیم مطالعاتی در دانشگاه هاروارد، گزارش داد که بمباران های متحدین «عملاً تمام چیزهای حیاتی که برای بقای انسان لازم است را پایان داد: برق، آب، فاضلاب، کشاورزی، صنعت و بهداشت.» (3)

همهٔ یازده نیروگاه بزرگ و 119 نیروگاه کوچک برق عراق نابودشدند: ظرف چند ساعت 90 درصد از ظرفیت تولید برق عراق از مدار خارج شد، و ظرف چند روز کل توان تولید برق عراق متوقف شد. 8 سد چندمنظوره بارها بمباران و تخریب شدند، که کنترل سیلاب ها، منابع ذخیرهٔ آب شهری و صنعتی، آبیاری و تولید برق را دچار مشکل کرد. چهار ایستگاه از هفت ایستگاه اصلی پمپاژ آب عراق تخریب شدند. تخریب غیر قابل تعمیر چهارده مرکز تلفن در عراق، 400 هزار خط تلفن از 900 هزار خط تلفن عراق را از بین برد. 28 بیمارستان غیرنظامی و 52 مرکز سلامت اجتماعی بمباران شدند.

1- کمال احمد، «تونی بلر با کمال احمد، دبیر سیاسی ابزرور، صحبت می کند»، ابزرور، 14 اکتبر 2001

2- Eric Hoskins

3- نقل قول در: مارک کورتیس، «ابهام های قدرت: سیاست خارجی بریتانیا از سال 1945»، انتشارات Zed Books، 1995، ص. 189.

بمب های متحدین به 676 مدرسه آسیب رساند و 48 مدرسه را کاملاً ویران کرد. مناطق تاریخی نیز از آسیب مصون نماندند: فقط 25 مسجد در بغداد و 321 مسجد دیگر در سراسر عراق آسیب دیدند. به هفت کارخانهٔ ریسندگی و بافندگی، پنج تأسیسات ساخت وساز، چهار کارخانهٔ مونتاژ خودرو و سه کارخانهٔ تولید کلر آسیب وارد شد. یک کارخانهٔ بزرگ تولید سرنگ های بهداشتی تخریب شد. تمام کارخانه های مهم تولید سیمان و چندین کارخانهٔ تولید لباس و محصولات آرایشی و... نیز بمباران شدند.

محدودیت منابع در نتیجهٔ تحریم ها، بازسازی وسیع این زیرساخت ها را غیرممکن کرد. در مارس 1999، یک «پانل کارشناسی بشردوستانه» توسط شورای امنیت برگزار شد و نتیجه گیری کرد که برنامهٔ «نفت در برابر غذا»، صرف نظر از بهبود احتمالی در پیاده سازی «برنامهٔ امداد»، نمی تواند نیازهای مردم عراق را برآورده کند. (1) این پانل در ادامه می گوید:

صرف نظر از بهبودهایی که شاید ایجاد شوند (مثلاً در رویه های تأیید، عملکرد بهتر حکومت عراق، یا میزان سرمایه گذاری)، دامنهٔ نیازهای بشردوستانه آنقدر زیاد است که در بستر برنامهٔ نفت برای غذا نمی توان آنها را برآورده کرد... همچنین این برنامه نیز در صدد نیست تمام نیازهای مردم عراق را برآورده کند... نظر به وضع فعلی زیرساخت های عراق، درآمد لازم برای توان بخشی مجدد به این زیرساخت ها بسیار بیشتر از مقداری است که این برنامه فراهم می کند. (2)

نتیجه گیری آنها از این قرار است: «وضعیت بشردوستانه در عراق همچنان وخیم می ماند چرا که احیاء پایدار اقتصاد عراق امکان پذیر نیست، و این امر نیز به نوبهٔ خود فقط از طریق تلاش های امدادیِ بشردوستانه حاصل نمی شود.» (3)

با این حال، دولت های بریتانیا و آمریکا همچنان مدعی بودند که مرگ انبوه عراقی ها نه نتیجهٔ تخریب زیرساخت ها، فقدان سرمایه گذاری یا اقتصاد ازپادرآمده بواسطهٔ تحریم ها، بلکه نتیجهٔ رژیم عراق است که بی رحمانه نمی گذارد غذا و دارو به مردمش برسد.

1- نقل قول در: وب گاه «صداهایی در وحش»، مارس 2002: www.viwuk.freeserve.co.uk

2- همان.

3- همان.

در مارس 2000، از دنیس هالیدی (1) (دستیار سابق دبیرکل سازمان ملل متحد که طراحی و اجرای برنامهٔ نفت در برابر غذا را بر عهده داشت) پرسیدیم که آیا ادعای آمریکا/انگلستان مبنی بر اینکه صدام جلوی سودرسانی برنامهٔ نفت در برابر غذا به مردمش را می گیرد، اصلاً صحت دارد؟ ما [در این بخش از پرسش] از یک نامهٔ پیتر هین (2) (وزیر کشور انگلستان) نقل قول کردیم که در سال 2000 به نشریهٔ نیواستیتزمن نوشته بود: «اکنون سه سال از اجرای برنامهٔ نفت در برابر غذا می گذرد... اما مردم عراق هرگز مزایای این برنامه را ندیده اند.» پاسخ هالیدی این گونه بود:

این گفته هیچ پایه و مبنایی ندارد. دبیرکل سازمان ملل متحد مکرراً گزارش داده است که هیچ گونه شواهدی مبنی بر اینکه دولت عراق غذا را جای دیگری مصرف می کند، وجود ندارد. 150 ناظر ما در عراق فعالیت می کنند. فرض کنید یک محمولهٔ گندم از هرجا به بصره برسد، آنها مسیر این غلات به سوی آسیاب ها، و مسیر آردها به سوی 49 هزار کارگزاری که دولت عراق برای این برنامه گماشته است را دنبال می کنند. سپس مسیر آردها به سمت دریافت کنندگان را ردگیری می کنند و حتی با برخی از دریافت کنندگان مصاحبه می کنند. در این دو سال اخیر هیچ گونه شاهدی مبنی بر انحراف مواد غذایی به سمت وسوی دیگر ندیده ایم. اگر چنین بود، دبیرکل آن را گزارش می داد. (3)

ما از هالیدی دربارهٔ ملزومات پزشکی پرسیدیم. در ژانویهٔ 1999، جورج رابرتسون (4) (وزیر دفاع وقت بریتانیا) گفته بود «صدام حسین 275 میلیون دلار مواد دارویی و تجهیزات پزشکی را در انبارهایش دارد که نمی گذارد بین مردم توزیع شوند.» هالیدی گفت:

ما برای مواد و تجهیزات پزشکی مشکلاتی داشته ایم، تأخیرهایی هم ایجاد شده است. این مسئله چند علت دارد. یک علت آن است که غالباً قراردادهای دولت عراق چندان خوب نیست: سفارش های بزرگ (مثلاً 5 میلیون دلار آسپیرین) به یک شرکت کوچک سفارش می دهند که از

1- Denis Halliday

2- Peter Hain

3- مصاحبه با دیوید ادواردز، مارس 2000: www.medialens.org
4- George Robertson

پس این کار برنمی آید پس دولت عراق مجبور است به سراغ یک کارخانۀ دیگر برود و به این ترتیب سه، چهار یا پنج ماه وقت تلف می شود. این اولین حلقۀ اشتباه ها است. اما در مرحلۀ دوم، کمیتۀ تحریم ها وارد می شود و محتوای بستۀ قراردادها را بررسی می کند، مثلاً [در یک قرارداد] ده قلم دارویی وجود دارد که [این کمیته] عمداً 9 قلم را تأیید می کند اما جلوی کالای دهم را می گیرد، با اینکه می داند آن 9 تا بدون دهمی هیچ فایده ای ندارند. آن 9 قلم ارسال می شوند (سفارش داده شده اند و به دست عراق می رسند) و در انبارها ذخیره می شوند. پس طبیعتاً انبارها اقلامی دارند که نمی توان از آنها استفاده کرد چون منتظر تکمیل با اقلام دیگری هستند که کمیتۀ تحریم ها جلوی آنها را گرفته است. (1)

از هالیدی پرسیدیم که به نظر او، انگیزۀ جلوگیری از یک قلم در بین 10 قلم دارو چیست:

چون واشنگتن، و تا حد کمتری لندن، سال هاست تعمداً از طریق کمیتۀ تحریم ها، این برنامه را بازی داده اند. این یک نقشۀ عمدی است. اینکه دولت بریتانیا می گوید محموله های واکسیناسیون کودکان می تواند برای تولید سلاح های کشتار جمعی به کار رود، این حرف اصلاً مزخرف است. برای همین است که از واژۀ «قتل عام» استفاده می کنم چون این یک سیاست عمدی برای کشتار مردم عراق است. فکر کنم در اینجا هیچ دید دیگری نداشته باشم. (2)

دولت بریتانیا ادعا می کرد که صدام از پول برنامۀ «نفت در برابر غذا» برای چیزی غیر از غذا استفاده می کرد. مثلاً پیتر هین گفت: «سالانه باید بیش از 8 میلیارد دلار برای این برنامۀ بشردوستانه در اختیار عراق قرار بگیرد، نه فقط برای غذا یا دارو بلکه برای آب تمیز، برق و محتوای آموزشی. هیچ کس نباید گرسنگی بکشد.» (3) هالیدی جواب داد:

از 20 میلیارد دلاری که از طریق برنامۀ نفت در برابر غذا تأمین شده است، تقریباً یک سوم آن یعنی هفت میلیارد دلار برای مخارج سازمان ملل متحد، پرداخت غرامت به کویت و جبران خسارت ها

1- همان.

2- همان.
3- نامه به نشریهٔ نیواستیتزمن، 13 مارس 2000.

خرج شده است. پس 13 میلیارد دلار برای دولت عراق باقی می ماند. اگر این رقم را به جمعیت عراق (22 میلیون نفر) تقسیم کنیم، سهم هر نفر در این مدت سه ساله سالانه 190 دلار می شود که واقعاً ناکافی است. (1)

هالیدی و جانشین او، هانس ون اسپونک (2)، در اعتراض به این روند از همکاری پرسابقهٔ خود با سازمان ملل متحد استعفاء دادند. چنین استعفاءهایی در سطوح عالی رتبه در سازمان ملل متحد بی سابقه بوده است، اما رسانه ها تقریباً به طور کامل آنها را مغفول گذاشتند. با بررسی در فوریهٔ 2003، مثلاً نام هالیدی اصلاً در ابزرور نیامده بود.

بلر از آن رو می توانست دفاع بیدادگرانهٔ خود از «جنگ اخلاقی» را سر بدهد که روزنامه نگاران از دیرباز گزارش های گروه هایی مانند «صندوق نجات کودکان انگلستان» (3) (که تحریم های اقتصادی علیه عراق را «جنگ بی صدا علیه کودکان عراق» نامیده بود (4)) را نادیده می گرفتند. «آژانس کاتولیک توسعهٔ خارجی» (5) (CAFOD) می گفت تحریم ها یک امر «فاجعه بار بشری، غیرقابل دفاع از لحاظ اخلاقی و غیرمؤثر از لحاظ سیاسی است. اینها سیاست های شکست خورده اند و باید تغییر کنند.» (6) سازمان دیده بان حقوق بشر گفت: «تداوم تحمیل تحریم های جامع اقتصادی، حقوق اساسی کودکان و کلاً جامعهٔ غیرنظامی را از بین می برد» و «شورای امنیت باید بفهمد که تحریم ها سهم زیادی در شرایط خطرناک و مرگ بار این کشور داشته اند.» (7) هفتاد عضو کنگرهٔ آمریکا نامه ای به رییس جمهور کلینتون نوشتند و خواستار لغو تحریم ها و آنچه «کودک کُشی با نقاب سیاست» نامیدند شدند. (8) جان موئلر (9) و کارل موئلر (10) در شمارهٔ می-ژوئن 1999 مجلهٔ فارین افیرز (11) گفتند تعداد شهروندان

1- مصاحبه با دیوید ادواردز، مارس 2000

2- Hans von Sponeck

3- Save the Children Fund UK

4- نقل قول در: «صداهایی در وحش»، مارس 2002: www.viwuk.freeserve.co.uk

5- Catholic Agency for Overseas Development

6- میلان رای، «طرح جنگ عراق»، انتشارات Verso، 2002، ص. 175.

7- آگوست 2000: www.viwuk.freeserve.co.uk

8- نقل قول در: روزنامهٔ فیلادلفیا اینکوایرر، 1 آوریل 1999.

9- John Mueller

10- Karl Mueller

11- Foreign Affairs

عراقی که تا آن زمان توسط «تحریم های کشتار جمعی» تحمیل شده توسط بوش و بلر کشته شده اند، بیش از «تمام تلفات سلاح های کشتار جمعی در تاریخ بشر» بوده است. (1)

همدستی رسانه ها در جنایت: جبههٔ مشترک پیلجر و حزب بعث

با هم دستی صمیمانهٔ رسانه ها، دولت های ایالات متحده و انگلستان توانستند رژیم عراق را مقصر این درد و رنج جلوه دهند. بن براون (2) از بی بی سی گفت:

او [صدام حسین] ادعا می کند تحریم های سازمان ملل متحد بسیاری از شهروندان کشورش را تقریباً به وضعیت قطحی زدگی رسانده است. تصاویری از این قبیل [تصویر یک کودک کم غذا و مادر ناامید او] یک سلاح قوی پروپاگاندا برای صدام بوده اند که اکنون مجبور است آنها را کنار بگذارد. (3)

و یا جان درپیر (4) از ITN گفت:

ایدهٔ فعلی، تحریم های هدفمند یا هوشمند است تا به مردم عادی کمک کند و در عین حال نگذارد رهبر عراق، غرب را مقصر مشکلاتی جلوه دهد که مردم از آن رنج می برند. (5)

نیک کوهن (6) در ابزرور نوشت:

مشتاقم ببینیم نوام چامسکی و جان پیلجر چگونه با جنگی مخالفت می کنند که به تحریم هایی پایان می دهد که به ادعای آنها صدها هزار کودکی را قتل عام کرده است که اگر این تحریم ها نبود،

1- ادوارد هرمان، «مدافعان لیبرالِ امپریالیسم: پاول استار و دورنمای آمریکا در سیاست خارجی کلینتون»، ZNet، 21 سپتامبر 2000.

2- Ben Brown

3- BBC News، 20 ژوئن 1996.

4- John Draper

5- بخش خبری ITV News ساعت 22:30، ITN، 20 فوریهٔ 2001.

زندگی خوش و سالمی در زندانی به وسعت یک دولت (1) داشتند. (نگران نباشید، آنها به این نقطه هم می رسند.) (2)

این «ادعا»، همان طور که دیدیم، اصلاً ادعای چامسکی یا پیلجر نبود.

ابزرور اعلام کرد: «دیکتاتور عراق می گوید کودکان کشور او به خاطر تحریم های غرب هزارتا هزارتا می میرند. جان سوییني (3)، در یک مستند تلویزیونی که امشب پخش می شود، می گوید این ارقام جعلی هستند.» (4) سوییني در مقالهٔ خود در ابزرور، یکی از چندین و چند منبع شواهد معتبر مرگ دسته جمعی را نقل و رد کرد:

در سال 1999، یونیسف با همکاری حکومت عراق، برآورد 500 هزار مورد تلفات بیشتر کودکان در دههٔ 1990 را اعلام کرد. این برآورد محل سؤال است. این ارقام بر مبنای داده های رژیمی است که کودکان بی زبان را شکنجه می کند. به گفتهٔ لنست (5)، همهٔ محققان این پژوهش به استثنای یک نفر، کارمندان وزارت بهداشت عراق بودند.

سوییني در مقاله ای در مجلهٔ اسپکتیتر (6) پا را از این هم درازتر کرد و این ادعاها را «جبههٔ مشترک پیلجر و حزب بعث» نامید. (7)

ما از هانس ون اسپونک (مدیر برنامهٔ نفت در برابر غذا در عراق) پرسیدیم که نظرش دربارهٔ استدلال سوییني در مقاله اش در ابزرور چیست. جواب او این بود:

مقالهٔ سوییني دقیقاً مدل روزنامه نگاری اورول (8) است، یعنی تحریف کننده. بی تردید حکومت عراق داده ها را دست کاری می کند تا با اهدافش جور در بیاید، همهٔ بازیگران اصلی متأسفانه این کاره

1- State Prison
2- «بلر فقط بچه بوش است»، ابزرور، 10 مارس 2002.
3- John Sweeney
4- سوییني، «چگونه صدام مراسم های قلابی تدفین بچه ها را صحنه سازی می کرد»، ابزرور، 23 ژوئن 2002.

5- Lancet
6- Spectator
7- سوییِنی، «اولین قربانی پیلجر»، اسپکتیتر، 28 ژوئن 2003.
8- Goerge Orwell:

هستند. اما روزنامه نگار نباید این طور باشد... این مقاله یک نمونۀ بسیار جدی از بازنماییِ غلط و نادرست است. (1)

سپس ون اسپونک مستقیماً مطلبی به سوییِنی دربارۀ ادعاهایش مبنی بر ارقام «جعلی» یونیسف نوشت:

آقای سوییِنی عزیز، من همیشه برای ابزرور احترام قائل بوده ام. برای همین، مقاله ای که شما دربارۀ عراق نوشته اید و در آن ارقام مرگ ومیر را پروپاگاندای عراق دانسته اید، مرا بیشتر آزرده می کند. متأسفانه به سختی می توان آماری دربارۀ عراق ارائه داد که قوت تحقیقاتی آن مطابق میل افراد حرفه ای باشد. این مسئله در مورد ارقام موجود دربارۀ مرگ ومیر نیز صادق است. با این حال، ارزیابی شما از تحلیل یونیسف بسیار اشتباه است. البته یونیسف با حکومت عراق همکاری کرد، اما روش شناسی تحلیل و یافته ها مختصِ خود یونیسف است. یک تیم بزرگ از کارشناسان یونیسف، بازبینی هایِ قوی بر این داده ها انجام دادند تا از آن چیزی اجتناب کنند که شما از آن اجتناب نکرده اید: یعنی سیاسی سازیِ داده های آماری. این کار شما حرفه ای نیست و مایۀ ناامیدی است. چرا پیش از نوشتن مقاله تان با یونیسف در بغداد و نیویورک مشورت نکردید؟ مطمئنم نمی خواهید هم بازی کسانی باشید که می خواهند دلیل و مدرکی بیابند تا هر تلاشی برای ترسیمِ آسیب شدید تحریم ها به عراق (علاوه بر آسیبی که جامعۀ شهروندان غیرِنظامی عراق از درون متحمل شده است) را بی اعتبار جلوه دهند. اما دقیقاً همین کار را کرده اید، و وضعی دشوار را دشوارتر کرده اید. با احترام، هانس ون اسپونک. (2)

تا آنجا که ما خبر داریم، سوییِنی جوابی به این نامه نداد.

دفن و پنهان سازی اثرات تحریم ها

1- ایمیل به دبیران دریچۀ رسانه، 24 ژوئن 2002.
2- ارسال رونوشت نامه برای دبیران دریچۀ رسانه، 25 ژوئن 2002.

هیچ کس انکار نمی کند که صدام حسین یک دیکتاتور بی رحم و سرکوب گر بود، اما عراق همیشه این گونه «یک دولت ورشکسته» نبوده است. بنا به گزارش «واحد اطلاعات اقتصادی» (1) مجموعهٔ اکونومیست (2) دربارهٔ کشور عراق، پیش از تحمیل تحریم ها، دولت رفاه عراق «یکی از جامع ترین و سخاوتمندترین دولت ها در جهان عرب بود.» (3) کمیتهٔ بین المللی صلیب سرخ (ICRC) (4) در گزارشی در دسامبر 1999 گفت: «یک دهه پیش، عراق به داشتن مدرن ترین زیرساخت ها و بالاترین استانداردهای زندگی در خاورمیانه مباهات می کرد» و یک «نظام مدرن و پیشرفتهٔ بهداشت و سلامت» و «تأسیسات پیشرفتهٔ تصفیه و پمپاژ آب» داشت. (5) در سال 1996، «مرکز حقوق اقتصادی و تجاری» (6) از وضع عراق پیش از جنگ خلیج نوشت:

بیش از 90% مردم به خدمات اولیهٔ بهداشت و سلامت، از جمله تشخیص آزمایشگاهی و واکسیناسیون برای بیماری های کودکان از قبیل فلج اطفال و دیفتری، دسترسی داشتند. در دهه های 1970 و 1980، شرکت های انگلیسی و ژاپنی ده ها بیمارستان بزرگ و مدرن در سرتاسر عراق ساختند که به فناوری های پیشرفتهٔ تشخیص، عمل جراحی و معالجه مجهز بودند. خدمات سطوح دوم و سوم، از جمله جراحی و پشتیبانی تحقیقی آزمایشگاهی، با هزینه ای حداقلی در اختیار اکثر مردم عراق بود. دانشکده های پزشکی و پرستاری عراق بر آموزش زنان تأکید می کردند و دانشجویانی از سرتاسر خاورمیانه جذب می کردند. اکثر پزشکان عراقی در اروپا یا آمریکا تحصیل کرده بودند و یک چهارم آنها دارای بورد تخصصی (7) بودند. (8)

1- Economist Intelligence Unit

2- The Economist Group: یک مجموعهٔ تجاری که در کسب وکار تولید اطلاعات و تحلیل های اقتصادی است و شاخص ترین محصول آن مجلهٔ اکونومیست است. - مترجم

3- اکونومیست، عراق: گزارش کشور، 96-1995.

4- International Committee of the Red Cross (ICRC)

5- ICRC، «عراق: یک دهه تحریم ها»، دسامبر 1999.

6- The Centre for Economic and Social Rights

7- Board-Certified

8- «رنج تحریم های سازمان ملل متحد»، می 1996: www.cesr.org

وضع عراق در زمان تحریم ها نمی توانست بیش از آنچه گفتیم عوض شود. ریچارد گارفیلد (1)، متخصص سرشناس بیماری های مُسری در دانشگاه کلمبیا در نیویورک، می گوید «بخش عمدۀ» افزایش نرخ مرگ ومیر کودکان بین آگوست 1990 تا مارس 1998 «عمدتاً مربوط به تحریم ها» بوده است. (2) گارفیلد خاطرنشان کرد که نرخ مرگ ومیر کودکان در عراق در این بازه سه برابر شده است که آماری منحصربفرد به حساب می آید، «چرا که تقریباً هیچ مورد مستند دیگری از افزایش مرگ ومیر کودکانِ زیر پنج سال در دنیای مدرن وجود ندارد.» (3)

نظام رسانه ای که می فهمید دیوسازی از صدام حسین و رژیم عراق امری حیاتی برای توجیه جنگ است، شدیداً به این واقعیت ها بی توجهی کرد. همچنین کوچک ترین اشاره ای به مسؤولیت لندن و واشنگتن در مرگ بیش از یک میلیون عراقی نشده بود، همان مردمی که بلر و بوش ادعای «آزادسازیِ»شان را داشتند.

در 12366 مقاله ای که گاردین و ابزرور در سال 2003 دربارۀ عراق منتشر کردند، 2 بار از هالیدی و 5 بار از ون اسپونک نام برده شده بود. در 8827 مقالۀ مربوط به عراق در سال 2004، نام هالیدی 2 بار و نام ون اسپونک 5 بار آمده بود.

در همین راستا، بخش خبری کانال 4 (4) اعلام کرد: «همواره این انتقاد جدی به تحریم های عراق مطرح بوده است که ادعا می شود منابع مالی به جای مردم عراق به دست صدام حسین می رسند. اکنون این سؤال نیز مطرح است که آیا بخشی از منافع مالی به خارج از کشور عراق هم رفته اند یا خیر.» (5) اما انتقاد تند از قتل عام ناشی از تحریم ها هرگز امکان ظهور پیدا نمی کند.

1- Richard Garfield

2- «بیماری و مرگ کودکان عراقی از 1990 تا 1998: ارزیابی اثر جنگ خلیج و تحریم های اقتصادی»، مارس 1999: www.nd.edu

3- جان موئلر و کارل موئلر، «روش شناسی کشتار جمعی: ارزیابی تهدیدها در نظم نوین جهانی»، مجلۀ مطالعات استراتژیک، مسلسل 23، شمارۀ 1، 2000، صص. 87-163.

4- یکی از شبکه های تلویزیونی عمومی انگلستان که رسماً دولتی است اما در عمل به صورت تجاری اداره می شود. - مترجم

5- بخش News at Noon، شبکهٔ Channel 4، 22 آوریل 2004.

این روند را با مقاله ای مقایسه کنید که روزنامهٔ دیلی تلگراف (1) منتشر کرد: «منتقدان برنامهٔ [نفت در برابر غذا] می گویند این برنامه سریعاً به ابزاری در دست صدام تبدیل شد تا به دوستان غربی اش پاداش بدهد و بر سازمان ملل متحد نفوذ کند.» (2)

وب سایت BBC Online همین ماجرا را پوشش داد و دوباره از همان نکتهٔ مهم چشم پوشی کرد: «گزارش های اخیر رسانه ها، برخی افراد و شرکت ها در بیش از 40 کشور (از جمله یک مقام ارشد سازمان ملل متحد) را متهم می کنند که در فساد و رشوه گیری مربوط به فروش نفت [عراق] دست داشته اند.» این گزارش از ون اسپونک نقل قول می کرد:

هانس ون اسپونک، مسؤول سابق هماهنگ سازی کمک های بشردوستانهٔ سازمان ملل متحد در عراق، گفت این اتهامات باید رفع و رجوع شوند، اما هم دستی جدی این نهاد بین المللی در فساد را تکذیب کرد. او به برنامهٔ تودی (3) گفت: «در بخش عمدهٔ تراکنش هایی که تبانی، سوءاستفاده و رشوه در آنها دیده شده است، مسؤولان سازمان ملل متحد دور زده شده اند.» (4)

با این حال، هیچ اشاره ای به تقبیح شدید نقش تحریم ها در قتل دسته جمعی مردم عراق توسط ون اسپونک نشده است. مثلاً در دسامبر 1999، ون اسپونک به یک مخاطب بریتانیایی گفت:

دوستان من، کشور شما سعی دارد یک ببر وحشی را به قفس بیاندازد. اما دارید یک پرندهٔ نادر و زیبا را می کشید. بیست سال آینده، دانشگاه های معتبر شما از تحریم های عراق به عنوان مثالی برای عدم پی گیریِ سیاست خارجی استفاده خواهند کرد. (5)

دیلی تلگراف در مقاله ای دیگر واقعیت را کاملاً پیچاند و تحریف کرد:

1- Daily Telegraph

2- فیلیپ دلوز براتون، «سیاست مداران روسی و فرانسوی رشوه می گیرند تا تحریم های سازمان ملل متحد را آسان تر کنند»، دیلی تلگراف، 22 آوریل 2004.

Today -3

4- «سازمان ملل متحد دستور به تحقیق دربارۀ فساد [در برنامۀ نفت در برابر غذا] در عراق می دهد»، BBC News، 22 آوریل 2004: http://news.bbc.co.uk/1/hi/world/middle_east/3648409.stm

http://no-nukes.org/voices/archive4/vfp48.html -5

در دوران منتهی به جنگ، هیچ استدلالی تند و تیزتر از این ادعای فعالان چپ گرا، ملی گرایان عرب و مسلمانان افراطی نبود که تحریم های سازمان ملل متحد با محروم کردن کودکان از غذا و دارو، آنها را «قتل عام» می کند.

آنها بریتانیا و ایالات متحده را مقصر می دانستند که علی رغم مخالفت روزافزون فرانسه و روسیه، تحریم ها را حفظ کرده بودند.

رژیم صدام دائماً امکان بازدید منتقدان تحریم ها از بیمارستان ها و خانه های کودکان را فراهم می کرد تا شاهد درد و رنج آنها باشند. (1)

می توان گفت منظور این مقاله از «فعالان چپ گرا» شامل دیپلمات های ارشد سازمان ملل متحد (طراحان و مدیران برنامۀ نفت در برابر غذا) و همچنین محققان سازمان ملل متحد و آژانس های کمک رسانی، می شد.

دبیران روزنامۀ تایمز نوشتند: «همیشه روشن بود که این طرح طبق انتظار پیش نمی رود. کودکان عراق گرسنه شدند، بیمارستان های عراق بی دارو ماندند، در حالی که صدام قصرهای بیشتری را مبلمان می کرد.» گفته می شود که این برنامه صرفاً در پشتیبانی و حمایت از مردم عراق «ناقص» بوده است. دربارۀ تعداد بی شمار عراقی هایی که مردند و از محرومیت های وحشتناک رنج کشیدند، تایمز بدون هیچ احساس و تأکیدی می نویسد: «در رسوایی ای که قربانیان آن شهروندان آسیب پذیر بودند و برخی از آنها به خاطر نبودِ دارو مردند، سازمان ملل متحد، اگر نگوییم همدستی آشکار داشته است، حداقل به مدیریت نادرست نیروهای خود متهم است.» (2)

در مستند جان سویینی با نام «مادر همۀ طنزها» (3) که شبکۀ بی بی سی پخش کرد، برهم صالح (نخست وزیر «اتحادیۀ وطن دوستان کردستان» (4) که بعداً معاون نخست وزیر عراق شد) گفت:

1- دیوید رنی، «رفقای صدام با پولی که قرار بود صرف قحطی زدگان شود، ثروتمند می شوند»، دیلی تلگراف، 22 آوریل 2004.
2- سرمقاله، «غذا برای رسوایی»، تایمز، 22 آوریل 2004.

برنامهٔ نفت در برابر غذا برنامهٔ خوبی است و باید ادامه پیدا کند. از زمان تأسیس دولت عراق، این بهترین اتفاقی است که برای عراق افتاده است: نه فقط برای مناطق کردنشین بلکه برای کل عراق، چون هیچ وقت چنین چیز خوبی برای ما (همهٔ عراقی ها، نه فقط کردها) رُخ نداده است. (1)

روزنامه نگاران، با پشتیبانی این موج پروپاگاندا، توانستند مسؤولیت غرب در جنایات وسیع علیه بشریت را نادیده بگیرند. در مستند جان سیمپسون (2) با نام «صدام: هشدارِ تاریخ» (3) که در نوامبر 2002 از بی بی سی پخش شد (4)، کل تحلیل سیمپسون از مسؤولیت غرب در قتل عام عراق بواسطهٔ تحریم ها به 16 کلمه در یک جمله محدود شد. بنا به دلایلی که فقط برنامهٔ پانورامای (5) شبکهٔ بی بی سی می داند، از فعل ماضی استفاده شده بود: «آنها [تحریم ها] به واقع تنبیهی وحشیانه بودند، چون عمدتاً به مردم عادی کشور آسیب زدند.» پانوراما فقط همین قدر حرف دربارهٔ قتل عام یک میلیون شهروند توسط حکومت ما داشت. اگر حکومت ما 2 میلیون، یا 3 میلیون، یا 5 میلیون نفر را کشته بود، بی بی سی چقدر بیشتر حرف می زد؟ آیا آن چند میلیون اضافه را هم با چند کلمهٔ دیگر، یا احتمالاً یک یا دو جملهٔ دیگر، پوشش می دادند؟ آیا فاجعه می توانست آن قدر بزرگ باشد که بی بی سی توجه خود را از دشمنان رسمی مثل صدام برگرداند و به سمت حکومت خودمان متوجه کند؟ سیمپسون با اضافه کردن این جملات دربارهٔ تحریم ها، حتی همان 16 کلمهٔ متن انگلیسی را هم رقیق تر کرد: «صدام می خواست مطمئن شود که مردم عراق بیش از آنچه باید، رنج بکشند.»

تیموتی گارتون آَش (6) در مقاله ای در گاردین نوشت: «آمریکا هیچ گاه شیطان بزرگ نبوده است. بعضی وقت ها هم [مصداق داستان] گتسبی بزرگ (7) بوده است: آنها، تام (8) و دیزی (9)، افرادی بی توجه بودند، همهٔ چیزها و موجودات

1- «مادر همهٔ طنزها»، شبکهٔ BBC2، 23 ژوئن 2002.
2- John Simpson
3- Saddam: A Warning from History
4- شبکهٔ BBC1، 3 نوامبر 2002.
5- Panorama

6- Timothy Garton Ash

7- Great Gatsby: در این رمان اسکات فیتزجرالد، «گتسبی بزرگ» مرد ثروتمند و خوش گذرانی است که هر هفته مهمانی های بزرگ و پرخرج در خانهٔ اربابی اش برگزار می کند او مخفیانه عاشق «دیزی» (همسر تام) است و این مهمانی ها را برای آن به راه می اندازد که بلکه دیزی در آنها شرکت کرده و از عشق دیرینهٔ گتسبی خبردار شود. این دو نهایتاً با هم رابطه برقرار می کنند. ماجرا در نهایت با کشته شدن گتسبی بزرگ به دست یک فرد دیگر اما با هدایت تام خاتمه می یابد. تام و دیزی هم عازم نقطه ای نامعلوم می شوند. - مترجم

8- Tom

9- Daisy

را داغان می کردند و سپس به آغوش پول یا بی توجهی خود برمی گشتند.» (1) تام و دیسی (دونالد رامسفلد (2) و ارتش ایالات متحده) واقعاً در عراق همهٔ چیزها و موجودات (که در این مورد می شود: انسان ها) را نابود کردند و البته انسان های قهوه ای پوست را. پایان بخشیدن به دوازده سال تحریم (که جان یک میلیون بیگناه را گرفت) با داغان کردن کشور مخروبه و بی دفاعِ برجامانده، آن هم برای دومین بار [حمله] طی دوازده سال و با بر جا گذاشتن صد هزار قربانی؛ چه بی مبالاتی بیش از این قابل تصور است؟

چامسکی واقعیت عملکرد روزنامه نگاری را با دقت جمع بندی می کند:

وقتی می خواهید کسی را به صحبت دربارهٔ این پرسش وادارید، آنها نمی توانند بفهمند پرسش شما چیست. آنها نمی توانند بفهمند باید معیاری که برای دیگران اِعمال می کنیم را بر خودمان نیز اِعمال کنیم. این غیرقابل درک است. هیچ اصل اخلاقی ابتدایی تر از این وجود ندارد. کافی است [حرف های] فیلسوف محبوب جورج بوش [یعنی عیسی] را بخوانید. در انجیل تعریف معروفی از دورویی آمده است: دورو کسی است که نمی پذیرد معیارهایی که بر دیگران اِعمال می کند را بر خودش اِعمال کند. با این شاخص، کل بحث و نظرها دربارهٔ به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم»، تقریباً بی هیچ استثنایی، دورویی محض است. آیا کسی می تواند این را بفهمد؟ نه، آنها این را درک نمی کنند. (3)

راجر التون (دبیر آبزرور) و کهنه سرباز 83 ساله

راجر التون (4) (دبیر آبزرور) و کهنه سرباز 83 ساله

در 15 مارس 2002، یکی از خوانندگان دریچهٔ رسانه رونوشت ایمیلی را برای ما ارسال کرد که به راجر التون (دبیر ابزرور) فرستاده بود. این خواننده گفت که یک کهنه سرباز 83 سالهٔ جنگ جهانی دوم است (او می خواست که نامش مخفی بماند)، افسری که هفت سال در لشگر چهارده زرهی خدمت کرده بود. از نظر ما، او یک فرد

1- «آمریکا تحت مراقبت»، گاردین، 17 آوریل 2003.

2- Donald Rumsfeld

3- «قدرت و وحشت»، انتشارات Seven Stories Press، 2003، ص. 29.
4- Roger Elton

قابل توجه است: هم منطقی است و هم دلسوز. او گفت که نامه ای برای آلتون و نیک کوهن (ستون نویس ابزرور) نوشته است چون با وحشت جنگ، با سرنوشتی که برای سربازان و غیرنظامیان بی گناه رقم می زند، آشناست. احساس می کنیم کل نامهٔ او به آلتون ارزش چاپ مجدد را دارد:

دفاعی که در دریچهٔ رسانه از مقالهٔ اخیرتان و نظرات دیگرتان دربارهٔ عراق داشته اید را با شگفتی خواندم چون قبلاً در مقایسه با سایر مفسران و تحلیل گران، شما را منبع روشن گریِ بیشتری می دانستم.

به نظر من (یک پیرمرد 83 ساله که چندین دهه خوانندهٔ ابزرور بوده است)، اکنون بسیاری از روزنامه نگاران/تحلیل گران/مفسران گرایش دارند با چیزی کنار آمده و همراه شوند که ظاهراً به نظر ایشان خط سیری است که مایهٔ خودشیرینی نزد «تشکیلات» (یا حداقل بیگانه نشدن با آن) می شود، و در این راه استدلال های کسانی مانند هاین (1)، برادشاو (2) و استراو (3) را می پذیرند که محور این افراد همواره در صدد آن است که قدرت سیاسی جاری را تضمین کند. این قدرت همواره در حاشیهٔ چتر هژمونی حکومت ایالات متحده (نه مردم آمریکا) حرکت می کند تا مقاصد خویش را پیش ببرد. این مقاصد در واقع اهداف حزب کارگر (که بخش عمدهٔ 70 سال زندگی ام را طرفدار این حزب بوده ام) نیست، بلکه بیشتر مقاصد افرادی است که پس از تصدی مناصب با سواری گرفتن از چندین نسل کارگران این حزب، نقش جدیدی برای حزب تعریف کرده اند.

با کمال احترام از شما می خواهم لطفاً اطلاعات/واقعیت ها را عمیق تر بررسی کنید و سعی کنید از وسوسهٔ پذیرش/استفاده از استدلال های دیگران مقاومت کنید... امیدوارم این حرف ها مثل نصیحت های پدربزرگ هایی مثل من نباشد، اما به قول آن ضرب المثل قدیمی، اگر سعی کنید از گیاهان سمّی داروی شفابخش بگیرید، می توان به رضایت دست یافت. من هنوز هم مشتاقانه منتظر تلاش بعدی شما هستم...

1- Hain
2- Bradshaw
3- Straw

با احترام.

راجر آلتون، دبیر ابزرور، با این ایمیل به او پاسخ داد:

این درست نیست... این صدام است که آن کودکان غرقه به خون را می کشد، نه تحریم ها. متأسفم.

بی عاطفگی پاسخ آلتون گویای همه چیز است.

در آوریل 2004، ما نامه ای به شرح زیر برای اندرو بانکومب (1) (گزارش گر روزنامهٔ ایندیپندنت) نوشتیم:

اندروی عزیز،

شاید بشود سؤالی دربارهٔ مقالهٔ شما در شمارهٔ امروز ایندیپندنت بپرسم. شما نوشته اید که:

«برنامهٔ جنجالی نفت در برابر غذا در سال 1996 با هدف کمک به عراقی هایی راه اندازی شد که به خاطر تحریم های سازمان ملل متحد پس از جنگ خلیج در سال های 91-1990 دچار درد و رنج شده بودند. این طرح به عراق اجازه می داد مقادیر محدودی نفت (مثلاً تحت نظارت سازمان ملل متحد) بفروشد تا هزینهٔ خرید غذا و کالاهای بشردوستانه را تأمین کند.» (2)

شما گفته اید که [مسائلِ] خارج برنامه، «جنجالی» بود. اما چرا از ذکر نام دنیس هالیدی یا هانس ون اسپونک (رؤسای سابق این برنامه که در اعتراض به اثرات ویران گر تحریم های سازمان ملل متحد استعفاء کردند) غفلت کرده اید؟

همان طور که می دانید، دنیس هالیدی در سال 1998 استعفاء داد و نظام تحریم ها را «غیرقانونی و غیراخلاقی» نامید. او گفت: «ما در فرآیند نابودسازی کل یک جامعه هستیم.» همچنین آقای هالیدی گفت مفهوم تحریم ها «ورشکسته» است چون به مردم بی گناه آسیب رساندند و

احتمالاً رهبری کشور را تقویت کردند. او همچنین گفت: «من از واژۀ قتل عام برای تعریف استفاده از تحریم ها علیه عراق استفاده می کنم.»

1- Andrew Buncombe
2- «صدام شاید (خارج از) برنامۀ نفت در برابر غذا سازمان ملل متحد به رییس این برنامه رشوه داده باشد»، ایندیپندنت، 22 آوریل 2004.

هانس ون اسپونک، که در سال 2000 از سمّت خود استعفاء داد، گفت که تحریم ها یک «تراژدی واقعی بشری» را خلق کردند. او پرسید «مردم غیرنظامی، که به کل در این ماجرا بی گناه هستند، تا چه زمانی باید این گونه برای کاری که هرگز نکرده اند تنبیه شوند؟»

یک گزارش یونیسف در سال 1999 برآورد کرد که بیش از نیم میلیون کودک عراقی در نتیجهٔ مستقیم تحریم ها مرده اند.

چرا به نظر شما، هیچ کدام از این موارد به گزارش امروزتان مربوط نبود؟

منتظر پاسخ شما هستم، لطفاً.

با احترام،

دیوید کرومول (22 آوریل 2004)

همان روز این پاسخ را دریافت کردیم:

دیوید، از نامهٔ شما متشکرم. خوشحالم که دوباره از شما خبری می شنوم و امیدوارم حالتان خوب باشد.

پاسخ کوتاه من به پرسش شما این است که اگر فضا و زمان بیشتری داشتم نه تنها همان طور که شما گفته اید از هالیدی و ون اسپونک، بلکه از هرکس دیگری که به کل جنجال تحریم ها مربوط می شد نیز نقل قول می کردم. مثلاً از مادلین آلبرایت («[تحریم ها] ارزشش را داشت»)، [اسکات] ریتر و... نقل قول می کردم و بخش های زیادی از کار بنیادین ژئوف سیمونز (1) با عنوان «هدف گیری عراق: تحریم ها و بمباران سیاست ماست» را نیز می آوردم.

من 460 کلمه و 20 دقیقه (چون دیروز صبح یک مقالهٔ دیگر نیز باید می نوشتم) داشتم تا مقاله ای کوتاه پیرامون تحقیقات دربارهٔ ادعای فساد در برنامهٔ غذای سازمان ملل متحد بنویسم که سه نفر از

1- Geoff Simons

مسؤولان ارشد این سازمان در آن درگیرند. به نظر من (که شاید اشتباه باشد)، فکر می کنم اکثر مردم از جنجال های حول تحریم ها اطلاع دارند و با توجه به فضای محدودی که داشتم، باید تصمیم می گرفتم از کدام اطلاعات استفاده کنم.

فکر نمی کنم هر مقالهٔ خبری کوتاهی می تواند، یا باید، تاریخچهٔ کاملی از تمام عناوین را در بر بگیرد. یعنی، اگر احساس می کنید مسئلهٔ تحریم ها و دیدگاه هالیدی دربارهٔ آنها به اندازهٔ کافی پوشش داده نشده است، من سعی خواهم کرد پوشش بیشتری به آنها بدهم. مطمئنم دوباره سراغ این ماجرا خواهم رفت.

اگر می خواهید بدانید چرا بیش از 460 کلمه به این موضوع اختصاص نیافت در حالی که فضای بیشتری به مسائلی از قبیل ادعای خیانت دیوید بکهام (1) به همسرش اختصاص می یابد، باید سؤالتان را از مسؤولان رده بالاتر از من در روزنامه بپرسید.

آیا این کافی است؟ آیا نگاه «مدل پروپاگاندا»یِ شما به تمامی کسانی که در رسانه های بنگاهی کار می کنند را تقویت کردم؟ من در واقع سعی کردم برخی فشارها و محدودیت های واقعی دربارهٔ طول مقاله و ضرب الاجل را توضیح بدهم، یعنی فشارهای کاری واقعی روی روزنامه نگارانی که غالباً جایی در هشدارهای رسانه ای شما ندارند. می دانم که شما به صورت گزینشی از بخش هایی از پاسخ من استفاده خواهید کرد اما امیدوارم هرگونه توضیح و تفسیر خود را در بستر درست حرف های من مطرح کنید.

اگر به چیز دیگری نیاز دارید دوباره با من تماس بگیرید. منتظر خواندن مطلب شما دربارهٔ عراق هستم.

با آرزوی بهترین ها،

اندرو بانکومب

1- David Beckham

ما از اندرو بانکومب برای پاسخ گویی اش متشکریم. با این حال، ادعای کمبود فضا و زمان، قابل توجه است. دقت کنید که در فضای تقریباً نامتناهی رسانه ای که ایندیپندنت، گاردین، تایمز، تلگراف، بخش خبری و وب گاه کانال 4، بخش خبری و وب گاه BBC News و... ارائه می دهند، ظاهراً فضای کافی برای ذکر این نکته وجود ندارد که: به نظر مسؤولان سازمان ملل متحد، بریتانیا شریک جرم در این قتل عام است. آیا جداً قرار است باور کنیم که این سکوت، نتیجۀ کمبود فضا است؟ در واقع هیچ کمبود فضایی در رسانه ها وجود ندارد؛ این فضا به طور نظام مند دریغ می شود، نه اینکه کمبود داشته باشد.

درست است که برخی خوانندگان می دانند «جنجال هایی» پیرامون تحریم های سازمان ملل متحد وجود دارد. اما اکثر آنها نمی دانند که دیپلمات های ارشد سازمان ملل متحد، آمریکا-انگلستان را به قتل عام واقعی در عراق متهم کرده اند، چون این حرف بسیار به ندرت در رسانه ها مطرح شده است. حتی اگر خوانندگان این قضیه را بدانند، اهمیت فوق العادۀ این اتهامات مطمئناً شایان تأکید بیشتر است. در نهایت، رسانه ها هرگز از یادآوری بمباران شیمیایی شهروندان غیرنظامی حلبچه توسط صدام خسته نمی شوند؛ هرچند این جنایت، در مقایسه با قضیۀ مورد نظر ما، بسیار کوچک تر است.

سه ایمیل قابل توجه از طرف نیک کوهن

در مارس 2002، چند ایمیل با نیک کوهن (نویسندۀ روزنامۀ ابزرور) رد و بدل کردیم. در اینجا فضای کافی برای بازنشر کامل آن ایمیل ها وجود ندارد (البته پیوندهای اینترنتی برای مطالعۀ مقاله های مرتبط در آرشیو هشدارهای رسانه ای ما ارائه شده اند)، اما عملکرد کوهن واقعاً چشم ما را باز کرد.

در 13 مارس 2002، ما هشدار رسانه ای مان با عنوان «نیک کوهن از ابزرور دربارۀ عراق، چامسکی و پیلجر می نویسد» (1) را منتشر کردیم. در آنجا نظرات نیک کوهن در 10 مارس 2002 را آوردیم:

مشتاقم ببینیم نوام چامسکی و جان پیلجر چگونه با جنگی مخالفت می کنند که به تحریم هایی پایان می دهد که به ادعای آنها صدها هزار کودکی را

قتل عام کرده است که اگر این تحریم ها نبود،

-1
www.medialens.org/alerts/02/020313_de_Guardian_Cohen.html

زندگی خوش و سالمی در زندانی به وسعت یک دولت داشتند. (نگران نباشید، آنها به این نقطه هم می رسند.) (1)

سپس دریچۀ رسانه این پاسخ را در تاریخ 13 مارس 2002 از نیک کوهن دریافت کرد:

مشکل نظریۀ «تحریم ها علت قحطی هستند» این است که:

1.این استدلال هیچ گاه دربارۀ تحریم ها علیه آفریقای جنوبی گفته نشد.

2.صدام یک ظالم است که ده ها هزار نفر از مردم خودش را کشته است.

3.نظام تحریم ها در نیمۀ دهۀ 1990 از کار افتاد.

4سو مهم ترین نکته اینکه، صدام از نسخه ای از سرمایه داری شوک درمانی برای ثروتمند کردن خود و کاسه لیسانش استفاده می کند. مانند روسیه، ترکیب خصوصی سازی و گانگستریسم موجب افزایش نرخ مرگ ومیر شده است.

البته می توانید همۀ اینها را رد کنید و از محاسبات سادۀ سازمان ملل متحد استفاده کنید. مطمئناً اسلاف شما نیز می توانستند استدلال هایی به همین اندازه متقاعدکننده بیابند تا از این نظریه دفاع کنند که قحطی اوکراین (2) به خاطر بایکوت بولشویسم توسط غرب بود نه به خاطر آن عمو ژوی (3) عزیز قدیمی.

ما در 15 مارس با برخی از شواهدی که در این فصل ارائه شده اند به او پاسخ دادیم. (4) کوهن همان روز این گونه پاسخ داد:

چاپلوس های عزیز،

1- «بلر فقط بچه بوش است»، ابزرور، 10 مارس 2002.
2- Ukranian Famine
3- Uncle Joe: اشاره به ژوزف استالین، دیکتاتور شوروی. - مترجم

-4 www.medialens.org/alerts/02/020315_de_Guardian_Cohen_reply.html

اگر کمترین توجهی در شما می دیدم که ظالم نیز قدری مسؤول ظلم است، بیشتر برایتان احترام قائل می شدم. می دانم این کار برای شما دشوار است، چون برای این کار باید با پیچیدگی ها و اصول اروپامحورِ وحشتناکی مانند عدالت و جهان شمولی کنار بیایید، و واقعاً با شما هم درد هستم. اما بیشتر به خاطر خودتان نه به خاطر خودم، می خواهم بدانم چه تعداد از مرگ ومیرها در عراق تقصیر صدام است. اگر قبول دارید که این تعداد دورقمی یا بیشتر است، باید چه کار کنیم؟

زنده باد ژو استالین

ما دوباره در تاریخ 20 مارس جواب دادیم. (1) در نهایت، این پاسخ را در 23 مارس 2002 از کوهن دریافت کردیم:

دریچۀ رسانۀ عزیز،

بابت مزاحمت عذرخواهی می کنم. نکته ای که می خواستم در آن مطلب بگویم، البته قبول دارم استفادۀ نادرستی از طنز هم در آن کرده بودم، این بود که سه موضع ممکن دربارۀ عراق وجود دارد:

1.باید جنگی برای نابودی صدام صورت گیرد، خواه حملۀ مستقیم یا شورش با حمایت غرب. (بوش اکنون در حال تصمیم گیری بین این دو گزینه است و بلر هم هرچه بوش بگوید را انجام خواهد داد.) پس از پیروزی، تحریم ها برداشته می شوند.

2.نباید جنگ یا تحریمی انجام شود و صدام باید رها شود، که بنا به ایمیل تان حدس می زنم این موضع را دارید.

3.جنگی نباید صورت پذیرد. اما تحریم ها، خصوصاً تحریم هایی که علیه مبادلۀ اسلحه هستند، باید اجرا شوند. همچنین قدرت های خارجی باید مأمنی برای کردها فراهم کنند و افکار عمومی دنیا نیز باید از کردستان مستقل پشتیبانی کنند. همچنین نیروی هوایی خارجی باید پوشش هوایی برای اکثریت شیعۀ جنوب عراق فراهم کند.

-1
www.medialens.org/alerts/02/020320_de_Observer_Cohen_reply2.html

موضع های یک و دو بیشتر به هم نزدیکند تا به موضع سه. به همین دلیل به شوخی گفتم که افرادی مثل شما برای پیوستن به ما در مناقشهٔ پیشِ رو مشکل خواهند داشت.

خوانندگان می توانند پاسخ ما در 26 مارس را در وب گاه دریچهٔ رسانه بخوانند. (1)

ایمیل های کوهن یک نقطهٔ عطف واقعی برای ما بود. کمتر از 9 ماه از آغاز حیات پروژهٔ دریچهٔ رسانه، ما به تدریج می فهمیدیم که حتی روزنامه نگاران سطح بالا نیز در مواجهه با چالش های منطقی، چقدر در دفاع از استدلال هایشان ناتوانند. همان طور که در 15 مارس 2002 به کوهن نوشتیم:

ما نامه ای محترمانه و چالشی با توضیح و تفصیل برای استدلال های شما نوشتیم، و در پاسخ، ما (و هرکسی که در نوشتن آن نامه شریک بود) پاسخی کوتاه و یک ردیّه دریافت کرد که شاهدی برای دفاع از گفته هایش ارائه نمی داد و هیچ تلاشی برای پاسخ دادن به نکات ما نمی کرد. بنا به تجربهٔ ما، این کار قاعدهٔ جریان اصلی روزنامه نگاری است. جریان اصلی از بحث و مناظرهٔ جدی استقبال نمی کند؛ و اختلاف عقیده داشتن با جریان اصلی نیز با استهزاء و تحقیر مواجه یا نادیده گرفته می شود. قرار نیست ایده ها مطرح شده و سپس به چالش کشیده شوند و به بحث و نظر گذاشته شوند؛ ما، یعنی عامّه، باید صرفاً به کلمات حکیمانهٔ شما گوش دهیم و خفه شویم. جسارتِ سرپیچی، نوعی بی حرمتی در نظر روزنامه نگارانی است که خود را شهره های قابل احترام می دانند، نه خدمت کاران مردم که مشغول به انجام وظیفه ای هستند که برای درست انجام دادن آن باید چالش جدی و سنگین را بپذیرند.

ما ناچار به تأمل دربارهٔ این واقعیت ایم که شما یکی از محترم ترین مفسران لیبرال در لیبرال ترین حدِ طیف گستردهٔ جریان اصلی روزنامه نگاری هستند. همچنین می بینیم کهِ نمی توانستید به اتهامی جدی تر از این بپردازید: اینکه حکومت ما واقعاً در قتل عام در عراق مقصر است. عملکرد شما در این موضوع حیاتی، نشانهٔ دیگری بر وضع دهشتناک «مطبوعات آزاد» در این کشور است.

-1
www.medialens.org/alerts/02/020326_de_Observer_Cohen_r
eply3.html

فصل 3: خلع سلاح عراق: دفن بازرسی های تسلیحاتی 98-1991

اشاره

آنها [بازرس های تسلیحاتی از عراق] فراخوانده شدند چون نمی توانستند کارشان را انجام دهند. این قضیه را به مسخره نگیریم؛ اینکه بازرس ها آنجا بمانند هیچ فایده ای ندارد مگر آنکه بتوانند کاری که برایش رفته اند را انجام دهند. (تونی بلر (1))

اگر این مسئله در دادگاه به بحث گذاشته می شد، وزن شواهد به سوی دیگری اشاره می کرد. عراق در واقع بارها و بارها میل و ارادهٔ خود به همکاری با بازرسان تسلیحاتی را نشان داد. (اسکات ریتر، بازرس تسلیحاتی سازمان ملل متحد در عراق، 98-1991 (2))

برای من راهی برای انجام این کار بیابید

در پیش درآمدِ حمله به عراق، بوش و بلر دو ادعای کلیدی و مرتبط را ترویج می کردند: اینکه عراق بین 1991 تا 1998 از همکاری با بازرسان تسلیحاتی «کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل متحد» (3) (UNSCOM) طفره رفته است، و اینکه در نتیجه عراق زرادخانهٔ مرگ آوری از تسلیحات کشتار جمعی انبار کرده است که «تهدیدی جدی و جاری» علیه منافع غرب (از جمله پایگاه های نظامی بریتانیا در قبرس) قلمداد می شود.

آنچه با قوت تمام اسطورهٔ عدم همکاری را تقویت کرد، این ایده بود که صدام حسین در دسامبر 1998 بازرسان تسلیحاتی را اخراج کرد. این استدلال از آن رو حیاتی محسوب می شود که القاء می کرد تمام تلاش ها برای حل صلح آمیزِ مسئلهٔ تسلیحات کشتار جمعی به هدر رفته اند و تلاش های بیشتر برای مذاکره، لاجرم بی ثمر و ساده لوحانه هستند.

1- تونی بلر، بخش خبری Newsnight Special، شبکهٔ BBC2، 6 فوریهٔ 2003.
2- برگرفته از: اسکات ریتر و ویلیام ریورز پیت، «جنگ علیه عراق»، انتشارات Profile، 2002، ص. 25.
3- United Nations Special Commission: کمیسیونی که در دههٔ 1990 برای خلع سلاح عراق تشکیل شد. - مترجم

این استدلال به نوبهٔ خود از آن رو اهمیت داشت که بوش و بلر مصمم به حمله و اشغال عراق بودند؛ در واقع، راه حل صلح آمیز در دستورکار آنها نبود. پاول اونیل (1)، خزانه دار سابق ایالات متحده، توضیح می دهد که چگونه دولت بوش سر کار آمد در حالی که مصمم بود صدام حسین را سرنگون کند و از حملات 11 سپتامبر به عنوان یک بهانه استفاده کرد:

کل قضیه از این قرار بود: پیدا کردن یک راه برای انجام این کار. رییس جمهور می گفت «بروید راهی برای من برای انجام این کار پیدا کنید.»... از همان ابتدای کار، این اعتقاد وجود داشت که صدام حسین آدم بدی است و باید برود. (2)

اونیل گزارش می دهد که در روزهای ابتدایی آغاز به کار بوش، یادداشتی مبنی بر آماده سازی برای جنگ دیده است. یک یادداشت دیگر، با مهر محرمانه، می گفت: «برای عراقِ پس از صدام برنامه ریزی کنید.» همچنین اونیل یک سند پنتاگون با عنوان «متقاضیان خارجی برای قراردادهای میادین نفتی عراق» را دیده است که دربارهٔ تقسیم ذخایر نفتی عراق بین شرکت های نفتی جهان بحث می کرد.

هرچند از آن زمان تا کنون، ناتوانی در تصویب قطع نامهٔ دوم سازمان ملل متحد به عنوان مانعی برای حل صلح آمیز مسئله عنوان می شود، اما در واقع این رُخداد نمایان گرِ ناتوانی در مشروعیت بخشی به راه حل خشن مورد نظر [بوش و بلر] است.

«اساساً خلع سلاح شده» تا سال 1998

رهبران غربی شدیداً روی این ایده تأکید می کردند که عراق از همکاری با بازرسان امتناع کرد. مثلاً بلر گفت: «قبل از اینکه او [صدام حسین] سه سال پیش بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد را بیرون بیندازد، آنها هزاران سلاح شیمیایی و بیولوژیک را کشف و نابود کرده بودند... وقتی نزدیک تر شدند، به آنها گفته شد که از عراق بروند.» (3) جورج بوش گفت: «این رژیمی است که با بازرسی های بین المللی موافقت کرد سپس بازرسان را

Paul O’Neill -1

2- جولیان بورجر، «بوش در یک روز تصمیم به حذف صدام حسین گرفت»، گاردین، 12 ژانویهٔ 2004.
3- «استراتژی سرسختانهٔ غرب دربارهٔ عراق به نفع همه است»، روزنامهٔ Daily Express، 6 مارس 2002.

بیرون انداخت.» (1) جک استراو (2)، وزیر امور خارجهٔ انگلستان، توضیح داد که «فکر کنم متأسفانه قاطعیت جامعهٔ بین الملل درهم ریخت، و صدام حسین توانست از این مسئله سوءاستفاده کرده و بازرسان را اخراج کند.» (3) بیل کلینتون (4) در مصاحبه ای با بی بی سی در دسامبر 1998 اعلام کرد «صدام بازرسان را بیرون کرد تا ما را وادار به لغو تحریم ها کند.» (5)

همان طور که در ادامه خواهیم دید، این گفته ها سراسر غلط هستند. صدام حسین بازرسان تسلیحاتی را اخراج نکرد و از همکاری با آنها امتناع نکرد. بلر، استراو و کلینتون همگی در آن زمان صاحب منصب بودند و لذا بعید است از این واقعیت بی خبر بوده باشند.

دقیقاً پیش از حملات هوایی «روباه صحرا» (6) که با دستور کلینتون در دسامبر 1998 انجام شد، بازرسان تسلیحاتی از عراق فراخوانده شده بودند. ریچارد باتلر (7)، رییس سابق UNSCOM، در کتاب خود با نام «صدام یاغی» (8) می نویسد:

پیتر بورلی (9)، سفیر ایالات متحده، با من تماس گرفت و مرا به یک گفتگوی خصوصی در محل اقامت هیئت نمایندگی ایالات متحده دعوت کرد... بورلی به من اطلاع داد که بنا به دستورات واشنگتن، «بهتر است اقدام های احتیاطی برای تضمین ایمنی و امنیت پرسنل UNSCOM که هم اکنون در عراق هستند اتخاذ شود.»... من به او گفتم که به این مشورت عمل خواهم کرد و کارکنانم را از عراق خارج خواهم کرد. (10)

1- سخنرانی سالانهٔ رییس جمهور آمریکا، 29 ژانویهٔ 2002: www.whitehouse.gov

2- Jack Straw

3- برنامهٔ Today، شبکهٔ رادیویی BBC Radio 4، 12 اکتبر 2002.

4- Bil Clinton

5- «مصاحبه با کلینتون»، برنامهٔ A Panorama Special، 22 ژوئن 2004.

6- Operation Desert Fox

7- Richard Butler

8- Saddam Defiant

9- Peter Burleigh

10- «صدام یاغی»، انتشارات Weidenfeld Nicolson، 2000، ص. 224.

کوفی عنان (1)، دبیرکل سازمان ملل متحد، نیز در این باره اظهار نظر کرد: «بورلی با من تماس گرفت و گفت که آنها از پرسنل ایالات متحده در منطقه خواسته اند که منطقه را ترک کنند. همچنین به ریچارد باتلر، رییس کمیسیون خلع سلاح، نیز توصیه کرده اند که پرسنل UNSCOM را بیرون بکشد، و من و باتلر با هم حرف زدیم.» (2) اسکات ریتر، رییس بازرسان تسلیحاتی، این روایت از رویدادها را تأیید می کند: «صدام بازرسان را بیرون نینداخت. ایالات متحده در سرآغاز بمباران های عملیات روباه صحرا، دستور خروج آنها را در دسامبر 1998 داد.» (3)

خروج بازرسان در زمان حساسی در سیاست ایالات متحده رُخ داد چون بیل کلینتون با استیضاح به خاطر رسوایی مونیکا لوینسکی (4) روبرو بود. کلینتون حملات چهارروزه را در 16 دسامبر آغاز کرد، یعنی یک روز قبل از زمان تعیین شده برای رأی گیری دربارۀ استیضاح او، و دو ساعت پس از رأی گیری نیز این حملات را متوقف کرد. ریتر اشاره می کند که پیش از حملات، «بازرسان فرستاده شدند تا بازرسی های حساسی را انجام دهند که ربطی به خلع سلاح نداشت، بلکه تماماً در راستای تحریک عراقیها بود.» (5) در گزارشی که روز دوم بمباران منتشر شد، این نقل قول از ریتر آمده بود: «کاری که ریچارد باتلر هفتۀ پیش با بازرسی ها انجام داد، یک توطئه بود. این کار برای ایجاد مناقشه ای بود که بمباران را توجیه کند.» ریتر ادعا کرد منابع آمریکایی سه هفته قبل به او گفته بودند که «در این اُفق، دو ملاحظه دیده می شود: استیضاح و ماه رمضان.» ریتر در ادامه می گوید:

با قدری جست وجو می فهمید چرا ریچارد باتلر دیروز چهار بار سراغ تلفن رفت. او با مشاور امنیت ملی آمریکا حرف می زد. آنها به او می گفتند لحن گزارشش را تندتر کند تا توجیهی برای بمباران باشد. (6)

1- Kofi Annan

2- جاش فریدمن، «تأخیر تخلیۀ 133 کارمند سازمان ملل متحد»، روزنامۀ Newsday، 17 دسامبر 1998.

3- برنامۀ Moral Maze، شبکۀ رادیویی BBC Radio 4، 24 جولای 2002.

4- Monica Lewinsky

5- اسکات ریتر و ویلیام ریورز پیت، «جنگ علیه عراق»، انتشارات Profile، 2002، ص. 52.
6- نقل قول در: روزنامۀ نیویورک پست، 17 دسامبر 1998.

یک دیپلمات سازمان ملل متحد که نوعاً «هواخواه واشنگتن» قلمداد می شود، با ادعای اینکه باتلر تعمداً توجیهی برای جنگ دست و پا کرد، گفت: «بر اساس همان واقعیت ها، او [باتلر] می توانست بگوید: حدود 300 بازرسی [در هفته های اخیر] انجام شده اند و ما در 5 تای آنها به مشکل برخورده ایم.» (1)

در پی حملۀ سال 2003 به عراق، مشخص شد گفتۀ ریتر که عراق «اساساً خلع سلاح شده» بود و در زمان خروج او و سایر بازرسان از عراق 90 تا 95 درصد سلاح های کشتار جمعی «مطمئناً منهدم» شده بودند (2)، دقیق (و در واقع محافظه کارانه) بوده است. ریتر دربارۀ 5 تا 10 درصد باقیمانده گفت: «این مقدار حتی به اندازه ای نیست که به برنامۀ تسلیحاتی به حساب بیاید. بلکه ذره ها و قطعه هایی از یک برنامۀ تسلیحاتی است که در کل چندان قابل توجه نیست، اما همچنان ممنوع است.» (3) به گفتۀ ریتر، تسلیحات کشتار جمعی باقیمانده مدتهاست به «لجن بی مصرف» تبدیل شده اند (4) چون مدت عمر عامل های بیولوژیک و شیمیایی در محفظه های نگهداری شان محدود است (ادامه همین را ملاحظه کنید).

در اواخر سال 1998 مشخص شد جاسوسان سیا (5) که با بازرسان تسلیحاتی همکاری می کنند از اطلاعاتِ جمع آوری شده برای هدف قرار دادن صدام حسین در طول عملیات روباه صحرا استفاده کردند. نقش سیا در تخریب برنامۀ بازرسی های تسلیحاتی، یکی از دلایل اصلی استعفای ریتر در آن سال بود.

نتیجه گیری های اساسی روشن هستند: عراق در «خلع سلاح بنیادین» تسلیحات کشتار جمعی اش همکاری کرد. با این حال، ایالات متحده مناقشه ای را در دسامبر 1998 به راه انداخت. بر خلاف آنچه ادعا شده است، بازرسان اخراج نشدند بلکه توسط باتلر بیرون کشیده شدند تا از بمباران های ایالات متحده مصون بمانند. متعاقباً عراقی ها به بازرسان تسلیحاتی اجازۀ بازگشت ندادند، و در تعبیری دقیق آنها را «جاسوس هایی» نامیدند که از اطلاعات جمع آوری شده در طول بازرسی ها برای هدف قرار دادن شخص صدام حسین در عملیات روباه صحرا استفاده کردند.

1- واشنگتن پست، 17 دسامبر 1998.
2- اسکات ریتر و ویلیام ریورز پیت، «جنگ علیه عراق»، انتشارات Profile، 2002، ص. 23.
3- همان، ص. 24.
4- همان، ص. 29.
5- CIA: سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده. - مترجم

تغییر موضع بوش، بلر، استراو و ... این بود که هرچند صدام حسین واقعاً بازرسان تسلیحاتی را بیرون نینداخت، اما انجام کار را برایشان غیرممکن کرد. و در عین حال ریتر توضیح می دهد که بازرسان تسلیحاتی تا چه حد در خلع سلاح عراق موفق بودند. مثلاً ریتر دربارۀ قابلیت سلاح های هسته ای می گوید:

وقتی عراق را در سال 1998 ترک کردم... زیرساخت ها و تأسیسات [نظامی] صد در صد منهدم شده بود. هیچ شکی در این باره نیست. همۀ ابزارها و تأسیسات [تسلیحاتی] آنها نابود شده بود. تأسیسات طراحی سلاح نیز تخریب شده بود. تجهیزات تولیدی نیز ردیابی و تخریب شده بودند. و ابزارهای لازم (هم از طریق خودروها و هم از طریق هوایی) برای نظارت بر اشعه های گاما (که در صورت تلاش برای غنی سازی اورانیوم یا پلوتونیوم تولید می شوند) را راه اندازی کرده بودیم. ما هرگز چیزی پیدا نکردیم. (1)

ریتر توضیح می دهد که بازرسان چگونه در سراسر عراق چرخیدند، تأسیسات شیمیایی، بیولوژیک و هسته ای این کشور را زیر نظر گرفتند، ردیاب ها و دوربین های حساس نصب کردند و بازرسی های بدون اخطار قبلی نیز انجام دادند: «ما کل عراق را پوشش دادیم: همۀ تأسیسات تحقیق و توسعه، همۀ دانشگاه ها، همۀ مدرسه ها، همۀ بیمارستان ها، همۀ کارخانه های آبجوسازی.» (2) ریتر دربارۀ پتانسیل تجدید قابلیت سلاح های شیمیایی عراق می افزاید:

اگر که کسی [بر تجدید قابلیت تسلیحاتی عراق] نظارت نمی کرد عراق می توانست این کار را بکند؛ اما همانند برنامۀ تسلیحات هسته ای، آنها باید دوباره کار را از صفر شروع می کردند چون تمام تجهیزات، تأسیسات و تحقیقات شان را گرفته بودیم. آنها باید ابزارها و فناوری پیچیدۀ لازم را از طریق شرکت های مطرح تهیه می کردند. این کار قابل ردیابی بود. در فرآیند تولید سلاح های شیمیایی، گازهایی تولید و تخلیه می شوند که اگر وجود داشتند تا کنون شناسایی شده بودند. ما از

1- همان، ص. 26.
2- همان، ص. 38.

طریق ماهواره و سایر ابزارها نظارت می کردیم، و هیچ چیزی ندیدیم. اگر عراق امروز در حال تولید سلاح بود، ما به آسانی سند قطعی و روشن، می داشتیم. (1)

رولف اکیوس (2) (رییس کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل متحد) در مرور سال های خلع سلاح عراق بین 1991 تا 1998، در ماه می سال 2000 گفت که بواسطهٔ تبعیت گستردهٔ عراقی ها «چیز چندانی نیست که دربارهٔ قابلیت های تسلیحاتی ممنوعهٔ عراق ندانیم» و «در همهٔ حوزه ها ما قابلیت های عراق را به طور بنیادی منهدم کرده ایم.» (3)

گِرِگ تیلمن (4)، کارشناس تسلیحات کشتار جمعی عراق و مسؤول ارشد سابق وزارت خارجه [ایالات متحده آمریکا] به مدت 25 سال، مدعی است شواهد کلیدی که کالین پاول (5) در 5 فوریهٔ 2003 در اختیار سازمان ملل متحد گذاشت به غلط تفسیر شدند و افکار عمومی فریب داده شدند:

مشکل اصلی آن بود که مسؤولان ارشد دولت، اطلاعات به تعبیر من «مبتنی بر باور» داشتند. آنها می دانستند که می خواهند با آن اطلاعات چه چیزی را نشان بدهند. آنها واقعاً در برابر هرگونه اطلاعات متناقض که جامعهٔ اطلاعاتی تهیه می کرد، کور و کر بودند. من قدری از تقصیر را بر شانهٔ جامعهٔ اطلاعاتی می گذارم، و بخش عمدهٔ آن را تقصیر مسؤولان ارشد دولت می دانم. (6)

رِی مک گاورن (7)، یکی از تحلیل گران برجستهٔ سابق سیا، به جان پیلجر گفت دولت بوش خواستار آن بود اطلاعات به نحوی شکل داده شوند که با اهداف سیاسی هم خوان باشند: او گفت که «95 درصد اینها بازی بود.» (8)

1- همان، صص. 3-32.

2- Rold Ekeus

3- نقل قول در: گلن رانگوالا، «تهدیدی برای جهان؟ واقعیت ها پیرامون تسلیحات کشتار جمعی عراق»، آوریل 2000: www.arabmediawatch.com/iraq

4- Greg Thielmann

5- Coli Powell
6- «مردی که می دانست»، 15 اکتبر 2003: www.cbsnews.com
7- Ray McGovern
8- جان پیلجر، «فریب جمعی بلر»، روزنامهٔ Daily Mirror، 3 فوریهٔ 2004.

در گزارش گری رسانه ای از این مسئله، چند مشخصهٔ قابل توجه وجود دارد. شاید جالب ترین مشخصه آن باشد که روزنامه هایی که این ایده را گزارش داده و تقویت کردند که «بازرسان از عراق اخراج شدند» شخصاً در اواخر 1998 و اوائل 1999 گزارش داده بودند که بازرسان اخراج نشده بودند.

گروه «انصاف و دفت در گزارش گری» (FAIR)، که رسانه های آمریکایی را دیده بانی می کند، گزارشی شگفت آور با این عنوان تهیه کرد: «چهار سال چه تغییری ایجاد می کند: پوشش خبری علت خروج بازرسان از عراق.» (1) این گزارش شامل ده جفت نمونه از گزارش جریان اصلی رسانه ها در بازهٔ 1998 تا 2002 است که خروج بازرسان تسلیحاتی از عراق را پوشش می دهند. هرچند نقل قول های سال 1998 همگی می گویند که بازرسان بیرون کشیده شدند، اما نقل قول های سال 2002 مدعی اند که آنها «اخراج» شده یا با زور بیرون شده اند. به عنوان مثال، در دسامبر 1998، واشنگتن پست گزارش داد: «شب سه شنبه باتلر، با پیش بینی حملهٔ نظامی، به بازرسان خود دستور داد بغداد را تخلیه کنند، یعنی وقتی که اکثر اعضای شورای امنیت هنوز گزارش او را دریافت نکرده بودند.» (2) کمتر از چهار سال بعد، همان روزنامه در آگوست 2002 نوشت: «از سال 1998، وقتی بازرسان سازمان ملل متحد اخراج شدند، تقریباً با اطمینان می توان گفت که عراق در تلاش برای ساختن سلاح های شیمیایی و بیولوژیک بیشتر بوده است.» (3)

در دسامبر 1998، برنامهٔ تودی در شبکهٔ NBC گفت:

ماجرای عراق دیشب تب و تاب جدیدی پیدا کرد چون رییس بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد، ریچارد باتلر، گفت عراق بر خلاف وعدهٔ خود کاملاً با بازرسان همکاری نکرده است. در نتیجه، سازمان ملل متحد به بازرسان خود دستور داد امروز صبح عراق را ترک کنند.» (4)

1- به روزرسانی وب گاه FAIR، اکتبر 2002: www.fair.org
2- واشنگتن پست، 18 دسامبر 1998.

3- سرمقاله، واشنگتن پست، 4 آگوست 2002: به نقل از FAIR.
4- کتی کوریک، برنامهٔ Today، شبکهٔ NBC، 16 دسامبر 1998: به نقل از FAIR.

چهار سال بعد، برنامۀ تودی در شبکۀ NBC گزارش داد: «در حالی که واشنگتن پیرامون زمان و نحوۀ حمله به عراق بحث می کند، بغداد پیشنهاد شگفت انگیزی داده است. عراق آماده است تا دربارۀ پذیرش دوبارۀ بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد پس از اخراج آنها در چهار سال پیش، صحبت کند.» (1)

ما همین تحول را در پوشش رسانه ای انگلستان نیز یافتیم. در سال 1998، گاردین گزارش داد: «چند ساعت پیش از آغاز حمله، 125 پرسنل سازمان ملل متحد (از جمله بازرسان کمیسیون ویژۀ سازمان ملل متحد و آژانس بین المللی انرژی اتمی) با عجله بغداد را به سمت بحرین ترک کردند.» (2) یک سال بعد، رسانه های انگلستان هنوز همین روایت را از آن رویدادها گزارش می دادند: «کمیسیون ویژۀ سازمان ملل متحد که وظیفۀ نظارت بر انهدام تسلیحات کشتارِ جمعی عراق را بر عهده داد در نیمۀ دسامبر از عراق خارج شد، دقیقاً پیش از آنکه ایالات متحده و انگلستان یک سری حملات هوایی علیه عراق انجام دهند.» (3) و: «آخرین بازرسان خارج شدند تا امکان بمباران متمرکز چهار روزه در آخر دسامبر فراهم شود.» (4)

و با این حال، برایان ویتیکر (5) از گاردین در فوریۀ 2002 نوشت: «[صدام] با دادن اجازۀ بازگشت به بازرسان تسلیحاتی، که در 1998 از عراق بیرون انداخته شده بودند، می توانست وجهۀ خود را حفظ کند.» (6) ابزرور در سپتامبر 2002 گفت «دیکتاتور عراق خطرناک تر از سال 1998 (وقتی که بازرسان سازمان ملل متحد مجبور به ترک عراق شدند) است.» (7) ایندیپدنت در همان ماه گزارش داد: «بیل کلینتون... پس از اخراج بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد در دسامبر 1998، دستور حملۀ روباه صحرا را صادر کرد که آخرین حملۀ هوایی بزرگ علیه عراق بود.» (8) دیلی تلگراف نیز در همین بازی پا به توپ بود: «صدام... از دسترسی بازرسان تسلیحاتی سازمان

1- ماوریس دوبویس، برنامۀ Today، شبکۀ NBC، 3 آگوست 2002: به نقل از FAIR.
2- جولیان بورجر و ایون مک اسکیل، «حملۀ موشکی به عراق»، گاردین، 17 دسامبر 1998.

3- دیوید هیرست، «عراق طرح شیطانیِ سازمان ملل متحد برای تسهیل تحریم ها را رد کرد»، گاردین، 20 دسامبر 1999.
4- «روسیه خواستار جلسهٔ فوری دربارهٔ عراق می شود»، گاردین، 2 ژوئن 1999.
5- Brian Whitaker
6- «زندگی پس از صدام: برندگان و بازندگان»، گاردین، 25 فوریهٔ 2002.
7- پیتر بیومونت و کمال احمد، «پرونده ای برای نمایش مسابقهٔ تسلیحات هسته ای عراق»، ابزرور، 22 سپتامبر 2002
8- روپرت کورنول، «رییس جمهور ایالات متحده خواستار پشتیبانی داخلی و خارجی از آمریکا می شود»، ایندیپندنت، 5 سپتامبر 2002.

ملل متحد به نقاطی مانند کاخ های ریاست جمهوری امتناع می کرد، و سپس آنها را از عراق بیرون کرد.» (1) جان کمپفنر (2)، دبیر سیاسی نیواستیتزمن، نوشت:

چهار ماه بعد، یک تمرین مقدماتی برای بحران فعلی با عراق انجام شد. صدام حسین بازرسان سازمان ملل متحد را بیرون انداخت و بلر پشت عملیات روباه صحرا (یک بمباران سریالی دیگر توسط ایالات متحده) را گرفت و یگان ویژه ای از نیروی هوایی انگلستان را اعزام کرد.» (3)

جین کوربین (4)، روزنامه نگار بی بی سی، در برنامهٔ پانوراما گفت که «بازرسان بیرون انداخته شدند... و تفرقه در شورای امنیت سازمان ملل متحد به صدام امکان داد از تبعات این کار رهایی یابد.» (5) در اخبار ظهر بی بی سی، جیمز رابینز (6) گزارش داد که پس از خراب شدن روابط با عراق، از بازرسان «خواسته شد تا [عراق را] ترک کنند.» (7)

آیا همهٔ این روزنامه نگاران یک جورهایی گزارش هایی را فراموش کردند که چهار سال پیش دیده بودند؟ یا پروپاگاندای حکومتی توانسته بود برِ حافظه و ظرفیت فکر مستقل آنها چیره شود؟ این نکته به یک ویژگی واقعاً قابل توجه از عملکرد رسانه ها اشاره دارد: اینکه تعداد زیادی از روزنامه نگاران می توانند مانند گله ای رام و مطیع حرکت کنند هرچند شواهدِ در دسترس با دیدگاه اِجماعیِ موجود [در رسانه ها] مغایر باشد.

رسانه های انگلستان، علی رغم اینکه اطلاعات مربوط به تسلیحات کشتار جمعی عراق را در اواخرِ دههٔ 1990 گزارش داده بودند، بخش عمده ای از این اطلاعات را مغفول گذاشته یا تحریف کردند. مجلهٔ ایندیپندنت روزهای یکشنبه (8) (IoS) مصاحبه و بحث BBC Newsnight با بلر (9) را مرور کرد و به ادعاهای او پاسخ داد:

1- سرمقاله، «آقای بلر، ما را متقاعد کنید»، دیلی تلگراف، 31 مارس 2002.

2- John Kampfner

3- نیواستیتزمن، 17 فوریهٔ 2003.

4- Jane Corbin

5- پانوراما، «پرونده ای علیه صدام»، شبکهٔ BBC1، 23 سپتامبر 2002.
6- James Robbins
7- بخش خبری BBC News at 13:00، شبکهٔ BBC1، 17 سپتامبر 2002.
8- Independent on Sunday
9- «بلر دربارهٔ عراق: برنامهٔ ویژه»، بخش Newsnight، شبکهٔ BBC2، 6 فوریهٔ 2003.

بلر: واقعیت این است که بازرسان از عراق بیرون انداخته شدند.

IoS: خیر، این طور نیست.

بلر: آنها عملاً اخراج شدند. آنها به سازمان ملل متحد آمدند و گفتند نمی توانند وظیفه شان به عنوان بازرسان انجام دهند. پس گفتیم باید [عراق را] ترک کنید.

IoS: این دو حرف با هم فرق دارد. (1)

دوباره، تغییرموضع امکان فرار از چالش را می داد: هیچ اشاره ای به این واقعیت نشد که بازرسی های 98-1991 تقریباً کاملاً موفقیت آمیز بودند، و هیچ اشاره ای به اقدامات تحریک آمیز و جاسوسی ایالات متحده نشد. رسانه ها، علی رغم واقعیت های موجود، این حرف ها را می زدند.

در سپتامبر 2002، گاردین نوشت: «بازرسان در دسامبر 1998 بغداد را ترک کردند، در حالی که عراق مدعی بود برخی بازرسان برای ایالات متحده جاسوسی می کردند و اتهامات متقابل به عراق وارد می شد که عراق با تیم های بازرسی همکاری نمی کرد.» (2) و: «برخلاف بازرسان قبلی، که دولت ها در اختیار سازمان ملل متحد قرار می دادند، پرسنل جدید مستقیماً توسط سازمان ملل متحد استخدام شده اند. این حرکت در واکنش به شکایت عراقی هاست که می گفتند بازرسی های قبلی، پوششی برای جاسوسی بود.» (3) و مجدداً: «عراق به نوبهٔ خود مدعی بود UNSCOM پر از جاسوس است.» (4)

آنچه دربارهٔ این اشارات به «اتهام ها» و «شکایت ها» و «ادعاهای عراقی ها» مهم است آن است که گزارش های سه سال پیش خود گاردین را مغفول گذاشته اند. مثلاً این گزارش جولیان بورجر (5) در مارس 1999 را در نظر بگیرید:

1- اندی مک اسمیت، «دوسیه: پروندهٔ بلر در دفاع از جنگ»، Independent on Sunday، 9 فوریهٔ 2003.

2- مارک اولیور، «اختلاف نظر در سازمان ملل متحد بر سر پیشنهاد تسلیحاتی عراق»، گاردین، 17 سپتامبر 2002.
3- برایان ویتیکر و دیوید تیاتر، «بازرسی تسلیحاتی در مواجهه با موانع دشوار»، گاردین، 18 سپتامبر 2002.
4- سیمون جفری، «تیم های بازرسی تسلیحاتی کیستند؟»، گاردین، 18 سپتامبر 2002.
5- Julian Borger

دیروز گزارش شد که جاسوسی آمریکا در عراق که تحت پوشش بازرسی های تسلیحاتی سازمان ملل متحد، از حد جستجو برای سلاح های ممنوعه فراتر می رفت؛ بدون اطلاع ریاست سازمان ملل متحد انجام می شد. بنا به تحقیقات واشنگتن پست، مهندسان سیا که به عنوان تکنیسین های سازمان ملل متحد کار می کردند آنتن هایی در تجهیزات متعلق به کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل متحد (UNSCOM) تعبیه کردند تا مکالمات ارتش عراق را شنود کنند.» (1)

مشخصاً این «اتهام عراقی ها» نبود؛ بلکه نتیجه گیری تحقیقی بود که توسط یک روزنامهٔ پیشروی ایالات متحده (واشنگتن پست) انجام شده بود. در اوایل همان سال، گاردین از یک منبع غیرعراقی دیگر گزارش [مشابهی] داده بود:

یک بازرس سابق دیروز گفت بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد قرارهای مخفیانهٔ مبادلهٔ اطلاعات نه تنها با ایالات متحده بلکه با چهار کشور دیگر نیز داشتند. احتمال می رود بریتانیا نیز یکی از این چهار کشور باشد.

اسکات ریتر، عضو آمریکاییِ تیم سابق بازرسی تسلیحاتی UNSCOM، گفت این نهاد سازمان ملل متحد توافق کرد اطلاعاتی را که جمع آوری می کند در اختیار این پنج کشور قرار دهد و در عوض اطلاعات منابع آنها را دریافت کند. این ادعاها، و با تأیید نفوذ جاسوسان آمریکایی توسط مقامات ایالات متحده، هیزم جدیدی بر آتش جنجالی است که فعالیت های UNSCOM را احاطه کرده است. (2)

مجدداً، اینها ادعاهایی دربارهٔ ایالات متحده و سازمان ملل متحد بودند که [حتی] تأیید مقامات ایالات متحده [هم] بر «نفوذ جاسوسان آمریکایی [به UNSCOM]» از آنها پشتیبانی می کرد.

در همین راستا، در [کتاب؟ مقاله؟ ویژه نامه؟؟] ابزرور [درباره] مرور روابط غربی ها با عراق از سال 1920، مدخل زیر برای سال 1998 آورده شده بود:

1- «سازمان ملل متحد دربارهٔ جاسوسی ایالات متحده در عراق، بی خبر نگه داشته می شد»، گاردین، 3 مارس 1999.

2- ریچارد نورتون تایلور، «بازرسان تسلیحاتی داده های عراق را با پنج کشور به اشتراک می گذاشتند»، گاردین، 8 ژانویهٔ 1999.

عراق تمام همکاری ها با کمیسیون ویژهٔ سازمان ملل متحد برای نظارت بر انهدام تسلیحات کشتار جمعی این کشور را پایان داد. ایالات متحده و بریتانیا عملیات روباه صحرا را آغاز کردند: بمباران با هدف تخریب برنامه های تسلیحاتی هسته ای، شیمیایی و بیولوژیک عراق. (1)

در اینجا نیز اشاره ای به ادعای «اقدامات عمدی و تحریک آمیز ایالات متحده»، به مناقشه ای ساختگی برای دست یابی به اهداف سیاسی داخلی و سایر دلایل، نشده است. مجدداً، نفوذ جاسوسان سیا در بازرسان، از تاریخ زدوده شده بود. به این واقعیت که اطلاعات جمع آوری شده توسط جاسوسان برای بمباران عراق استفاده شده بود نیز اشاره ای نشده بود.

ویلیام ارکین (2)، تحلیل گر نظامی ایالات متحده، می گوید هدف اصلی عملیات روباه صحرا آن بود که با استفاده از اطلاعات جمع آوری شده خصوصاً از طریق UNSCOM، تشکیلات امنیت داخلی صدام حسین هدف قرار داده شود. (3) شاید بتوان گفت در ارزیابی علت بی میلی عراق به پذیرش مجدد بازرسان بر مبنای «دسترسی بلاشرط: هرزمان، هرمکان، هرجا» (یعنی آنچه آمریکا/انگلستان می خواستند)، این نکته می تواند معنادار و مهم باشد. اما برای «مطبوعات آزادِ» شدیداً در معرض بی آبرویِیِ ما، واقعیت هایی از این دست صرفاً پروپاگاندای عراق به حساب می آید و بهتر آن است که بی صدا از آن عبور شود.

در سال 2002، کلمات «عراق و بازرسان» در 736 مقالهٔ گاردین و ابزرور ذکر شده بود. تقریباً نیم دوجین مقاله پیدا کردیم که تأیید می کردند جاسوسان سیا در سال 1998 در بین بازرسان تسلیحاتی نفوذ کرده بودند. این مقالات اشاره ای مختصر به حضور جاسوسان داشتند یا گزارش می دادند که جاسوسان صرفاً «اطلاعات محرمانه» را به ایالات متحده و اسرائیل انتقال می دادند، اما [باز هم] نمی گفتند که از این اطلاعات برای اجرای یک حملهٔ نظامی بزرگ علیه عراق استفاده شد.

این مطمئناً فقط یک مثال از عملکرد رسانه های آمریکا/انگلستان به عنوان سیستم فیلترکنندهٔ قدرت است که تضمین می نماید واقعیت های مناسب و ایده های مناسب در زمان مناسب در اختیار افکار عمومی قرار گیرد.

1- «از دوست به دشمن»، ابزرور، 17 مارس 2002.

2- William Arkin

3- میلان رای، «طرح جنگ عراق»، انتشارات Verso، 2002.

بدون پاسخ خاص: دریچۀ رسانه و جورج انتویستل (1) (دبیر بخش Newsnight شبکۀ بی بی سی)

در تحقیق پیرامون یکی از مقالات روزنامۀ نیواستیتزمن، دیوید ادواردز در 31 مارس 2003 مصاحبه ای با جورج انتویستل (دبیر وقت برنامۀ Newsnight که مهم ترین برنامۀ «مسائل روز» در بی بی سی بود) داشت. او در بخشی از این مصاحبه از انتویستل پرسید که آیا اسکات ریتر در ماه های اخیر در برنامۀ Newsnight حضور داشته است یا خیر. همان طور که در بالا بحث شد، ریتر توضیح داده بود که عراق در سال 1998 بدون تهدید جنگ «خلع سلاح بنیادین» شده بود و سلاح های کشتار جمعی باقیمانده احتمالاً مدت ها پیش به «لجن بی مصرف» تبدیل شده بودند. در دوران پیش از جنگ، جریان اصلی مطبوعات تقریباً به طور کامل او را مغفول گذاشته بودند. در سال 2003، گاردین و ابزرور عراق را در مجموعاً 12356 مقاله ذکر کردند. در این مقالات، [تنها] 17 بار به ریتر اشاره شده بود.

دیوید ادواردز: آیا ریتر را جلوی سخن گوهای دولت مثل مایک اوبرین (2) و جان رید (3) نشانده اید؟

جورج انتویستل: یادم نیست آخرین بار ریتر کی در برنامۀ ما بود.

دیوید ادواردز: آیا امسال او را دعوت کرده اید؟

جورج انتویستل: امسال نه، سال 2003 نه، نه.

دیوید ادواردز: چرا؟

جورج انتویستل: پاسخ خاصی برای این سؤال ندارم. او را [در برنامه هایمان] نداشته ایم دیگر.

دیوید ادواردز: آیا او یک شاهد بسیار مهم و معتبر در این باره نیست؟

جورج انتویستل: فکر می کنم او یک شاهد جذاب است. منظورم این است که ما...

دیوید ادواردز: خوب، او رییس بازرسان تسلیحاتی UNSCOM بود.

1- George Entwistle
2- Mike O’Brien
3- John Reid

جورج انتویستل: قطعاً، بله. ما اکیوس و افرادی شبیه او را دعوت کرده ایم.

دیوید ادواردز: ولی چرا ریتر نه؟

جورج انتویستل: پاسخ خاصی برای این سؤال ندارم... منظورم این است که، بعضی وقت ها به افراد تلفن می زنیم و آنها در دسترس نیستند. بعضی وقت ها هم هستند.

دیوید ادواردز: خوب، می دانم که او خیلی مشتاق است. او همیشه حرف می زند. او به عراق رفته است و...

جورج انتویستل: پاسخ خاصی ندارم... دستوری علیه استفاده از او نداریم. فقط تا آنجا که می دانم او در برنامهٔ ما نبوده است.

دیوید ادواردز: ادعای دیگر این است که...

جورج انتویستل: دیوید، میشود اینجا یک سؤال از شما بپرسم؟

دیوید ادواردز: بله.

جورج انتویستل: نظر تو چیست؟

دیوید ادواردز: چی؟ ببخشید، یعنی نظرم دربارهٔ اینکه چرا دعوتش نکرده اید...؟

جورج انتویستل: نه، منظورم این است که همهٔ این سؤالات در یک جهت خاص هستند. آیا فکر می کنی Newsnight به عنوان یک سازمان هوادار حکومت عمل می کند؟

دیوید ادواردز: احساس من این است که شما سعی می کنید از شرم سار کردن حکومت پرهیز کنید [انتویستل می خندد] یعنی وقتی مصاحبه شوندگان و... را انتخاب می کنید. مصاحبه شوندگان معمولاً

از خود تشکیلات هستند. من آدم هایی مثل چامسکی، ادوارد هرمان، هوارد زین (1)، مایکل آلبرت (2) و اینها را نمی بینم. می دانید دیگر، تعداد ناراضیان خیلی زیاد است...

جورج انتویستل: خوب، ما اخیراً سعی کرده ایم چامسکی را بیاوریم، و او به دلایلی که نمی توانم توضیح بدهم مایل نبود بیاید. آن کسی که مسؤول برنامهٔ کمک رسانی سازمان ملل متحد بود اسمش چی بود؟

دیوید ادواردز: دنیس هالیدی؟

جورج انتویستل: بله، او را داشته ایم. فکر کنم برنامهٔ ویژهٔ ما با حضور بلر در BBC2، بلر را با همهٔ گفته های ناخوشایند رودررو کرد.

دیوید ادواردز: مسئلهٔ دیگر این است بازرسان UNSCOM، گزارش های سیا و غیره گفته اند که باقیماندهٔ سلاح های کشتارجمعی عراق «لجن» شده است (آنها از همین کلمه استفاده می کنند) چون مثلاً عامل سیاه زخم مایع در بهترین شرایط نگهداری شاید سه سال سالم بماند. مجدداً، ندیده ام این را به کسانی مانند جان رید یا مایک اوبرین بگویید.

جورج انتویستل: اوم، خوب، یادم نمی آید این کار را کرده ایم یا نه. آیا تو همهٔ قسمت ها را دیده ای؟ از چه وقتی؟

دیوید ادواردز: تقریباً همه اش را. مثلاً امسال. آیا این مسئله را پوشش داده اید؟

جورج انتویستل: اوممم، باید بررسی کنم. منظورم این است که ما بی نهایت برنامه دربارهٔ وضعیت سلاح های کشتارجمعی داشته ایم، دربارهٔ پرونده و همه چیز.

دیوید ادواردز: خوب بله، در این باره، اما دربارهٔ این واقعیت که باقیماندهٔ این تسلیحات احتمالاً اکنون دیگر کشنده نیستند چطور؟ منظورم این است که...

Howard Zinn -1

جورج انتویستل: من می توانم... من باید یک نگاهی بکنم.

دیوید ادواردز: این را پوشش نداده اید. درست است؟

جورج انتویستل: صادقانه نمی دانم. باید بررسی کنم. واقعاً همهٔ چیزهایی که پوشش داده ایم را یادم نمی آید.

دیوید ادواردز: مطمئناً، اما منظورم این است که این یک نکتهٔ بسیار مهم است، مگر نه؟

جورج انتویستل: این یک نکتهٔ جالب است، اما از آن دست نکاتی است که به آن پرداخته ایم.

دیوید ادواردز: خوب، من که ندیده ام.

جورج انتویستل: خوب، منظورم این است که، سعی می کنم دوباره با تو تماس بگیرم و ببینم آیا کمکی از دستم برمی آید یا نه.

پس از این مکالمه، انتویستل یک ایمیل برای ادواردز فرستاد. انتویستل چیزهایی ارائه داد که به زعم او شاهدی قوی مبنی بر آن بود که Newsnight واقعاً دفاع حاکمیت از جنگ علیه عراق را به چالش کشیده بود. او این گفت وگو میان جرمی پکسمن (1) (مجری برنامه) و تونی بلر را در برنامهٔ «بلر دربارهٔ عراق: برنامهٔ ویژهٔ Newsnight» ذکر کرد:

تونی بلر: می توانید مطمئن باشید هربار که کسی در این باره از من سؤال کرده است این را گفته ام، آنها [بازرسان] او [صدام] را تا حدی مهار کردند و البته تحریم ها در حال خُرد شدن بود، برای همین باید اینها را پس از آن حرف قرار داد که ما مذاکراتی برای تشدید تحریم ها داشتیم، اما واقعیت این است که بازرسان از عراق اخراج شدند...

1- Jeremy Paxman

جرمی پکسمن: آنها از عراق اخراج نشدند، آقای نخست وزیر، این درست نیست. بازرسان تسلیحاتی پس از آن عراق را ترک کردند که حکومت آمریکا به آنها گفت عراق بمباران خواهد شد. (1)

ما به انتویستل این گونه پاسخ دادیم:

شما به پکسمن اشاره کرده اید که افسانۀ اخراج بازرسان را مطرح کرده است. درست می گوید، پکسمن واقعاً دربارۀ این ایده که بازرسان از عراق اخراج شدند به او [بلر] گیر داد، اما در نهایت گفت وگو دربارۀ این موضوع این گونه تمام شد:

تونی بلر: آنها [بازرس ها] فراخوانده شدند چون نمی توانستند کارشان را انجام دهند. این قضیه را به مسخره نگیریم: اینکه بازرس ها آنجا بمانند هیچ فایده ای ندارد مگر آنکه بتوانند کاری که برایش رفته اند را انجام دهند. و واقعیت این است که ما می دانیم عراق در تمام آن مدت، سلاح هایش را پنهان می کرد.

جرمی پکسمن: درست است.

وقتی بلر به سوی یک خُدعۀ دیگر عقب نشینی می کند، پکسمن هم بی خیالِ او می شود. (2)

بواقع، حقیقت قابل توجه این است که بازرسی ها 98-1991 تقریباً با موفقیت کامل به پایان رسید. همان طور که بحث کردیم، ریتر اصرار دارد که تا دسامبر 1998 عراق اساساً خلع سلاح شده بود و 90 تا 95 درصد از تسلیحات کشتار جمعی اش منهدم شده بودند. بنابراین، مثالی که انتویستل انتخاب کرده است که پکسمن با قوت بلر را به چالش می کشد، مثالی عالی است که نشان می دهد او حتی از طرح بدیهی ترین چالش نیز وامانده است.

تهدید جدی و جاری؟ لجن های کشتار جمعی

1- ادامۀ متن هم پیاده شده است، 31 مارس 2003.

2- نامۀ دیوید ادواردز به انتویستل، 31 مارس 2003.

نکتۀ شگفت آور دیگری که رسانه ها مغفول گذاشتند به این واقعیت مربوط می شود که در بحث های بی پایان آنها پیرامون تسلیحات کشتار جمعی عراق، تقریباً هیچ تحلیل جدی از وضعیت احتمالی تسلیحات باقیماندۀ عراق به عمل نمی آمد. بنابراین بوش، بلر و دیگران امکان می یافتند داستان های وحشت آفرین را بدون چالش جدی از سوی جریان اصلی روزنامه نگاری، نشر دهند. مثلاً تونی بلر در مصاحبه ای با جرمی پکسمن (مجری خودستای بی بی سی) توانست بی هیچ چالشی اعلام کند: «مثلاً ما هنوز نمی دانیم چه بر سر هزاران لیتر [سمّ] بوتولیسم و سیاه زخم آمد که وقتی بازرسان در سال 1999 عراق را ترک کردند هنوز پیدا نشده بودند.» (1) اما بی هیچ تردیدی، بنا به آنچه می دانستیم، عراق فقط عامل سیاه زخم را به صورت مایع تولید کرده بود که عمر آن در محفظه های مخصوص فقط سه سال است. طبق آنچه می دانستیم، آخرین محمولۀ سیاه زخم مایع در عراق در سال 1991 در یک کارخانۀ دولتی تولید شده بود. آن کارخانه در سال 1996 منهدم شد. لذا زمانی که بلر این حرف ها را می زد، تمام سیاه زخم های باقیمانده به «لجن» تبدیل شده بودند.

پروفسور آنتونی کردسمن (2) از «مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل» (3) (CSIS)، احتمال آنکه سیاه زخم های تولیدشده در عراق پیش از سال 1991 کاملاً به سلاح تبدیل شده باشند را کم می داند:

هاگ های سیاه زخم بسیار بادوام هستند و در بیماران معالجه نشده می توانند به مدت چندین سال به سطح 65 تا 80 درصد مرگ آوری برسند. خوشبختانه، عراق ظاهراً عامل های خشک و قابل ذخیره را تولید نکرده است و ظاهراً فقط عامل های تَر سیاه زخم را تولید کرده است که عمر نسبتاً محدودی دارند. (4)

خوانندگان به یاد دارند که کالین پاول در سازمان ملل متحد یک شیشه پودر خشک سیاه زخم را در دست گرفت و به حملات سیاه زخم علیه ایالات متحده اشاره کرد. به گفتۀ مرکز مطالعات استراتژیک و بین الملل، این سیاه زخم را « ظاهراً عراق تولید نکرده است.»

1- بلر دربارۀ عراق: برنامۀ ویژۀ Newsnight.

2- Anthony H. Cordesman

3- Center for Strategic and International Studies (CSIS)

4- «ادعاها و ارزیابی ها از سلاح های ممنوعۀ عراق»:
http://middleeastreference.org.uk/iraqweaponsb.html

باقیماندهٔ سم های بوتولونیوم نیز «لجن» شده بودند. در یکی از جلسات توجیهی سیا در سال 1990، تهدید ناشی از تأسیسات سلاح های بیولوژیک عراق مرور و بازبینی شد: «سم بوتولونیوم ماندگار نیست و در محیط زیست به سرعت متلاشی می شود... [این سم] وقتی در دمای زیر 27 درجهٔ سانتیگراد ذخیره شود به مدت یک سال نسبتاً پایدار است.» (1)

گزارش استراتژیک «مؤسسهٔ بین المللی مطالعات استراتژیک» (2) (IISS) در 9 سپتامبر 2002 احتمال آنکه عراق همچنان محموله های تسلیحات بیولوژیک داشته باشد را ارزیابی کرد: «هرگونه سم بوتولونیوم که در بازهٔ 90-1989 تولید شده باشد اکنون دیگر مفید نیست.» (3)

در مصاحبه با بلر، پکسمن توضیح داد که «هانس بلیکس گفت هیچ شاهدی مبنی بر تولید تسلیحات یا مخفی کردن آنها ندیده است.» بلر این گونه پاسخ داد:

نه، مجدداً فکر نمی کنم این درست باشد. فکر می کنم او گفت که شواهدی که او نشان داده است می گویند که عراقی ها خوب همکاری نمی کرده اند و مثلاً او فکر می کرده است که عامل اعصاب VX شاید به صورت سلاح هم درآمده باشد.

بلر مسئلهٔ تبدیل عامل اعصاب VX به سلاح را مطرح کرد؛ اما بلیکس در واقع به «نشانه هایی» اشاره کرده بود که نشان می دادند عراق در گذشته روی VX «کار کرده بوده است» و شاید VX در گذشته به سلاح تبدیل شده باشد. (4) ریتر خاطرنشان کرد که «پرسش واقعی» روشن است: «آیا امروز یک کارخانهٔ [تولید] عامل اعصاب VX در عراق وجود دارد؟» و پاسخ: «نه به جان شما.» (5) بازرسان سازمان ملل متحد کارخانه ای را که در سال 1996 عامل VX تولید می کرد، پیدا کردند. با یافتن آن، منهدمش کردند. ریتر توضیح می دهد که «با این کار، عراق توانایی تولید VX را از دست داد.» البته این نکته هم هست که VX به سرعت به «لجن» تبدیل می شود. گزارش

1- «برنامهٔ تسلیحات بیولوژیک عراق: برگ آس صدام در چاله»، آگوست 1990: www.fas.org/irp/gulf/cia/960702/73924_01.htm

2- International Institute for Strategic Studies
3- همان.
4- «توضیحات هانس بلیکس به شورای امنیت سازمان ملل متحد»، گاردین، 27 ژانویهٔ 2003.
5- ریتر و ریورز پیت، «جنگ علیه عراق»، ص. 32.

استراتژیک مؤسسهٔ بین المللی مطالعات استراتژیک در سپتامبر 2002، وضعیت احتمالی عامل VX در عراق را [چنین در پرونده مربوطه] ضبط کرد: «هرمقدار عامل VX که پیش از سال 1991 در عراق تولید شده باشد احتمالاً در دههٔ گذشته تجزیه شده است... هرگونه محمولهٔ عامل های G یا V که عراق از دید بازرسان UNSCOM مخفی کرده باشد، احتمالاً تا این لحظه نابوده شده است.» (1)

کارگروه وزارت دفاع ایالات متحده، نکتهٔ جالبی دربارهٔ اهمیت قابلیت تسلیحات شیمیایی عراق برای عراقی ها (قابلیتی که بلر اینقدر از آن می ترسید) مطرح می کند. این کارگروه، سطح بالای همکاری عراق در افشای دامنهٔ برنامهٔ شیمیایی بین سال های 98-1991 را به این واقعیت منسوب می کند که حکومت عراق دریافته بود عامل های اعصابی که قبلاً تولید کرده بود دیگر به درد نمی خورند: «به اعتقاد ما، علت همکاری وسیع عراق در آخرین دورِ اعلام [تسلیحات شیمیایی اش] آن است که تسلیحات باقیمانده، کاربرد چندانی ندارند غیر از آنکه اعتبار حرف های عراق را بالاتر ببرند. علت این مسئله هم تجزیهٔ عامل های شیمیایی و مسئلهٔ نشت آنهاست.» (2) این «تسلیحات باقیمانده» بدون «کاربرد چندان» هستند که بلر مدعی است توجیه منطقی برای حملهٔ گسترده علیه یک کشور فقرزدهٔ جهان سومی است.

مجلهٔ IoS این بخش از مصاحبهٔ پکسمن با بلر را به شرح زیر مرور کرد:

بلر: آنچه سرویس های اطلاعاتی ما به ما می گویند، و همین طور آنچه سرویس های اطلاعاتی آمریکا به رییس جمهور بوش می گویند، این است که تسلیحات کشتار جمعی در عراق وجود دارد.

IoS: کالین پاول در سخنرانی و ارائهٔ طولانی اش برای شورای امنیت سازمان ملل متحد، شواهد مفصلی ارائه کرد مبنی بر اینکه عراقی ها چیزی دارند که نمی خواهند بازرسان آن را ببینند، اما هیچ اثباتی بر اینکه آن چیزها چیست ارائه نداد. (3)

1- نقل قول در: گلن رانگوالا، «ادعای ایالات متحده دربارهٔ عامل اعصاب VX مخدوش می شود»، 16 مارس 2003:

www.cambridgeclarion.org/VX_rangwala_16mar2003.html

2- «مسئلهٔ عامل تسلیحات شیمیایی در جنگ خلیج فارس»، کارگروه بیماری های جنگ خلیج فارس، آوریل 2002:
www.cia.gov/cia/publications/gulfwar/cwagents/cwpaper1.htm

3- مک اسمیت، «دوسیهٔ پکسمن».

اما IoS چیزی دربارهٔ عمر محدود محموله ها، کارخانه های منهدم شده، یا بازرسان تسلیحاتی سازمان ملل متحد که این ادعاها را پوچ دانسته و رد کرده بودند، نگفت. ریتر در واکنش به ارائهٔ پاول گفت:

همه چیز اینجا ضمنی است، همه چیز مشابه با همان ادعاهایی است که ایالات متحده قبلاً دربارهٔ برنامهٔ تسلیحاتی عراق داشت... او [پاول] فقط با این شواهد ضمنی و تصادفی، شما را می کوبد، می کوبد، می کوبد، و مردم را گیج می کند، و او دروغ گفت، به مردم دروغ گفت، مردم را گمراه کرد. (1)

1- «ریتر گزارش پاول را رد می کند»، Kyodo News، 7 فوریهٔ 2003: www.japantoday.com.

اشاره

این قدر اعصابم را خُرد کرد که به ستوان مان گفتم، و به او گفتم: «قربان، شما می دانید، ما لازم نیست برای عراقی ها نگران باشیم. می دانید، ما اینجا داریم قتل عام می کنیم، یعنی انهدام جمعی هزاران عراقی.» (سرگروهبان جیمی ماسی (1)، تکاور دریایی ایالات متحده، مصاحبه با آمی گودمن (2) از پایگاه «اکنون دموکراسی» (3))

پیامِ آمریکا

در اواخر سال 2002 و اوایل سال 2003، هرروز روزنامه نگاران درگیر بحث های جدی پیرامون این بودند که آیا یک مورد ازقلم افتادگی در گزارش تسلیحاتی [از سوی عراق]، یا باز نکردن یک در ظرف دو ساعت، یا کشف تعدادی گلولۀ توپ، توجیهی برای اعزام سیصد هزار سرباز به جنگی گسترده علیه یک کشور ورشکستۀ جهان سومی است؟ در اخبار عصر 19 دسامبر 2002 در شبکۀ ITN، کتی درهام (4) (مجری اخبار) اعلام کرد:

صدام حسین به سازمان ملل متحد دروغ گفته است و جهان یک گام به جنگ با عراق نزدیک تر شده است. این پیام امشب آمریکاست، هم زمان با آنکه بازرس ارشد تسلیحاتی سازمان ملل متحد تأیید کرد در پروندۀ تسلیحاتی صدام چیز جدیدی وجود ندارد. کاخ سفید اندکی پیش تأیید کرد که بوش در حال آماده سازی برای حمله است. (5)

بنا به این نوع گزارش ها، نقش رسانه ها صرفاً انتقال دید صاحبان قدرت است. فرض کنید که در این مورد، قدرتِ [حاکم]، آزادی عمل طبق میل و اراده اش را داشته باشد: یعنی [وقتی قدرت حاکم] به عامّه می گوید که به اعتقاد صاحبان قدرت، چه چیزی درست، غلط، خوب و بد است، بدون چالش عقلایی [این نظر پذیرفته

1- Jimmy Massey

2- Amy Goodman

3- 'Ex-US Marine: I Killed Civilians in Iraq', May 24, 2002, www.democracynow.org/article.pl?sid=04/05/24/148212

4- Katie Derham

.ITV Evening News, ITN, December 19, 2002 -5

گردیده] و سایر دیدگاه ها «بی ربط» تلقی شده و مغفول بمانند؛ [در این حالت] عامّه هیچ گاه در موضعی قرار نمی گیرد که جرأت و توان مخالفت با «پیام آمریکا» را داشته باشد.

درهام رو به بیل نیلی (1) دبیر بین الملل شبکه کرد و پرسید: در گزارش تسلیحاتی که حکومت عراق به سازمان ملل متحد داده است، جای چه چیزی خالی است؟ پاسخ نیلی این بود: «عراق هنوز برای صدها گلولۀ توپ که از گاز خردل پر شده بودند و بازرسان می دانستند در اختیار عراق است، توضیحی نداده است. عراق قبلاً گفت که آنها را گم کرده است!» مشخصاً نیازی به این پرسش نبود که آیا این گلوله های توپ گم شده واقعاً دلیلی برای راه اندازی یک جنگ گسترده است؟ نیازی به این پرسش [هم] نبود که آیا 10600 کلاهک هسته ای ایالات متحده، عامل بازدارنده در جلوگیری از استفاده از تسلیحات مهیب (یا به تعبیر بازرسان تسلیحاتی، «سلاح های جنگی که حائز حداقل اهمیت هستند») هست یا خیر؟ نیازی به این پرسش [هم] نبود که اگر این تسلیحات چنین تهدید خوفناکی به حساب می آیند، چرا بازرسان تسلیحاتی آزادانه به میل خویش امکان رفت و آمد به عراق را داشته اند.

نیکلاس اُون (2) (مجری اخبار ITN) زیر تابلویی با عنوان «جدول زمانی به سوی جنگ»، گفت: «ظاهراً سؤال این نیست که آیا به عراق حمله خواهیم کرد یا نه، بلکه سؤال این است که چه زمانی و چگونه. پس اتفاق بعدی چه خواهد بود؟ جدول زمانی به سوی جنگ چگونه است؟» پس با درک اینکه جنگ پیشِ رو صرفاً یک واقعیت زندگی است که باید پذیرفت، هرگونه پرسش هر انسان عاقلی در این برهۀ حیاتی را می شد به سادگی دفن کرد و دور انداخت. اگر قدرتمندان پیرامون روند امور تصمیم شان را گرفته اند، ما که هستیم که بخواهیم رأی آنها را زیر سؤال ببریم یا به چالش بکشیم؟ اُون در ادامه گفت: «بر خلاف جنگ خلیج [فارس] قبلی، گزینۀ ترک عراق و باقی ماندن صدام در قدرت وجود ندارد. این جنگ رُخ خواهد داد و صدام سقوط خواهد کرد، و این پیام از طرف بالا آمده است.»

مجدداً «پیام آمریکا» (این بار از جانب رییس جمهور) فقط جنگ نبود، بلکه تغییر رژیم بود! به همین دلیل اون شخصاً اصرار داشت که تغییر رژیم یک ضرورت است، هرچند تغییر رژیم (همانند جنگ) مطمئناً از مجوز

Bill Neely -1
Nicholas Owen -2

سازمان ملل متحد برخوردار نبود و یک جنایت جنگی بزرگ به حساب می آمد. مدت ها بعد دریافتیم که حتی مشاور حقوقی ارشد حکومت بریتانیا، یعنی دادستان کل لُرد گلدسمیت (1)، توصیه کرد که بنا به قوانین بین الملل، تغییر رژیم یک هدف غیرقانونی است. گلدسمیت به حکومت گفت «تغییر رژیم نمی تواند هدف یک اقدام نظامی باشد. هنگام بررسی فهرست اهداف نظامی و هنگام طرح سخنان عملی دربارهٔ هر کارزاری، باید این نکته را مد نظر داشت.» (2)

در ژانویهٔ 2003، اُون با تونی میسون (3) (سرلشگر معاون نیروی هوایی) پیرامون موضوع کشف یازده گلولهٔ توپ خالی در یک سنگر بتونی عراق مصاحبه کرد. اُون پرسید که آیا این گلوله ها، «شاهد روشنی» [درباره وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق] هستند یا خیر. ارتشبد جواب داد که باید ابتدا دربارهٔ محتوای این گلوله ها مطمئن شویم: «البته شاهد روشن اصلی آن است که یکی از گلوله ها همچنان حاوی ترکیبات شیمیایی باشد.» می توان فرض کرد که آن گلوله، یک سلاح کشتار جمعی بوده و لذا تخلف از قطع نامهٔ 1441 سازمان ملل متحد محسوب می شد. میسن در ادامه روشن کرد که آن یک گلوله می تواند چه معنایی برای مردم عراق داشته باشد:

انتظار دارم که نبرد هوایی بسیار سنگین باشد، اما این بار چندان بر بغداد متمرکز نمی شود بلکه علیه همهٔ قوای فعال در سراسر این کشور خواهند بود. البته همان طور که می دانید، قبلاً ما در منطقهٔ جنوبی حول کویت تمرکز داشتیم. این بار باید در تمام کشور قوای عراق را دنبال کنیم.

فعل جالب «دنبال کردن» (سایر فعل های دوست داشتنی از این دسته عبارتند از: «گیر انداختن» و «زمین زدن») به منفجر کردن، سوراخ کردن و سوزاندن انسان ها اشاره دارد.

در جاهای دیگر، هر از گاهی نارضایتی هایی در صفحات نظرات مخاطبان دیده می شد که می پرسیدند چرا این همه در زمانی رُخ می دهد که کشور هدف به مدت بیش از یک دهه فقط زجر دیده، مریض شده و گرسنگی کشیده است و [در عین حال در این مدت] هیچ کس را تهدید نکرده است. اما عموماً با سکوت محترمانه

1- Lord Goldsmith
2- «توصیهٔ حقوقی گلدسمیت به بلر»، گاردین، 29 آوریل 2005.
3- Tony Mason

مواجه بودیم: رسانه ها در این جنگ نقشی مشابه با «پیش بینی آب وهوا» را قبول کرده بودند، و پیش بینی می کردند که آیا و چه زمانی جنگ رُخ می دهد، انگار که با یک اقدام خدایی مواجهند.

این ایده که شاید وظیفهٔ رسانه ها آن باشد که هرچه در توان دارد به کار گیرد تا قتل عام جمعیِ بی گناهان توسط گروهی از مردان و زنانِ آشکارا بدبین و ظالم را به چالش بکشد یا حتی جلوی آن را بگیرد، «روزنامه نگاری جنگ صلیبی» نامیده و طرد می شد. در این عملکرد، منطقاً می توان گفت فارغ از اینکه منافع و اهداف سائقهٔ جنگ چقدر فاسد باشند، رسانه ها همواره این موضع نوکرمآبانه را اتخاذ خواهند کرد.

یک ویژگی قابل توجه دیگر در پوشش رسانه ای نیز شایان ذکر است. هرچند بی شک تأمل های زیادی دربارهٔ احتمال خاتمهٔ خشونت بار در این بحران مطرح می شد، اما هیچ اشاره ای به رُخدادهای احتمالی در صورت حل صلح آمیز بحران نمی دیدیم. اگر بازرسان سازمان ملل متحد، تأییدیهٔ سلامت [و خلع سلاح] دربارهٔ سلاح های کشتار جمعی را به عراق می دادند، چه می شد؟ هیچ روزنامه نگاری نمی پرسید که آیا در این صورت، تحریم های غیرنظامی (یا در واقع همهٔ تحریم ها) برداشته می شدند؟ می توانیم دربارهٔ دلایل این سکوت تعمق کنیم، اما ظاهراً روشن است که هرچند جنگ و حفظ تحریم ها در زمرهٔ اهداف مطلوب تشکیلات حاکم بودند، اما لغو تحریم ها بدون «تغییر رژیم» مطلوب هیچ یک از بازیگران مهم این عرصه نبود. نوام چامسکی نوشته است: «اصل اساسی، که به ندرت از آن تخلف می شود، این است که: آنچه با لازمه های قدرت و امتیاز در تعارض است، وجود ندارد.» (1)

وضعیت اجرای عملیات

وقتی جنگ نهایتاً به جریان افتاد، رسانه ها دوباره همان بی توجهی سنگدلانه را نسبت به حملهٔ آمریکا-انگلستان و رنج ناشی از آن داشتند. بر همین منوال، بخش خبری شام گاهی ITN در 8 آوریل 2003 وقت نمایش کارتون بود! تصویری که بینندگان می دیدند از این قرار بود: در خیابانی در بغداد که با گرافیک رایانه ای ساخته شده بود، یک بمب افکن لنسر B-1B راک ول (2) که در آن حوالی مانند یک پزشک در حال انتظار چرخ می زد، با علامت

1- کتاب «دموکراسیِ بازدارنده»، انتشارات Hill Wang، 1992، ص. 79.

2- Rockwell B-1B Lancer: واژهٔ Lancer به معنای نیزه انداز است. - مترجم

نیروهای ویژهٔ آمریکایی به سوی نقطهٔ مورد نظر نیروهای ویژه رفت. می شد به بینندگان گفت که یک بمب افکن چهار بمب بزرگ روی هدف انداخت، اما ITN جزئیات بیشتری نیز افزود: «بمب افکن B-1 چهار بمب 2000 پوندی [تقریباً 910 کیلویی] هدایت پذیر ماهواره اِیِ سنگرشکن از نوع [1] JDAM را پرتاب کرد.» [2] می شد از این جمله لذت برد، چرا که بمانند هرگونه شیءپرستی [3] و توجه کورکورانهٔ دیگر، [مانند] وسواس نسبت به جزئیات آگاهی بخش می تواند باعث تحریک مخاطب شود.

ما دیدیم که بمب ها مسیر منحنی خود را به سمت یک رستوران بازسازی شدهٔ رایانه ای در محلهٔ منصور در بغداد طی کردند. چند انفجار پویانمایی شده روی ساختمانی رُخ داد که پس از انفجارها نابود شد. در این تصویر کارتونی، آدم هایی که در خیابان راه می رفتند یا پیش از انفجار در رستوران نشسته بودند دیده نمی شد، و پس از اصابت بمب هم تصاویر کارتونی از دست و پاهای قطع شده نشان داده نشد.

گاردین روایت واقعی خلبانی که بمب های واقعی را می انداخت، نقل قول کرده است:

نمی دانستم چه کسی آنجاست. واقعاً برایم مهم نبود. ما ده دقیقه وقت داشتیم که بمب ها را به هدف بزنیم. برای این کار ده دقیقه وقت داشتیم. برای این کار، باید خیلی کارها می کردیم. پس فقط وارد وضعیت اجرای عملیات می شوید و هدف را می کُشید. [4]

«نیروهای ویژه»، «لنسرِ B-1»، «بمب های JDAM»، «هواپیمای در حال انتظار»، «وضعیت اجرا»، و «هدف را بکشید»: این واژگان نامفهوم است که از دست کاری مردم و چیزها توسط قدرت، شیءسازی می کند. فعل های دوبخشی نیز به همین منظور استفاده می شوند: «گیر انداختن»، «دنبال کردن» و «منفجر کردن» همگی بیانگر اقدام فوری، قاطع و قدرتمندانه است.

1- JDAM: مخفف Joint Direct Attack Munition، یک جعبهٔ راهنماست که بمب های هدایت نشده را به بمب های قابل هدایت در تمام شرایط آب وهوایی تبدیل می کند. - مترجم

2- شبکۀ ITN، 8 آوریل 2003.
3- Fetishism
4- جولیان بورجر و استورات میلر، «2 بعدازظهر: صدام رؤیت شد. 2:48 بعدازظهر: خلبان ها دستور می گیرند. 3 بعدازظهر: آتش 18 متری در هدف»، گاردین، 9 آوریل 2003.

یکصد هزار موعظه توسط هالیوود، ما را پذیرای این نوع پرستش قدرت کرده است. بنا به مطالعه ای توسط «گروه رسانه ای گلاسگو» (1)، کودکان می توانند بخش های زیادی از دیالوگ های فیلم پالپ فیکشن (2) را به یاد بیاورند: گِرِگ فیلو (3) گزارش می دهد که «به گمان بسیاری از جوانان، منفجر کردن آدم ها بامزه است.» (4) به گمان جوانان، دو آدم کش این فیلم (وینسنت (5) و جولز (6)) بامزه ترین کاراکترها هستند. یک بیننده علت این پدیده را توضیح می دهد: «وینسنت بامزه بود چون نمی ترسد. او بدون اینکه نگران شود، می تواند دور بچرخد و به مردم تیراندازی کند.» در نهایت، اگر قدرت به معنای تسلط بر زور فراگیر و گسترده است، پس نهایت قدرت یعنی اِعمال زور گسترده با حداقل تلاش و حداقل احساسات. این است که در جامعهٔ ما «بامزه» تلقی می شود: اثرگذاری گسترده، بدون مشکل و مسئله، [یا به تعبیر آن خلبان،] «پس فقط وارد وضعیت اجرای عملیات می شوید و هدف را می کُشید.»

در دوران بمباران صربستان در سال 1999، توماس فریدمن (7) (مفسر برجستهٔ نیویورک تایمز) نوشت:

خواه دوست داشته باشید یا خیر، ما در حال جنگ با ملت صربستان هستیم (صرب ها قطعاً این گونه فکر می کنند)، و قماربازی این میدان نیز باید بسیار روشن باشد: هر هفته که شما در کوزوو تاخت و تاز کنید، ما با کوبیدن شما کشورتان را یک دهه عقب می بریم. 1950 را می خواهید؟ می توانیم شما را به 1950 برگردانیم. شما سال 1389 میلادی را می خواهید؟ می توانیم تا آن زمان هم عقب برگردیم. (8)

می خواهید ما کشورتان را داغان کنیم؟ مشکلی نیست. می خواهید کشورتان را معدوم کنیم؟ این هم مشکلی نیست. در نگاه فریدمن، هیجان انگیز است که دربارهٔ نابودی یک ملت به گونه ای بحث کنیم که انگار یک

1- Glasgow Media Group

2- Pulp Fiction

3- Greg Philo

4- ابزرور، 26 اکتبر 1997.

5- Vincent

6- Jules
7- Thomas Friedman
8- «موسیقی را بس کنید»، نیویورک تایمز، 23 آوریل 1999.

فروشنده مجموعه ای از خدمات را عرضه می کند، بحث هایی به همراه نوعی بی تفاوتی که حس قدرت تا حد فرابشری را تشدید می کند.

مردمی که فریدمن درباره شان می نوشت، تک تک آنها، با درد زایمان به دنیا آمدند و مادران و پدران شان سال ها با عشق خالص به آنها توجه کردند. هرکدام از آن جسدهای سوخته و مگس آلوده در کنارۀ خیابان در هر کشوری که بمباران شده است تا به 1950 یا 1389 برگردد، میوۀ دل یک نفر، عشق دل یک نفر بوده است.

یک مرد بزرگ تر و یک نخست وزیر قوی تر: سقوط بغداد

در 9 آوریل 2003، رسانه ها دست به دست هم دادند تا با ورود تانک های آمریکایی به بغداد، پیروزی بزرگ «ائتلاف» را جشن بگیرند. نیکولاس ویچل (1) از شبکۀ بی بی سی اعلام کرد: «این قطعاً، بی تردید، تحقق استراتژی [ما] است.» (2) چهرۀ ناتاشا کاپلینسکی (3) (مجری اخبار و چهرۀ معروف نمایش های رقص در شبکۀ بی بی سی) وقتی می گفت بلر «دوباره همان تفلون تونی (4) شده است»، می درخشید. مارک ماردل (5) از شبکۀ بی بی سی نیز موافق بود: «این یک موفقیت برای او بوده است.» (6) تام بردبی (7) از شبکۀ ITN هم گفت» «این جنگ یک موفقیت بزرگ بوده است.» (8) جان ایروین (9) از شبکۀ ITN نیز ورود تکاوران دریایی را موفقیت می دید: «یک جنگ سه هفته ای، پایانی بر چندین دهه بدبختی عراقی ها است.» (10) البته این کلمات شیرین به محض گفتن، ترش می شدند. در کانال 4، جک استراو (وزیر امور خارجۀ انگلستان) به جان اسنو (11) گفت که آن روز با وزیرخارجۀ

1- Nicholas Witchell
2- بخش خبری BBC News at 18:00، 9 آوریل 2003.
3- Natasha Kaplinsky
4- لقب «تفلون» (مادۀ نچسب مورد استفاده در ظروف غذاپزی) در دنیای سیاست به سیاست مداری داده می شود که انتقاد به او نمی چسبد. - مترجم
5- Mark Mardell
6- بخش خبری Breakfast News، شبکۀ BBC1، 10 آوریل 2003.

7- Tom Bradby
8- بخش خبری ITV Evening News، شبکهٔ ITN، 10 آوریل 2003.
9- John Irvine
10- بخش خبری ITV Evening News، شبکهٔ ITN، 9 آوریل 2003.
11- John Snow

فرانسه ملاقات کرده است، و اسنو کنایه آمیز پرسید: «آیا او مغبون به نظر می رسید؟» (1) دیوید اسمیت (2)، گزارش گر همین برنامه، گزارش خود از واشنگتن را به صورت کنایه دار با نقل قولی از «یک سناتور برجستهٔ جمهوری خواه» به پایان رساند: «من خوش وقتم که فرماندهٔ کل نیروهای ما به هالیوود، یا نیویورک تایمز، یا فرانسوی ها، گوش نمی دهد.» راجح عمر (3) (گزارش گر بی بی سی در بغداد) پیش پای نیروهای مهاجم از خود بیخود شده بود:

وقتی درون خودم فکر می کنم، غالباً از خودم می پرسم: بعد از شش سال گزارش دادن در عراق، وقتی اولین سربازهای بریتانیایی یا آمریکایی را می بینم، چه حس و حالی خواهد داشت؟ و هیچ چیز، هیچ چیز، نمی تواند با آن واکنش واقعی و گیج کنندهٔ لحظه ای همپا باشد که سربازان آمریکایی (مردان جوان از ایالت های نِوادا و کالیفرنیا) را می بینم که در تانک هایشان این طرف و آن طرف می روند. و آنها اینجا با ما در هتل، در آسانسور و در لابی هتل ها هستند. این لحظه ای است که هرگز هیچ گاه خودم را برایش آماده نکرده بودم. (4)

در بخش خبری ساعت 10 شبکهٔ بی بی سی (9 آوریل 2003)، مت فری (5) بانگ زد: «برای برخی افراد، این تصاویر مایهٔ مشروعیت جنگ هستند.»

اندرو مار (6) (دبیر سیاسی بی بی سی)، انگار که نهایتاً از شر تردید و شکاکیت افکار عمومی رها شده باشد، برخاست و از بیرون خیابان داونینگ (7) سخنرانی غرّای تاریخ فعالیت حرفه ای اش را برای ملت انجام داد. او در آغاز گفت: «مشخصاً حال و هوای اصلی [در خیابان داونینگ]، آسودگی بی حد است... وزرا را می بینم که مثل قاچ های هندوانه، با لبخند این سو و آن سو می روند.» (8) این واقعیت که مار این سخنرانی را با لبخندی از سر

1- بخش خبری Channel 4 News، 9 آوریل 2003.
2- David Smith
3- Rageh Omar
4- بخش خبری BBC News at 18:00، شبکهٔ BBC1، 9 آوریل 2003.

5- Matt Frei
6- Andrew Marr
7- Downing Street: محل اقامت مقامات عالی رتبهٔ انگلستان، از جمله نخست وزیر این کشور، که پس از انتخاب به نخست وزیری به این محل نقل مکان می کند. - مترجم
8- بخش خبری BBC News at Ten، شبکهٔ BBC1، 9 آوریل 2003.

شادی بر لب های خود ایراد می کرد، نشانۀ بدیُمنی اتفاقات آتی بود. از مار خواستند اهمیت سقوط بغداد را توضیح دهد. او این گونه گفت:

خوب، فکر می کنم این اتفاق یک کار می کند: یک مرز می کشد که بیرون آن مرز، قبل از جنگ، بازۀ ... خوب !!! هوای بی روحِ بی هدف ماندگی در خیابان داونینگ غالب بود. همۀ آن استدلال ها و رسوایی های جلف دیده می شد. اما آن حال و هوا اکنون به تاریخ پیوسته است. آقای بلر به خوبی می داند اینکه وقتی دیگران اشتباه می کردند او درست فکر می کرد، موجب آن نمی شود که منتقدانش در حزب خودش و احزاب دیگر از او تشکر می کنند چون آنها فقط خودشان را انسان حساب می کنند. و او می داند که شاید مشکلاتی پیشِ رو باشد، همان طور که قبلاً هم گفتم. ولی فکر می کنم این اتفاق برای او خیلی خیلی مهم است. این اتفاق یک آزادی جدید و یک اعتمادبنفس جدید به او می دهد. او با خیلی از منتقدان مقابله کرد.

فکر نمی کنم پس از این کسی دربارۀ تونی بلر بگوید که او تابع موج افکار عمومی یا گروه های بحث ونظر یا نظرسنجی ها است. او [مقابله با] همۀ اینها را پذیرفت. او گفت که می توانند بدون خونریزی بغداد را بگیرند، و در انتها عراقی ها جشن خواهند گرفت. و درستیِ نظر او در هر دو مورد کاملاً اثبات شده است. و حتی برای منتقدان او هم بی اخلاقی است که نپذیرند او امشب در نتیجۀ تصمیماتش به عنوان یک مرد بزرگ تر و یک نخست وزیر قوی تر ایستاده است. (1)

یک سال پس از ایراد این سخنرانی برای ملت، مار در کتاب خود با عنوان «کسب وکار من: تاریخچۀ مختصر روزنامه نگاری بریتانیا» (2) نوشت: «گوین هویت (3)، جان سیمپسون، اندرو مار و بقیه استخدام شده اند تا مشتاقانه بی طرف باشند، احساس چندانی ابراز نکنند و هیچ نظری ابراز ندارند؛ میلیون ها نفر می گویند اخبار یعنی انتقال واقعیت ها، و نه چیزی بیش از آن.» (4)

1- مار، BBC News at Ten، شبکۀ BBC1، 9 آوریل 2003.
2- My Trade: A Short History of British Journalism
3- Gavin Hewitt

4- کتاب «کسب وکار من»، انتشارات 2004 ،Macmillan، ص. 279.

بهتر از صدام: آمریکا-انگلستان «قطعاً مسؤول» هستند

در ماه می سال 2003 یعنی دو ماه پس از حمله، یونیسف گزارش داد که بیش از سیصد هزار کودک عراقی با مرگ ناشی از سوءتغذیهٔ حاد مواجهند، که این رقم دو برابر آمار زمان صدام بود. قابل توجه اینکه درد و رنجی که کودکان عراقی در «یکی از سادیست ترین رژیم های زمین» (به تعبیر اندرو راونسلی (1) از ابزرور در مقاله ای با عنوان «صدای محشر اشتباه می کرد» (2)) می کشیدند، ظرف چند هفته توسط «ائتلاف» آمریکا-انگلستان دوبرابر شد. روزنامه نگاران غربی دربارهٔ این فاجعه تقریباً هیچ حرفی برای زدن نداشتند.

یک هفته پس از سقوط بغداد در 9 آوریل، صلیب سرخ گزارش داد که در اثر غارت و خشونت، 32 بیمارستان از 35 بیمارستان بغداد تعطیل شدند، اما این فاجعهٔ غم بار توسط رسانه ها [به صورت گذرا] گزارش شد و به سرعت [هم] رها شد.

ما که نمی توانستیم رُخدادهای بعدی را از جریان اصلی روزنامه نگاری بفهمیم، به سراغ اینترنت رفتیم. ما توانستیم پاسخ هایی برای سؤالاتمان در وب گاه ReliefWeb پیدا کنیم. مورتن راستراپ (3)، رییس گروه «پزشکان بدون مرز» (4) در عراق، در 2 می 2003 گزارش داد که بغداد «هنوز فاقد یک بیمارستان کاملاً فعال است.» (5) در نتیجه، افراد مبتلا به بیماری های مزمن از قبیل دیابت، بیماری های قلبی و کلیوی و صرع نمی توانستند داروهای خود را پیدا کنند. در العماره، بصره، کربلا، ناصریه و برخی نقاط دیگر، بیماری های مرگ آور از قبیل سل و سالک (بیماری که از طریق پشه منتقل می شود) «بواسطهٔ فقدان دارو معالجه نمی شدند.» حکم قاطع راستراپ در رسانه های آن روز که هنوز قیافهٔ پیروزی می گرفتند، جایی نداشت: «نیروهای ائتلاف به رهبری آمریکا آن قدر کارزار نظامی را کانون توجه خود قرار داده بود که توجه به عملکرد نظام بهداشت و سلامت پس از جنگ جزو اولویت هایش نبود. این یک اشتباه بزرگ بزرگ بود. آنها قطعاً مسؤول هستند.»

1-

2- ابزرور، 13 آوریل 2003.

3- Morten Rostrup

4- Médicins Sand Frontièrs (Doctors Without Borders)

5- «پزشکان بدون مرز ایالات متحده را مقصر از کار افتادن بیمارستان های عراق می داند»، 2 می 2003: www.reliefweb.int

الکس رنتون (1)، هماهنگ کنندهٔ رسانه ای آکسفام (2) در منطقه، گفت آکسفام همچنان در حال لابی با نیروهای آمریکا-انگلستان بر سر وظایف آنها به عنوان نیروهای اشغالگر جهت محافظت از غیرنظامیان در تاروپود زندگی در عراق است: «ما اعتقاد داریم که در این لحظه، قوای اشغالگر در انجام وظایف خود شکست خورده اند.» (3)

پس از سقوط بغداد در برابر نیروهای آمریکایی، این نوع شکست بود که بر دوش افراد بستری در بیمارستان روانی الرشاد سنگینی می کرد. پس از آنکه غارت گران تمام داروها و تجهیزات این بیمارستان را چپاول کردند و سپس درها، پنجره ها و لوازم آلات سبک بیمارستان را دزدیدند، 1015 ساکنان وحشت زدهٔ این بیمارستان گریختند. استیو ویور (4)، جزو پرسنل کمک رسانی «کمیتهٔ مرکزی منونایت» (5) (MCC)، در 25 آوریل از الرشاد بازدید کرد. در میان خرابه ها، او چندین دهه بایگانی سوابق بیماران را دید که پراکنده شده بودند. یک نفر از پرسنل بیمارستان به تنهایی سعی در جمع و جور کردن انبوه کاغذها داشت تا آنها را دوباره دسته بندی کند. «کمیتهٔ مرکزی منونایت» (6) (MCC)، تصویر بزرگ تر [این وقایع] را این گونه توصیف کرد: «این اتفاق، ماجرای بزرگ تر عراقِ پس از جنگ را می گوید: سقوط و تخریب بیمارستان ها، سیستم های تصفیهٔ آب و سایر نهادهای حیاتی، که افراد آسیب پذیر را در تنگنای دشوار قرار می دهند.» (7) به ویور گفتند که هنوز 700 بیمار الرشاد پیدا نشده اند. پرسنل بیمارستان نگران بودند که شاید آنها همچنان در خیابان های مرگ بار بغداد در حال پرسه زدن باشند.

و وضعیت جهنمی تنها بیمارستان ام قصر را در نظر بگیرید که در می 2003 با دوازده تخت به تقریباً 45000 نفر خدمات می داد. پنج «پزشک» دائمی محلی این بیمارستان در واقع دانشجویان سال های سوم و چهارم دانشکدهٔ

1- Alex Renton

2- Oxfam

3- «آکسفام اولین پایگاه های خود در عراق را پس از 1996 ایجاد کرده و [عین حال] به نیروهای آمریکا-انگلستان حمله می کند»، 5 می 2003: www.reliefweb.int

4- Steve Weaver
5- Mennonite Central Committee: یک آژانس کمک رسانی و امداد. - مترجم
6- Mennonite Central Committee: یک آژانس کمک رسانی و امداد. - مترجم
7- «یکی از پرسنل کمک رسانی، گزارش های دست اول از زندگی در عراقِ پس از جنگ ارائه می دهد»، 12 می 2003: www.reliefweb.int

پزشکی بودند. مارک کاکبرن (1)، یک پیراپزشک همکارِ گروه ریسکیونت (2)، [دراین باره] می گوید: «هیچ گونه سیستم بهداشتی، تأسیسات اولیه، پرسنل کاملاً آموزش دیده، اتاق عمل یا یخچالی نداریم. اینجا هیچ چیزی نیست.» (3)

وقتی به گزارش کاکبرن بیماران در زیر جراحی های ساده بدون داروهای مسکن «دندان های خود را به هم می فشردند، یا یک تکه پارچه در دهان می گذاشتند تا گاز بگیرند»، آن «دفاع اخلاقی بلر از جنگ» کجا بود؟ وقتی این سرنوشت بر سر کشوری آوار می شد که قرار بود آزادش کنیم، جار و جنجال در دنیای سیاست و رسانهٔ ما کجا بود؟ پویش های (4) روزنامه ها برای فرستادن دارو و سایر کمک ها توسط سازمان های خدماتی بریتانیایی و آمریکایی، چه شد؟

در آن زمان می شد واکنش فریب آمیز حکومت بریتانیا را حدس زد. جان ساورز (5)، نمایندهٔ ویژه ای که بلر به تازگی در امور عراق منصوب کرده بود، در برنامهٔ Newsnight ادعا کرد:

شما بر مسائل و مشکلات در بغداد تمرکز می کنید. باید تناسب را رعایت کنیم. در شهرهای بزرگ مانند موصل و بصره، و در مکان های شامل گروه های قومیتی خاص و حساس مانند کرکوک، یا مکان های مذهبی مانند نجف و کربلا، وضعیت واقعاً دارد تقریباً به حال طبیعی نزدیک می شود. وضعیت کلی کشور چندان بد نیست؛ مشکل در اینجاست، یعنی در پایتخت. (6)

در همان روزی که ساورز این حرف ها را زد، کارل دیروی (7) از یونیسف گزارش داد که از فوریهٔ 2003 میزان سوءتغذیهٔ حاد در کودکان زیر پنج سال عراقی دو برابر شده است، و افزود: «می توانیم فرض کنیم که در سایر

1- Mark Cockburn

2- Rescue Net

3- خبرگزاری IRIN، «تقاضای شدید برای معالجه در یک بیمارستان کوچک»، 6 می 2003: www.reliefweb.int

4- Campaign

5- John Sawers
6- بخش Newsnight، شبکهٔ BBC2، 14 آوریل 2003.
7- Carel De Rooy

مراکز شهری در سرتاسر عراق نیز وضعیت همین قدر بد است اگر که وخیم تر نباشد.» (1) البته به گفتۀ حکومت بریتانیا، این یعنی «تقریباً به حال طبیعی نزدیک شدن.»

«دریچۀ رسانه» از خوانندگان خواست که از بی بی سی و ITN بپرسند چرا پوششی این قدر اندک از فجایع شدیدی داشته اند که بر سر جامعۀ غیرنظامی عراقی ها آمده است. یکی از خوانندگان، رونوشت نامه ای که برای دیوید مانیون (2) (مدیر اخبار ITN) فرستاده بود را برایمان ارسال کرد:

آقای دیوید مانیون عزیز،

چرا فجایع مرگ باری که بر سر مردم غیرنظامی عراق آمده است را این قدر کم پوشش داده اید؟ لطفاً توجه مردم را به گزارش 14 می یونیسف جلب کنید که می گوید سیصد هزار کودک عراقی هم اکنون با خطر مرگ ناشی از سوءتغذیۀ حاد مواجهند، که این رقم دو برابر آمار زمان صدام در فوریه است؛ و همچنین درد و رنج در ام قصر که به گفتۀ پرسنل کمک رسانی، بیماران بدون داروهای مسکن تحت عمل های جراحی ساده قرار می گیرند و «دندان های خود را به هم می فشردند، یا یک تکه پارچه در دهان می گذاشتند تا گاز بگیرند.»

چرا دربارۀ این فجایع بحث گسترده ای صورت نمی گیرد؟ حکومت ما باید مسؤولیت مستقیم کمک رسانی به مردم رنج دیدۀ عراق را بر عهده بگیرد و مطبوعات باید این وضعیت را به ما گوشزد کنند.

فقط تصور کنید که این اتفاق در انگلستان می افتاد؛ آنگاه چه غوغایی به پا می شد! (ارسال رونوشت نامه برای دریچۀ رسانه، 19 می 2003)

این ایمیل به ایده آل مد نظر ما نزدیک بود: مختصر، مؤدبانه و منطقی. این نامه، مسائلی که به وضوح دغدغۀ حیاتی بشردوستانه محسوب می شدند را مطرح می کرد. و مگر همیشه به ما نگفته اند که رسانه ها مشتاقانه می خواهند عامّۀ کسل و بی تفاوت را درگیر بحث سیاسی کنند؛ و مردم عادی را درگیر فکر، بحث و کنش

1- یونیسف، «پیمایش عراق حاکی از افت سلامت کودکان است»، 14 می 2003.
2- David Mannion

سیاسی در واکنش به مسائل حیاتی روز نمایند؟ اما [فکر می کنید] پاسخ دیوید مانیون چه بود؟ پاسخ او این بود: «ممنون می شوم اگر دیگر ایمیل های ناخواسته برای من نفرستید. با تشکر.» (ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 19 می 2003). مانیون در پاسخ به چندین خبرنگار که برای او نامه نوشته بودند، همین پاسخ را فرستاد. تصور کنید [چه می شد اگر] یک سیاست مدار این جواب را در پاسخ به یکی از رأی دهندگان حوزۀ انتخابیه اش می فرستاد! تفاوت این دو وضعیت در عنوان کتابی که کوران (1) و سیتون (2) دربارۀ رسانه های بریتانیا نوشته اند جمع بندی شده است: «قدرت بدون مسؤولیت پذیری.» اگر مانیون احساس می کرد وظیفه اش نیست به سؤالات دربارۀ محصول خبری اش پاسخ دهد، می توانست به سادگی آن ایمیل ها یا فرستندگان ایمیل ها را به جای دیگری ارجاع دهد. اما در عوض، این استفسارها با عنوان «ناخواسته»، یعنی چیزی که ارزش پاسخ جدی ندارد، رد شدند.

آنچه این وضعیت روشن می کند، گسلی است که محل تصادم فرهنگ بنگاهی با سیاست دموکراتیک است. گفته می شود وظیفۀ رسانه ها عبارت است از خدمت رسانی به نیازهای دموکراتیک جامعه از طریق تأمین اطلاعات مورد نیاز عامّۀ مردم برای تصمیم گیری آگاهانه: «ما هرآنچه آنها می خواهند به آنها می دهیم» فریاد همیشگی مدیران رسانه هاست. اما مشکلی وجود دارد: رسانه های جمعی بنگاهی، که قرار است جریان آزاد اطلاعات را برای دموکراسی تأمین کنند، فی نفسه یک ساختار سلسله مراتبی متصلبِ قدرت هستند. بنگاه ها غیرپاسخ گو، ظالمان خودکامه، و با ساختاری از قدرت هستند که اکیداً از بالا به پایین جریان دارد. کارکنان می توانند نظرات خود را در «صندوق پیشنهادات» بیندازند، اما قدرت از رأس هرم سرچشمه می گیرد: در بنگاه هیچ چیز دموکراتیک نیست. بعلاوه، همان طور که دیده ایم، بنگاه های رسانه ای عمدتاً متعهدند که برای سود سهام داران بیش از هر ملاحظۀ دیگری اولویت قائل شوند.

چگونه می توانیم جداً باور داشته باشیم که ساختارهای سلسله مراتبیِ طمع محورِ قدرت در بنگاه ها می توانند اطلاعات صادقانه را برای جوامع دموکراتیک فراهم کنند؟ بدون یک مکانیسم دموکراتیک برای تصمیم گیری پیرامون اینکه کدام واقعیت ها، ایده ها و نظرات در جامعه جریان یابند، جامعۀ دموکراتیک چگونه می تواند وجود

Curran -1
Seaton -2

داشته باشد؟ وقتی دو شبکۀ تلویزیونی اصلی وجود دارند و دبیر یکی از آنها در پاسخ به استفسارها عملاً می گوید «خفه شو و گم شو!»، دموکراسی چه معنایی دارد؟

گلولۀ عمل نکردۀ لازم: گزارش لنست

در 29 اکتبر 2004، نظام پروپاگاندا با چالشی جدی مواجه شد: یعنی وقتی که ژورنال معتبر علمی لنست گزارشی از محققان دانشکدۀ بهداشت عمومی بلومبرگ (1) در دانشگاه جان هاپکینز (2)، دانشگاه المستنصریه در بغداد، و دانشگاه کلمبیا در نیویورک را با عنوان «نرخ مرگ ومیر پیش و پس از حملۀ سال 2003 به عراق: پیمایش خوشه ای نمونه ها» (3) منتشر کرد. (4) نگارندگان این مقاله تخمین زده بودند که تعداد تلفات غیرنظامیان عراقی تقریباً صدهزار نفر بیشتر از آن چیزی بود که در صورت عدم حمله انتظار می رفت. آنها نوشتند: «گزارش شده است که 84 درصد موارد مرگ در اثر اقدامات نیروهای ائتلاف بوده اند و 95 درصد این موارد ناشی از حملات هوایی و توپخانه ای بوده اند.» (5) اکثر افراد کشته شده توسط نیروهای «ائتلاف»، زنان و کودکان بودند.

دولت فوراً این گزارش را رد کرد و گزارش با واکنشِ کم دامنه و شکاکانه رسانه ها یا سکوت آشکار رسانه ها مواجه شد. تقریباً هیچ بیزاری یا غضبی دیده نشد. به هیچ رهبری [مقاله و یا نامه ای] نوشته نشد که [به آنها یادآوری کند که] علاوه بر غیرقانونی بودن [اصل جنگ]، دروغ ها و فریب عامّه، حکومت ما مسؤول مرگ صد هزار عراقی است.

البته شک و تردیدهای ابراز شده منطقی بود، اما هیچ بحثی درنگرفت که به نویسندگان مقاله امکان دهد به چالش های مطرح شده پاسخ دهند. روزنامه ها مایل نبودند روشن کنند که آیا رد این گزارش توسط دولت نیز یک فریبِ بدبینانۀ دیگر است یا خیر. در عوض، رسانه ها مایل بودند از این مسئله بگذرند؛ و عبور از قتل عام جمعی بی گناهان در این حد و اندازه، واقعاً نشان گر جامعه گریزیِ بنگاه هاست.

Blommberg -1
John Hopkins -2

3- Mortality Before and After the 2003 Invasion of Iraq: Cluster Sample Survey
4- www.thelancet.com/journals/lancet/article/PIIS0140673604174412/fulltext
5- بیانیهٔ مطبوعاتی، «مرگ ومیر غیرنظامیان عراقی پس از حمله افزایش چشم گیری داشته است»، 28 اکتبر 2004: www.jhsph.edu/Press_Room/Press_Releases/PR_2004/Burnham_Iraq.html

تحقیقات رسانه ای ما در نوامبر 2004 نشان داد که گزارش لنست اصلاً در ابزرور، تلگراف، ساندی تلگراف، فایننشال تایمز (1)، استار (2)، سان و برخی مجلات دیگر ذکر نشده بود. اکسپرس (3) 71 کلمه (البته فقط در نسخهٔ منتشر شده برای لانک شایر (4)) به این گزارش اختصاص داد. ما از راجر آلتون (دبیر ابزرور) پرسیدیم که چرا روزنامهٔ او این گزارش را ذکر نکرده است. او پاسخ داد:

آقای ادواردز عزیز،

از نوشتهٔ شما متشکرم. ارقام در این هفته پوشش داده شده اند، اما به نظر من روش شناسی این تحقیق تاحدی مشکل دارد... (5)

در واقع، این ارقام در دو مقالهٔ کوتاه گاردین (29 و 30 اکتبر) پوشش داده شده بودند. دومین مقاله با عنوان «دفتر نخست وزیر آمار تلفات غیرنظامیان را به چالش می کشد» (6) عمدتاً بر انتقادات دولت از این گزارش تمرکز کرده بود بدون آنکه به نویسندگان اجازه دهد پاسخ خود را بگویند. سپس گاردین این ماجرا را رها کرد. ابزرور، پس از دریافت شکایت های تعدادی از خوانندگان دریچهٔ رسانه، مقاله ای کوتاه منتشر کرد که این گزارش را پوشش می داد.

اما برخلاف [دو روزنامه] گاردین و ابزرور، [اگرچه روزنامه] ایندیپندنت متعاقباً دو مقالهٔ دیگر با مجموع 1200 کلمه در ادامه این مباحث در 29 و 30 اکتبر منتشر کرد، اما این مقالات [برخلاف دو روزنامه مذکور] در روزنامه ایندیپندنت روز یکشنبه [ویژه نامه آخر هفته] کار شد [و لذا تأثیرگذاری لازم را نداشت]. دیوید ارونویچ (7) (ستون نویس) که آن زمان در گاردین بود، به ما گفت: «من احساس می کنم (و شاید اشتباه کرده باشم) که این گزارش می تواند یک گلولهٔ عمل نکرده باشد.» (8) کل پوشش اولیهٔ این مسئله در ساندی تایمز (9) از این قرار

1- Financial Times

2- Star

3- Express

4- Lancashire

5- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 1 نوامبر 2004.
6- No 10 Challenges Civilian Death Toll
7- David Aaronovitch
8- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 30 اکتبر 2004.
9- Sunday Times

بود: «وقتی لنست برآوردهایی را منتشر کرد که نشان می داد از زمان حملهٔ متحدین صد هزار عراقی مرده اند، تونی بلر نیز شاید باسیل فالتی (1) را به یاد آورده باشد.» (2) روزنامهٔ ایونینگ استاندارد (3) هم دو جمله گفت:

با انتشار یک مطالعهٔ جدید در لنست که تخمین می زند صد هزار غیرنظامی از زمان آغاز مناقشه کشته شده اند، سیلاب ایمیل ها سرازیر شده است. سخن گوی رسمی نخست وزیر... افزود که نمی توان به این رقم صدهزار نفری اعتماد کرد چون بر اساس برون یابی ریاضی محاسبه شده است. (4)

تایمز خود را به یک گزارش در 29 اکتبر محدود کرد. اما این مقاله حداقل با کارزار «بدنام سازی» که به طور روزافزونی توسط دولت و رسانه ها پیگیری می شد، مخالفت کرد:

آمارشناسانی که داده ها را تحلیل کرده اند دیشب گفتند که روش شناسی این دانشمندان قوی است و این ارقام از تلفات غیرنظامیان می تواند تاحد زیادی محافظه کارانه باشد.

آنها گفتند این تحقیق عملاً گفتهٔ مقامات آمریکایی را رد کرد که گفته بودند نمی توان تعداد تلفات را شمرد. (5)

داده های ما بالا پایین شدند

لحن و ضرباهنگ رسانه ها را بخش خبری کانال 4 در 29 اکتبر رقم زد وقتی که تام کلارک (6) (گزارش گر علمی این بخش) 53 ثانیه از گزارش 2 دقیقه و 15 ثانیه ای خود را صرف آن کرد که روش شناسی مطالعه را به چالش

1- Basil Fawlty: شخصیت اصلی مجموعهٔ کمدی Fawlty Towers در بریتانیا که به یک کاراکتر نمادین کمدی در بریتانیا تبدیل شده است. او شخصیتی پرافاده، خسیس، بیگانه ترس و مردم گریز دارد. - مترجم
2- مایکل پورتیلو، «ملکه نباید به آلمان ها اجازه دهد مثل یک قربانی رفتار کنند»، ساندی تایمز، 31 اکتبر 2004.

3- Evening Standard
4- پاول واف، «بلر خطر برای قوا نخرید»، ایونینگ استاندارد، 29 اکتبر 2004.
5- سم لیستر، «محققان مدعی اند 100 هزار عراقی در جنگ مرده اند»، تایمز، 29 اکتبر 2004.
6- Tom Clarke

بکشد: «امروز، خیابان داونینگ این گزارش را رد کرد و گفت محققان به جای شمارش تفصیلی مردگان، از تکنیک برون یابی استفاده کرده اند که به زعم ایشان [مقامات دولت] درست نیست.» (1)

کلارک بر این تأکید کرد که برآورد این گزارش از تلفات غیرنظامیان چقدر بیشتر از برآوردهای قبلی است:

وزارت بهداشت عراق تعداد تلفات غیرنظامیان را 3000 نفر برآورده کرده است، اما آنها تلفات را فقط به مدت شش ماه محاسبه کرده اند.

یک آمار دیگر (بیش از 16 هزار نفر از آغاز مناقشه) در پروژهٔ «شمارش تلفات عراقی ها» (2) مطرح شده است. برآورد آنها بر مبنای تلفات گزارش شده است. این مطالعهٔ اخیر، رقمی بسیار متفاوت را مطرح می کند: تقریباً صد هزار مورد بیشتر از مرگ غیرنظامیان از زمان آغاز جنگ (و احتمالاً بیش از این).

کلارک در ادامه گفت:

اما وقتی جسدها نیست، می توانیم به این ارقام از تعداد جسدها اعتماد کنیم؟ ارقام بیشتر از حد متوسط در فلوجه قویاً این مطالعه را مخدوش می کرد و متوسط تلفات در کل کشور را بیش از صد هزار نشان می داد، بنابراین خانواده هایی که در آنجا پیمایش شدند از رقم نهایی کسر شدند.

قابلیت اعتماد این مصاحبه ها نیز باید محل سؤال قرار گیرد، هرچند از هر پنج خانواده، چهار خانواده توانسته بودند گواهی فوت ارائه کنند.

جالب اینجاست که کلارک ادعا کرد فلوجه «قویاً این مطالعه را مخدوش کرد.» و با این حال، همان طور که خود او اشاره کرده است، «خانواده هایی که در آنجا پیمایش شدند از رقم نهایی کسر شدند» و در نتیجه فلوجه این گزارش را مخدوش نکرد. اما سپس ادعا کرد که قابلیت اعتماد این مصاحبه ها «نیز» باید مورد سؤال قرار گیرد؛

1- تام کلارک، Channel4.com، 29 اکتبر 2004.

2- Iraq Body Count

یعنی این نیز یک مسئلهٔ دیگر علاوه بر مخدوش شدن در اثر ارقام فلوجه است (که البته آن را از این ارقام کسر کرده اند). سپس کلارک جدی تری ادعای خود را مطرح کرد:

اما ضعف اصلی این مطالعه، که خیابان داونینگ نیز برای رد این ارقام به آن اشاره کرد، این است که یک نمونهٔ کوچک را ضرب می کند تا آمار کل عراق را به دست آورد. در کشوری که در حال جنگ است، جایی که مردم آزاردیده از خانه های خود آواره می شوند، پیمایش بر مبنای خانوارها اصلاً دقیق نیست.

جالب است که یک گزارش گر خبری بدین سادگی می تواند روش شناسی و یافته های یک مطالعهٔ دقیق را رد کند که چندین محقق و دانشمند دیگر نیز قوت روش آن را بررسی کرده اند تا در یکی از ژورنال های پیشروی علمی جهان منتشر شود.

ما دربارهٔ افزایش زیاد برآورد تلفات غیرنظامیان در مقایسه با برآوردهای پیشین، و همچنین توانایی شمارش قابل اعتماد تلفات بدون شمردن اجساد، از نویسندگان این مقاله سؤال پرسیدیم. دکتر گیلبرت برنهام (1) این گونه پاسخ داد:

به طور خلاصه، ما از یک روش استاندارد پیمایش استفاده کردیم که در سراسر دنیا برای تخمین نرخ مرگ ومیر استفاده می شود. لذا برای محاسبهٔ مرگ ومیر به اجساد نیازی نیست. در واقع، مراجعه به اجتماع برای پرسش از خانوارها پیرامون مرگ ومیر، روش استانداردی است که برای محاسبهٔ تلفات در سراسر دنیا استفاده می شود، و احتمالاً همان روشی است که در سرشماری جمعیت انگلستان هم استفاده می شود، هرچند من تخصصی در جمعیت شناسی ندارم.

به هر حال، اطلاعات جمع آوری شده در پیمایش ها همواره ارقامی بالاتر از «گزارش های انفعالی» به دست می دهند چون بسیاری چیزها گزارش نمی شوند. این یک تبیین ساده برای تفاوت های میان [آمار پروژهٔ] iraqbodycount.net و پیمایش ماست.

بعلاوه، یک پیمایش می تواند سایر علت های مرگ که به مشکلات سلامت و بهداشت عمومی مرتبط هستند را تشخیص دهد، از قبیل مرگ زنان در هنگام زایمان، کودکانی که در اثر بیماری های عفونی می میرند، و افراد مسنی که دسترسی به انسولین ندارند؛ که شمارش اجساد نمی تواند این کار را انجام دهد چون آنها اطلاعات را از گزارش های روزنامه ها از مرگ ومیر (معمولاً موارد خشونت بار) جمع آوری می کنند.

آیا کسی می تواند ارقام ملی را بر اساس یک نمونه تخمین بزند؟ پاسخ قطعاً مثبت است (این مبنای تمام روش های سرشماری است)، به شرط آنکه این نمونه ملی باشد، خانوارها به صورت تصادفی انتخاب شوند، و احتیاط های زیادی انجام شود که سوگیری ها[ی آماری] حذف شوند. ما همهٔ این کارها را کردیم. اکنون دقت نتایج عمدتاً وابسته به حجم نمونه است. هرچه نمونه بزرگ تر باشد، نتایج دقیق تر می شود. ما اینها را با دقت محاسبه کردیم، و قدرت آماری کافی داشتیم که بگوییم چه کرده ایم. استفاده از یک نمونهٔ بزرگ تر می تواند ارقام را دقیق تر کند (یعنی بازه های اطمینان کوچک تری فراهم کند) اما خطراتی برای پیمایش گران دارد که ما نمی خواستیم این خطرات را بپذیریم، چرا که حجم نمونه هایمان به اندازهٔ کافی بزرگ بود.

داده های ما میان تعداد زیادی از مرورکنندگان در لنست و اینجا در دانشکده (رییس دانشکدهٔ آمار زیستی) بالا و پایین شد، پس ما قدرت علمی لازم را داریم که آنچه گفته ایم را با اطمینان توضیح دهیم. بعید می دانم هیچ یک از مقالات لنست در سال های اخیر به اندازهٔ این مقاله مورد بررسی دقیق قرار گرفته باشند! (1)

تام کلارک در کانال 4 یک نکتهٔ دیگر هم گفت: «تعریف فرد غیرنظامی روشن نیست. اکثر مرگ های خشونت بار میان مردان جوانی بوده است که شاید شورشی بوده اند یا نبوده اند.» دکتر لس رابرتز (2)، نویسندهٔ اصلی آن گزارش، به این نکته پاسخ داد:

1- ایمیل به دیوید ادواردز، 30 اکتبر 2004.

2- Les Roberts

مسئلهٔ تعریف فرد غیرنظامی، منصفانه است. حدود 25 درصد از این جامعه، مردان بالغ بودند. بیش از 70 درصد از افرادی که در سوانح رانندگی فوت کردند، مردان بالغ بودند. می توان فرض کرد که آنها بیش از هر گروه جمعیت شناختی دیگری مرده اند چون بیشتر از بقیه بیرون می روند و با این نوع حوادث دست به گریبان اند. 46 درصد از افرادی که گزارش شده بود توسط نیروهای ائتلاف کشته شدند، مردان بالغ بودند. بنابراین، برخی از آنها ممکن است جنگجو بوده باشند، و برخی احتمالاً نه... احتمالاً آنها بیشتر بیرون می رفته اند و احتمال بیشتری داشته است که در مناطق هدف گرفته شده باشند. ما گزارش دادیم که بیش از نیمی از افراد کشته شده توسط نیروهای ائتلاف زنان و کودکان بوده اند تا بگوییم که: اگر هدف گیری هم شده است، این هدف گیری چندان دقیق نبوده است. بنابراین، ما با احتیاط می گوییم حدود صد هزار نفر، هرچند شاید تعداد بسیار بیشتری کشته شده باشند. احتمال می دهیم که اکثریت عمدهٔ آنها غیرنظامی بوده اند، اما نمی گوییم تک تک افراد این جمعیت تقریباً صد هزار نفری غیرنظامی بوده اند. (1)

کلارک در خاتمهٔ گزارش خود در کانال 4، حرفی در نکوهش این گزارش زد: «نظر به وخیم شدن وضعیت امنیتی، زمانی طولانی لازم است تا بتوانیم تصویر دقیقی از تلفات غیرنظامیان در عراق به دست آوریم، البته اگر این کار اصلاً شدنی باشد.» این حرف می گوید که روش شناسی مخدوش یعنی آنکه گزارش لنست را می توان با اطمینان رد کرد و گفت که این گزارش نتوانسته است «تصویر دقیقی از تلفات غیرنظامیان در عراق بدهد.» این بدین معناست که محققان، مسؤولان مرور و بازبینی مقالات و هیئت تحریریهٔ لنست یک کار پژوهشی غیرقابل اعتماد را تولید کرده اند. می توانیم پاسخ نویسندگان گزارش را نکرار کنیم: «ما قدرت علمی لازم را داریم که آنچه گفته ایم را با اطمینان توضیح دهیم. بعید می دانم هیچ یک از مقالات لنست در سال های اخیر به اندازهٔ این مقاله مورد بررسی دقیق قرار گرفته باشند!»

یک بیانیهٔ مطبوعاتی خیابان داونینگ در 29 اکتبر گفت:

1- ایمیل به دیوید ادواردز، 31 اکتبر 2004.

وقتی پرسیده شد که آیا نخست وزیر نگران پیمایشی است که امروز منتشر شده و اظهار می دارد صد هزار غیرنظامی عراقی در نتیجۀ جنگ در عراق مرده اند، سخن گوی رسمی نخست وزیر گفت که باید با احتیاط با این ارقام برخورد کرد چون دغدغه ها و تردیدهایی دربارۀ روش شناسی استفاده شده وجود دارد. اول اینکه، این پیمایش ظاهراً بر مبنای تکنیک آماری برون یابی است، نه شمارش اجساد. نگرانی های ما حول این واقعیت است که تکنیک مورد نظر ظاهراً تمام نواحی عراق را شبیه به هم و یکسان قلمداد می کند. از نظر سطح درگیری، قطعاً اینجور نیست. دوم اینکه، ظاهراً این پیمایش فرض می کند که بمباران ها در سراسر عراق انجام شده اند. مجدداً، این درست نیست. بمباران ها عمدتاً در مناطقی مانند فلوجه بوده اند. متعاقباً، ما باور نداریم که برون یابی یک تکنیک مناسب برای استفاده [در این پژوهش ها] باشد. (1)

ما مجدداً این موارد را با نویسندگان گزارش در میان گذاشتیم. دکتر رابرتز این گونه پاسخ داد:

نکتۀ 1 صحیح است و اشتباهی از جانبِ ما نیست. اگر یک نمونۀ «طبقه بندی شده» داشتیم، که برخی در نقاط پردرگیری و برخی در نقاط کم درگیری بودند، تصویر دقیق تری به دست می آوردیم. اما برای این کار باید به سراغ تعداد بسیار بیشتری از خانوارها می رفتیم و مصاحبه گران در معرض خطرات بیشتری قرار می گرفتند. دوم، ما نمی دانیم چند نفر در مناطق «پردرگیری» قرار دارند، و لذا اگر این کار را می کردیم باید فرضیات وسیعی در نظر می گرفتیم که اگر این کار را می کردیم اکنون از [روش شناسی] ما انتقاد می شد.

اکثر نمونه ها با این فرض انتخاب شده اند که در قلمرو این تحلیل، همۀ خوشه ها «قابل جایگزینی» هستند. تفاوت میان آنها در تفسیر داده ها لحاظ شده است.

نکتۀ دوم بیان گر این فرض است که بمباران ها به نحو یکسان در تمام عراق انجام شده اند. ما چنین فرضی به طور صریح نداشته ایم. فرض این بوده است که همۀ افراد در عراق از شانس یکسانی برای مرگ برخوردارند (و اگر این فرض را نمی کردیم، این نمونه نمی توانست نمایندۀ کل جامعه

باشد). البته این [عدم یکنواختی] اتفاق می افتد، یعنی یکجا بمباران های زیادی می شود، یعنی فلوجه، و ما آن را از تخمین یکصدهزار نفری مان کنار گذاشتیم... بنابراین، اگر فرضی هم داشته ایم، آن بوده است که بمباران شدید در عراق نبوده است.

در نهایت، 7 خوشه در منطقهٔ شمالی کردستان بود که مرگ خشونت بار نداشت. در بین 26 محلهٔ جنوب عراق که بازدید کردیم، یعنی منطقه ای که مورد حمله قرار گرفته بود، 5 محله مرگ در اثر حملات هوایی ائتلاف را گزارش دادند. بنابراین، گمانم آن است که این گونه رویدادها گسترده تر از آن هستند که این مرور [در گزارش ما] می گوید. (1)

تقریباً هیچ یک از موارد فوق در مطبوعات انگلستان به بحث گذاشته نشد. روشن است که محققان دانشگاه جان هاپکینز، دبیران ژورنال لنست و بازبینی کنندگان این نشریه طبیعتاً همهٔ احتیاط ها[ی لازم] را انجام داده اند تا اطمینان حاصل کنند که روش شناسی استفاده شده بتواند در برابر موشکافی های شدید (که گزارشی از این دست لاجرم ایجاد می کند) مقاومت نماید. نتایج آنها به قتل عام جمعی تقریباً صد هزار غیرنظامی عراقی اشاره دارد. اما رسانه ها علاقه ای [به این موضوع] ندارند. جان پیلجر در نیواستیتسمن نوشت:

بی بی سی این گزارش را در چارچوب «تردیدهای دولت» قاب بندی کرد و اخبار کانال 4 هم بر مبنای توجیهات خیابان داونینگ آن را ساطوری کرد... دیوید ادواردز، یکی از نویسندگان دریچهٔ رسانه، از محققان خواست به انتقادهای رسانه ای پاسخ دهند. پاسخ های باریک بینانه و ویران گر آنها را می توان در هشدار وب گاه دریچهٔ رسانه در 2 نوامبر دید. هیچ کدام از اینها در جریان اصلی رسانه ها منتشر نشد. بنابراین، این امر باورنکردنی که «ما» درگیر چنین قتل عامی بوده ایم سرکوب، یا عادی نشان داده شد. (2)

اسکلت خانه: سؤالی ساده از سوی چند آماتور

1- ایمیل به دیوید ادواردز، 1 نوامبر 2004.
2- «عراق: امر باورنکردنی، نرمال می شود»، نیواستیتسمن، 15 نوامبر 2004.

پیش از جنگ، تقریباً تمام مفسران پذیرفته بودند که عراق تحت حکومت صدام، شکنجه گاه گستردهٔ جامعهٔ غیرنظامیان بود. روزنامه نگاران و سیاست مداران غالباً از «اسکلت خانه» (1)، «گولاگ بزرگ» (2) و امثال آن سخن می گفتند.

دیگبی جونز، مدیرکل «کنفدراسیون صنایع بریتانیا» (3)، در برنامهٔ «وقت پرسش» (4) شبکهٔ بی بی سی (کانال BBC1، 10 آوریل 2003) مدعی شد که صدام «3 میلیون» نفر را کشته بود. سِر هارولد واکر (5)، سفیر سابق انگلستان در بغداد، در اخبار اصلی بی بی سی دربارهٔ رژیم صدام گفت: «به گمان من این رژیم، در طول تاریخ بشر، خشن ترین ظالم بود.» (6) در ژوئن 2003، کان کافلین (7) در روزنامهٔ تلگراف نوشت: «هر روز یک گور دسته جمعی دیگر در عراق کشف می شود.» او افزود:

در دو ماهی که از سقوط صدام می گذرد، منطقه های دلخراش بسیاری کشف شده اند که حتی کارشناسان هم شمار تعداد فجایعی را که هواخواهان دیکتاتور عراق مرتکب شده اند از دست داده اند... اگر اینجا کوزوو بود، دولت به خاطر اینکه زودتر اقدام نکرده است تا از آدم کشی جلوگیری کند مورد انتقاد شدید قرار می گرفت.

کافلین در خاتمه گفت: «پس از بازگشت از سفر سه هفته ای به عراق پس از رهایی از چنگال دیکتاتور، به گمانم اینکه کسی حکمتِ سرنگون کردن صدام را زیر سؤال ببرد نهایت پست فطرتی است.» (8)

در اکتبر 2003، آن کلوید (9) (نمایندهٔ حزب کارگر در پارلمان بریتانیا) گفت:

1- Charnel House: ساختمان یا محفظه ای که استخوان ها مردگان در آن نگه داشته می شود. این مکان معمولاً نزدیک کلیساها ساخته می شود تا استخوان هایی که هنگام حفر قبرها بیرون می آیند، در آن قرار داده شود. - مترجم

2- Gulag: یک آژانس دولتی در شوروی سابق که مسؤول اردوگاه های کار اجباری بود. - مترجم

3- Confederation of British Industry

4- Question Time
5- Sir Harold Walker
6- برنامهٔ BBC News at 13:00، شبکهٔ BBC1، 3 فوریهٔ 2003.
7- Con Coughlin
8- «خوب، اگر زرادخانهٔ مرگ بار صدام هرگز یافت نشود چه می شود؟ این جنگ عادلانه بود»، ساندی تلگراف، 1 ژوئن 2003.
9- Ann Clwyd

در ژوئن امسال، من بر لبۀ زمین های آدم کشی صدام ایستادم. اسکلت های مردان، زنان و کودکان را می دیدم که از این گورهای دسته جمعی بزرگ بیرون کشیده می شد. من باور ندارم، و شما هم باور ندارید، که ما باید چشم مان را به روی این فجایع ببندیم. (1)

اندرو رانسلی (2)، روزنامه نگار ابزرور، به سادگی این گونه نظر داد:

بله، افراد زیادی در جنگ کشته شدند. همیشه افراد زیادی در جنگ کشته می شوند. جنگ کریه و خشن است، اما حداقل این درگیری به طرز مهربانانه ای کوتاه بود. آمار تلفات آن قدر که از آن می ترسیدیم، زیاد نبود. هزاران نفر در این جنگ مرده اند، میلیون ها نفر زیر سلطۀ صدام مرده اند. (3)

تیموتی گارتون آَش نیز در گاردین محاسبۀ مشابهی داشت:

حساب وکتاب فاقد روح اخلاقی که تعداد قربانیان را با هم مقایسه می کند، همواره غیرانسانی به نظر می رسد: بیش از صد هزار کُرد توسط صدام کشته شدند در مقابل شاید ده هزار غیرنظامی که در این جنگ کشته شدند، گذشته در مقابل آینده، بالفعل در مقابل بالقوه، گولاگ در مقابل هولوکاست. (4)

ظاهراً روزنامه نگاران و سیاست مداران واقعاً اعتقاد داشتند که پیش از حمله، قتل عام در عراق در جریان بود. اما به ذهن هیچ کدام از آنها نرسید که این ادعاها را با گزارش لنست مقایسه کنند که مرگ ومیر عراقی ها در بازه های پیش و پس از حمله را مطالعه کرده بود و بر مبنای مصاحبه با 8000 نفر در سراسر این کشور بود.

نکته اینجاست که این گزارش، یک تحلیل جامع علمی از تلفات عراقی ها در زمانی ارائه داده بود که گفته می شد صدام حسین در حال کشت و کشتار بوده است. چند لحظه طول کشید تا نامه ای برای نویسندگان گزارش بفرستیم و بپرسیم یافته های آنها چه بوده است:

1- نقل قول در: پل ایستهام، «بلر در موقعیت امن قرار دارد وقتی که گریه ها، نارضایتی حزب کارگر بر سر مسئلهٔ عراق را می شوید»، دیلی میل، 2 اکتبر 2003.

2- Andrew Rawnsley

3- «صدای سرنوشت اشتباه می کرد»، ابزرور، 13 آوریل 2003.

4- «آمریکا زیر نظر»، گاردین، 17 آوریل 2003.

آیا تحقیقات شما، شواهدی مبنی بر قتل عام توسط رژیم صدام حسین در یک سال مانده به حمله کشف کرد؟ دولت و رسانه ها ادعای ده ها یا حتی صدها هزار قتل را مطرح می کنند، در حالی که عفو بین الملل به من گفت که برآورد آنها در حدود صدها نفر است. آیا تحقیقات شما در این زمینه روشن گر بوده است؟ (1)

روز بعد، این پاسخ را از دکتر لس رابرتز دریافت کردیم:

یک مورد گزارش قتل توسط هواداران صدام در روزهای آغازین جنگ (که دورهٔ پس از حمله به حساب می آید) وجود داشت و چند نفر (که همهٔ آنها مردان بالغ بودند) در طول حمله ناپدید شده بودند. ما ناپدید شدن را مرگ به حساب نیاوردیم. بنابراین، نه، شاهدی بر این مسئله نداریم. البته این اثبات نمی کند که چنین چیزی رُخ نداده است. اگر تعداد آنها فقط چند صد مورد بوده است، نمونهٔ کوچک ما احتمالاً قادر به آشکارسازی آن نبوده است. (2)

این هم خوان با اطلاعاتی بود که پیش تر از عفو بین الملل دریافت کرده بودیم. در آوریل 2003، از این سازمان خواستیم آمارهای کلی دربارهٔ جرایم صدام در طول 25 سال گذشته ارائه دهد. آنها یک گزارش برای ما فرستادند: «سوابق حقوق بشر در عراق از سال 1979.» (3)

این جرایم واقعاً شنیع و هولناک بودند، و در چند مورد به اوج می رسیدند: در سال 1988 هزاران نفر در حلبچه کشته شدند، و هزاران نفر دیگر در سرکوب شورش کردها در شمال و شیعیان عرب در جنوب پس از جنگ خلیج در سال 1991 به قتل رسیدند. عفو بین الملل از صدها نفر، تعداد زیادی غیرنظامی، می گوید که در سال 1993 در مرداب های جنوب این کشور کشته شده یا مجروح شدند.

در مورد ده سال گذشته، عفو بین الملل دربارهٔ سال 1994 گزارش می داد: «دامنهٔ مجازات مرگ به طرز معناداری گسترش یافته است» و «گزارش هایی مبنی بر اعدام چندین نفر دریافت شده است.» در سال 1995: «صدها نفر

1- دیوید ادواردز به دکتر لس رابرتز، 30 اکتبر 2004.
2- ایمیل به دیوید ادواردز، 31 اکتبر 2004.
3- Human Rights Record in Iraq Since 1979

اعدام شدند.» در سال 1996: «صدها نفر در طول سال اعدام شدند، از جمله 100 نفر از مخالفان.» در سال های 1997، 1998، 1999 و 2000 نیز همین کلمات استفاده شده اند: «صدها مورد اعدام گزارش شده است.» در سال 2001: «ده ها نفر اعدام شدند.» در اکتبر 2002: «قدری بهبود» با «آزادی هزاران زندانی و لغو برخی احکام خاص که مجازات مرگ را صادر می کردند. ژانویهٔ 2003، الغاء آیین نامهٔ ویژهٔ داغ زدن و قطع اعضاء، که دیگر مجاز نبودند.» می توانیم حدس بزنیم که این کارها، اقدامات بدبینانهٔ توسط صدام حسین در مواجهه با حملهٔ قریب الوقوع بوده است.

عفو بین الملل همچنان «گزارش های تجاوز به حقوق بشر، از جمله دستگیری های بی دلیل و تداوم سیاست اخراج کردها از کرکوک به کردستان عراق، را دریافت می کند.» همچنین عفو بین الملل اطلاعاتی دربارهٔ حدود 17 هزار مورد «ناپدید شدن» در طول 20 سال گذشته جمع آوری کرده است. ارقام واقعی ممکن است بسیار بیشتر باشند.

این جرایم به اندازهٔ کافی هولناک هستند (صدام یک دیکتاتور قاتل بود)، اما دقت کنید تعداد افراد کشته شده در هر سال در حد صدها نفر است، نه هزاران نفر، نه صدها هزار نفر، نه میلیون ها نفر. تا آنجا که ما می دانیم، حتی یک روزنامه نگار نیز پیرامون اهمیت و معناداری یافته های لنست در قبال «دفاع اخلاقی از جنگ» (اینکه صدام حسین هزاران هزار عراقی را کشته و می کشد) بحث نکرد.

درود بر عراق دموکراتیک: یک کمدی تراژیک

پیش از آنچه «انتقال حق حاکمیت» در سال 2004 نامیده شد، رسانه ها به گونه ای خستگی ناپذیر اصرار می کردند که «ائتلاف» در 30 ژوئن «قدرت را به عراقی ها واگذار می کند» (1)، به گونه ای که «اشغال به زودی پایان می یابد.» (2) به گفتهٔ اورلا گوئرین (3) (خبرنگار بی بی سی در خاورمیانه) مرگ یک سرباز بریتانیایی در بصره جنبهٔ تراژیک خاصی داشت، چرا که او «آخرین سربازی بود که در زمان اشغال می مرد.» (4) مت فری (خبرنگار بی بی سی در

1- لورا ترولیان، BBC News at 16:45، شبکۀ BBC1، 23 می 2004.
2- اورلا گوئرین، BBC News at 19:00، شبکۀ BBC1، 16 ژوئن 2004.
3- Orla Guerin
4- بخش خبری BBC News at 13:00، شبکۀ BBC1، 28 ژوئن 2004.

واشنگتن) «خودمختاری و آزادی» عراق در »یک روز بسیار مهم برای عرق» را اعلام کرد. آنا فورد (1) (مجری بی بی سی) در همان برنامه با این نکته موافقت کرد و آن را یک «روز تاریخی» نامید.

حتی بی حال ترین بینندگان نیز مطمئناً به این فکر افتاده اند که وقتی صدها هزار سرباز از آمریکا و کشورهای دیگر همچنان کشور را تحت سلطه دارند، چگونه این حرف ها می تواند درست باشد؛ یعنی بدون پایان اشغال گری، چگونه اشغال پایان می یابد؟ و چگونه می توان حکومت عراق را که توسط آمریکای ابرقدرت و مهاجم منصوب شده است، نه اینکه توسط عراقی ها انتخاب شده باشد، «آزاد» نامید؟

در اخبار شام گاهی، گوئرین گزارش داد که قوای عراقیِ شرکت کننده در یک مراسم «تمام عمر منتظر آزادی بوده اند»، و اشاره کرد که عراقی ها «راضی اند که قدرت به دست عراقی ها برمی گردد.» (2) حس ناهم خوانی این گفته ها با واقعیت زمانی تشدید شد که جیمز رابینز (3) (خبرنگار دیپلماتیک) اشاره کرد که همچنان یک سؤال بزرگ باقی مانده است: «آیا عراق می تواند به دموکراسی دست یابد؟» (4) پس قدرت «به دستان عراقی ها برگشته بود»، عراق «خودمختار و آزاد» شده بود، اما پرسش کلیدی این بود که آیا عراق می تواند به دموکراسی دست یابد یا خیر!

در شبکهٔ ITN، جیمز میتز (5) (خبرنگار ارشد) به «تروریست های مصمم و خشن» (منظورش شورشیان است، نه نیروهای ائتلاف) ناسزا گفت که عراق را که «هم اکنون خودمختار» شده است تهدید می کنند. (6) در اخبار کانال 4، جان اسنو اشاره کرد که این «یک لحظهٔ دراماتیک در جنگ بوش-بلر علیه ترور» بود. (7) اما سؤال بی پاسخ این بود که چرا این تفسیر ارائه می شود، چرا که آن زمان دیگر همه فهمیده بودند عراق ربطی به حملات 11 سپتامبر نداشت، سلاح های کشتار جمعی نداشت و با القاعده پیوند نداشت.

1- Anna Ford

2- بخش خبری BBC News at 18:00، شبکهٔ BBC1، 28 ژوئن 2004.

3- James Robbins

4- همان.
5- James Mates
6- بخش خبری ITV Evening News، شبکهٔ ITN، 28 ژوئن 2004.
7- بخش خبری Channel 4 News، 28 ژوئن 2004.

حداقل کانال 4 قدری شک و تردید ابراز کرد. لیندسی هیلسام [(1)] (دبیر بین الملل) اشاره کرد که «اشغال، حداقل به صورت نمادین، پایان یافته است» و اسنو به «دولت جدید، و فرضاً خودمختار» اشاره کرد. جاناتان میلر [(2)] (خبرنگار امور خارجی) اشاره کرد که «اشغال تمام شده است، یا حداقل آنها [بوش و بلر] این گونه به دنیا می گویند.» [(3)]

اما جاناتان راگمن [(4)] (خبرنگار کانال 4 در واشنگتن)، توانست رکورد کمدی تراژیکِ «واژگون سازی واقعیت» را بشکند: او گفت اگر عراقی ها «نوعی شباهت به یک دولت دموکراتیک» پدید نیاورند، هیچ کس «به این زودی ها در هیچ جای دیگر» نباید انتظار مداخلهٔ یک جانبهٔ ایالات متحده را داشته باشد. باید بخندیم یا گریه کنیم؟ خدا به داد آن دولت عراق برسد که بخواهد به دموکراسی واقعی در این کشور دست یابد، چرا که در این صورت یک «دولت چموش» و هدف اصلی مداخلهٔ یک جانبهٔ ایالات متحده بلافاصله خلق می شود.

رسانه های سخن پراکنی، پی در پی و در کل روز، روایت دولت از رویدادها را به عنوان واقعیت منطبق با عقل سلیم ارائه می دادند: اینکه واقعاً «انتقال قدرت» رُخ داده است، و عراق «مستقل، خودمختار و آزاد» شده است. جالب آنکه دامنهٔ گسترده ای از روزنامه نگاران در طیف های مختلف، مایل بودند عقل سلیم [(5)] (یا بواقع: سلامت عقل) را به کلی کنار بگذارند تا این استدلال مشخصاً پوچ [انتقال قدرت در عراق] را ترویج کنند. پاول کراگمن [(6)] (مقاله نویس محترم روزنامهٔ نیویورک تایمز که نمی توان آن را یک روزنامهٔ رادیکال نامید) نوشت: «اشغال رسمی عراق دیروز به یک پایان ننگ آور رسید... در واقع، اشغال همچنان تحت یک نام دیگر ادامه می یابد، احتمالاً تا زمانی که جماعت خشمگین عراقی از ما بخواهند این کشور را ترک کنیم.» [(7)] حتی نمی توان تصور کرد که این گونه تصدیق واقعیت های بدیهی، در 28 ژوئن یا پس از آن در برنامه های اصلی بی بی سی و ITN دیده شود. همان طور که رابرت فیسک در ایندیپندنت نوشت: «حتی آلیس در سرزمین عجایب هم

1- Lindsey Hilsum

2- Jonathan Miller

3- همان.

4- Jonathan Rugman
5- Common Sense
6- Paul Krugman
7- کراگمن، «چه کسی عراق را باخت؟»، نیویورک تایمز، 29 ژوئن 2004.

نمی تواند چیزی به این فانتزی ها اضافه کند. آیینهٔ این قصه، از بغداد بر واشنگتن تصویر می اندازد.» وی افزود: «آن کسانی از ما که در سال 2003 دور کلمهٔ «آزادسازی» علامت نقل قول [به نشانهٔ تردید در صدق آن] گذاشتند، امروز باید دور کلمهٔ «خودمختاری» علامت نقل قول بگذارند. این کار به بخشی از گزارش گری خاورمیانه تبدیل شده است.» (1)

متأسفانه، همان طور که غالباً رُخ می دهد، دبیران روزنامه همان روز ضدحملهٔ «کمدی علیه صداقت» برای مقابله با مقاله ای به راه انداختند که فیسک براساس تشخیص خود نگاشته بود و اصرار کردند که «اکنون وزرای جدید را باید به حال خود گذاشت تا هرجور صلاح می دانند حکومت کنند. حتی کوچک ترین نشانه مبنی بر اینکه آنها عروسک های دست نشاندهٔ قدرت های اشغال گر سابق هستند، تردیدها و شک ها مبنی بر اینکه اشغال پایان نیافته است را تقویت خواهد کرد و مایهٔ افزایش مقاومت خواهد شد.» (2) «کوچک ترین نشانه»؟ شاید رُبع میلیون سرباز خارجیِ تا دندان مسلح و خارج از کنترل دولت دست نشاندهٔ ابرقدرت ها در عراق، که حتی آن دولت نیز چندان تحت کنترل مردم عراق نیست، بتواند این «کوچک ترین نشانه» باشد.

در واقع دولت موقت عراق حتی قدرت قانون گذاری یا تغییر قوانین تحمیل شده توسط ائتلاف را نداشت. یکی از این قوانین، به پیمان کاران غیرنظامی خارجی (از جمله آمریکایی ها) در زمان کار در عراق، مصونیت قضایی می داد. پاول برمر (3) (حاکم عراق) پیش از ترک این کشور، چند انتصاب پنج ساله انجام داد: کسانی که ایاد علاوی (نخست وزیر موقت عراق) به ریاست نهادهای امنیت ملی و اطلاعاتی عراق انتخاب کرده بود به مدت پنج سال در منصب خود می ماندند. علاوی از دیرباز برای MI6، سیا و دوازده آژانس اطلاعاتی دیگر کار کرده بود. آنچه نقش حیاتی داشت آن بود که دولت عراق هیچ قدرتی بر 140 هزار سرباز آمریکایی و 20 هزار سرباز اشغال گر دیگر نداشت. بودجه همچنان عمدتاً در واشنگتن تعیین و پرداخت می شد و در دست عراقی ها نبود:

1- «تسلیم کردن: بازیابی حق حاکمیت عراق-- یا آلیس در سرزمین عجایب»، ایندیپندنت، 29 ژوئن 2004.

2- سرمقاله، «خشونت در عراق تنها در صورتی پایان خواهد یافت که انتقال واقعی حق حاکمیت رُخ دهد»، ایندیپندنت، 29 ژوئن 2004.
3- Paul Bremer

آمریکایی ها تصمیم می گرفتند که 18 میلیارد دلاری که برای بازسازی کنار گذاشته شده بود، چگونه مصرف شود. ادام هاتچیلد (1) (روزنامه نگار و نویسنده) در این باره خاطرنشان کرد:

اگر عراق جدید یک دولت نیست، پس چیست؟ یکصد سال پیش می شد از مستعمره ها، تحت الحمایه ها و حوزه های نفوذ صحبت کرد، اما در دنیای به اصطلاح پسااستعماری ما، واژگان ضعیف تر شده اند. ما واژهٔ مناسب برای کشوری نداریم که بخش عمدهٔ قدرت های واقعی آن در دست کس دیگری است، خواه آن کس دیگر شبه نظامیان محلی یا ارتش ملت های دیگر یا هردوی آنها باشند. شاید بتوان این کشور را شبه دولت نامید. از افغانستان تا تشکیلات خودگردان فلسطین، از بوسنی تا کنگو، شبه دولت ها اکنون در سراسر جهان پراکنده شده اند. حتی بعضی از آنها با عراق مبادلهٔ سفیر خواهند کرد. (2)

دموکراسی متولدشده و سقط شده: افسانهٔ دو انتخابات

در بخش اصلی اخبار ظهر شبکهٔ بی بی سی در 23 فوریه، کلایو مایری (3) گزارشی از سخنرانی سالانهٔ جورج بوش در سال 2005 ارائه داد. بوش ترتیبی داد تا یک زن آمریکایی که پسرش در عراق کشته شده بود، یک زن عراقی را در آغوش بگیرد که همسرش توسط صدام حسین به قتل رسیده بود. مایری در برابر مخاطبان ملی تلویزیون گفت: «زنی که پسرش را فدا کرد تا دیگری آزاد باشد.» (4) و این البته پس از همهٔ شواهدی بود که عدم وجود تهدید تسلیحات کشتار جمعی عراق، عدم پیوند با القاعده و عدم قتل عام های [گسترده] پیش از جنگ در عراق، را نشان می دادند!

1- Adam Hothschild

2- «یک شبه دولت متولد می شود»، مجلهٔ ZNet، 27 ژوئن 2004.

3- Clive Myrie

4- بخش خبری BBC News at 13:00، شبکهٔ BBC1، 23 فوریهٔ 2005.

در اخبار شام گاهی بی بی سی، مت فری اصرار داشت که آمریکایی ها مشتاق اند عراق را در اسرع وقت ترک کنند. چرا؟ چون رهبران ایالات متحده «نمی خواهند آن قدر بمانند که دیگر از نیروهایشان استقبال نشود.» (1) اصلاً لازم است توضیحی بدهیم؟

جان سیمپسون (دبیر بخش امور جهان در بی بی سی)، که در مسابقه برای مطرح کردن ظالمانه ترین نظر در تلویزیون ملی، شورشیان عراقی را «مخالفان آنچه به زعم آنها اشغال خارجی کشورشان است» نامید. (2) فرض کنید سیمپسون در سال 1943 می گفت «آنچه به زعم شورشیان فرانسوی، اشغال خارجی کشورشان است.»

در یک جامعۀ سالم و معقول، «جریان اصلی» افراطی یک جریان کمیک و بی ربط و نافهم قلمداد می شود که فقط در موردکاوی های عجیب و غریب پیرامون ظرفیت بشری برای خودفریبی جهت تمکین به منافع فردی و گروهی، لحاظ می شود. آنچه امروزه رسانه های جایگزین نامیده می شود، به غلط «رسانه های رادیکال» نامیده شده است. در واقع، این ها رسانه های عقلایی هستند که در عقل سلیم، در هم دلیِ اصیل (نه صرفاً تظاهری) با درد و رنج بشر، و در میل به حل مشکلات و مسائل (نه سودآفرینی از دل آنها)، ریشه دارند.

روزنامه نگاران آمریکایی و بریتانیایی همگی متفق الرأی انتخابات 30 ژانویۀ 2005 در عراق را «دموکراتیک» و «آزاد» نامیدند. لس آنجلس تایمز اعلام کرد که «دنیا توانست صادقانه ببیند قوای آمریکایی به مردمی که مدت ها سرکوب شده اند امکان داد تا سرنوشت خود را انتخاب کنند.» (3) تایمز (لندن) «پژواک موفقیت اولین انتخابات دموکراتیک عراق در نیم قرن» در «آخرین شاهد شگفت آور بر قدرت دموکراسی» را ستود. (4)

در تظاهر و ترویج این روایت پروپاگاندایی از رویدادها، روزنامه نگاران بریتانیا و ایالات متحده تقریباً هم رنگی صددرصدی [با خواسته های تشکیلات] داشتند. به عنوان مثال، رسانه ها متفق الرأی فوراً مشارکت بالای

1- بخش خبری BBC News at Ten، شبکۀ BBC1، 31 ژانویۀ 2005.

2- برنامهٔ Panorama، «سیمپسون دربارهٔ عراق»، شبکهٔ BBC1، 30 ژانویهٔ 2005.
3- سرمقاله، «شجاعت زیر آتش»، لس آنجلس تایمز، 31 ژانویهٔ 2005.
4- سرمقاله، «قدرت دموکراسی»، تایمز، 1 فوریهٔ 2005.

رأی دهندگان را اعلام کردند. بی بی سی «حضور بالا در انتخابات امروز» را گزارش داد که «دقیقاً مطابق میل ایالات متحده برای عراقی ها بود.» (1)

ورای این اجماع جریان اصلی رسانه ها، روشن است که وقتی انتخابات تحت اشغال نظامی خارجی انجام می شود و توسط یک دولت دست نشانده اجرا می گردد، نمی توان آن را مشروع دانست. در نهایت، اکثر عراقی ها با امید به خاتمهٔ اشغال [کشورشان توسط] آمریکا-انگلستان در انتخابات رأی دادند. در ژانویهٔ 2005، یک نظرسنجی پیش از انتخابات که در نیویورک تایمز منتشر شد گفت که 69 درصد شیعیان عراق و 82 درصد سنی ها «عقب نشینی ایالات متحده در زمان نزدیک» را ترجیح می دادند. اما بلر، رایس و دیگران علناً هرگونه جدول زمانی برای عقب نشینی را رد می کردند. نوام چامسکی تفکر حاکم در واشنگتن و لندن را این گونه جمع بندی کرد:

«خوب، می گذاریم یک حکومت داشته باشند، اما به آنچه می گویند توجهی نمی کنیم.» در واقع پنتاگون دو روز پیش اعلام کرد: ما حداقل 120 هزار نیرو تا سال 2007 در آنجا نگه می داریم، حتی اگر آنها فردا خواستار عقب نشینی بشوند. (2)

همچنین روشن است که ایالات متحده مقررات را دست کاری کرد تا تضمین کند کُردهای طرفدار ایالات متحده 27 درصد از کرسی های مجلس ملی را به دست آورند، هرچند آنها فقط 15 درصد از جمعیت عراق را تشکیل می دهند. نایومی کلین (3)، که در نمونه ای نادر از پروپاگاندای جریان اصلی رسانه ها فاصله گرفته بود، در گاردین نوشت:

[در این انتخابات] سوگیری [طراحی شده بدست آمریکایی ها] بیش از این اهمیت دارد: قانون اساسی موقت که توسط ایالات متحده تنفیذ شده بود لازم می داشت که تمامی تصمیم های مهم از پشتیبانی دوسوم یا در برخی موارد سه چهارم مجلس برخوردار باشند. این رقم پوچ آن قدر

1- بی بی سی، 30 ژانویهٔ 2005. نقل قول در: مایکل چاسودوفسکی، «انتخابات عراق: اطلاع رسانی نادرست رسانه ای پیرامون حضور رأی

دهندگان؟»، مجلهٔ Global Research، 31 ژانویهٔ 2005: http://globalresearch.ca/articles

2- «پس از انتخابات: آیندهٔ عراق و اشغال توسط آمریکا»، 2 فوریهٔ 2005: www.counterpunch.org/chomsky02022005.html

3- Naomi Klein

بالاست که کردها می توانند هرگونه تقاضا برای خروج نیروهای خارجی، هرگونه تلاش برای توقف دستورات اقتصادی برمر، و هر بخش از قانون اساسی جدید را بلوکه کنند. (1)

رالف نادر (2) اشاره کرد که پاول برمر قوانینی را به اجرا درآورده است که امکان «مالکیت و سلطهٔ گستردهٔ خارجی بر کسب وکارهای عراق» را فراهم می سازند، از جمله: نرخ پایین مالیات بنگاه ها، مصونیت در برابر دادخواست های حقوقی و اجازه ندادن به کارگران برای تشکیل اتحادیه های کارگری. (3) فیلیس بنیس (4) از «مؤسسهٔ مطالعات سیاست» (5) گفت:

انتخابات را نمی توان مشروع دانست وقتی که: انتخابات تحت اشغال خارجی انجام می شود؛ کشور اسماً و انتخابات رسماً توسط دولت دست نشاندهٔ قوای خارجی اداره می شود، و انتخابات تحت کنترل غایی قوای اشغال گر است؛ جنگ آن قدر خروش گسترده ای دارد که از مشارکت بخش عمدهٔ جامعه جلوگیری می کند؛ و انتخابات به نحوی طراحی شده است که مجلس جدیدی با مسؤولیت تهیهٔ پیش نویس قانون اساسی و انتخاب دولت تشکیل دهد که همچنان تحت شرایط اشغال نظامی عمل خواهد کرد. (6)

وقتی عامّه توجه خود را از دست داد و هیاهوی پروپاگاندا فروکش کرد، نیویورک تایمز هم اشاره ای به واقعیت کرد: «انتخابات ژانویه، هرچند قهرمان وار بود، اما کافی نیست تا عراق را به یک دموکراسی کارآ تبدیل کند یا حتی آیندهٔ آن به عنوان یک کشور متحد را تضمین نماید.» (7)

1- «برند ایالات متحده در خطر است، پس از بیگ مک [همبرگرهای مک دونالد] درس بگیرید»، گاردین، 14 مارس 2005.

2- Ralph Nader

3- «آیا پایان جنگ-اشغال عراق نزدیک است؟»، 30 مارس 2005: www.zmag.org

4- Phyllis Bennis

5- Institute for Policy Studies

6- «انتخابات عراق»، مؤسسهٔ مطالعات سیاست، 20 دسامبر 2004: www.tni.org/archives/bennis/points27.htm

7- سرمقاله، «انتخاب نخست وزیر عراق»، نیویورک تایمز، 23 فوریهٔ 2005.

در مقابل، واکنش رسانه ها به انتخابات بهار 2005 در زیمبابوه را در نظر بگیرید که توسط یکی از دشمنان رسمی غرب یعنی رابرت موگابه (1) انجام شد. در این مورد، رسانه ها دوباره قوای ذهنی شان را به دست آوردند و توانستند خدشه های مشهود در فرآیند انتخابات را تشخیص دهند.

یک سرمقالهٔ گاردین با عنوان «دزدیدنِ دموکراسی» نوشت: در «آنچه ظاهراً یک انتخابات تماماً مخدوش است»، «ارعاب، تقسیم غیرعادلانهٔ حوزه های انتخاباتی و استفاده از کمک های امدادی قحطی به عنوان سلاح، تنها برخی موارد از سوءاستفاده های متعددی هستند که تا کنون مستندسازی شده اند.» (2) همین نویسندگان، فرآیند [انتخاباتی] عراق را «اولین انتخابات آزاد کشور ظرف چندین دهۀ گذشته»، [و] یک «انتخابات برجسته» که «از برخی لحاظ ها، لحظه ای بسیار مهم» است، اعلام کردند. (3) هیچ کس این پرسش را مطرح نمی کرد که تخریب سومین شهر عراق (فلوجه) توسط آمریکایی ها در هفته های پیش از انتخابات، و به واقع کشتن صد هزار عراقی ظرف دو سال گذشته، شاید مشروعیت این انتخابات را به خطر انداخته باشد. برعکس: «اکنون که عراق بین دموکراسی ناقص و ستیزه های رو به وخامت قرار گرفته است، به نفع همه (عراقی ها، عرب ها، ایالات متحده و انگلستان) است که چیزی کارآ از دل آواره های عراق درآید.» (4)

وقتی «ما» در حال «ساختنِ» دموکراسی هستیم، لحن ها مشتاق و فلسفی می شوند. در اصل: «هیچ چیز در حیات بی نقص نیست. اما اگر با شهامت و خوش بینی تلاش کنیم، مطمئناً پیامدی خوب به دست خواهد آمد.» وقتی آنان که رسماً «آدم بدهای قصه» نامیده می شوند در ماجرا دخیل باشند، پیام ها به «رئالیسم تند و خشن» تغییر می یابند. وقتی بمب افکن های بریتانیا در سال 1999 مثل صاعقه بر صربستان فرود می آمدند، گفته های اندرو مار در ابزرور تا حدی لحن کلام را به ما می فهماند:

می خواهم گزینۀ فراروی مکبث (5) را در این زمان پیش روی همه قرار دهم: اینکه ما آنقدر در خون فرو رفته ایم که ناچار باید پیش برویم. اگر واقعاً معتقدیم میلوشویچ این چهرۀ بد، خطرناک و

1- Robert Mugabe
2- سرمقاله، «دزدیدن دموکراسی»، گاردین، 29 مارس 2005.
3- سرمقاله، «رأی علیه خشونت»، گاردین، 7 ژانویهٔ 2005؛ سرمقاله، «در آستانه«، گاردین، 29 ژانویهٔ 2005.
4- همان.
5- Macbeth

خانمان برانداز است، باید کمربندهایمان را محکم تر ببندیم. باید اکنون بگوییم که می خواهیم پیاده نظام بفرستیم. (1)

دبیران ایندیپندنت پرسیدند که آیا انتخابات زیمبابوه را می توان آزاد و منصفانه تلقی کرد: «پاسخ قطعاً نه است.» (2) و در مورد انتخابات عراق:

اگر مشخص شود که 50، 60 یا بیشتر از 70 درصد تمام عراقی های ثبت نام کرده رأی داده اند، تعداد کافی خطر کردند تا به حوزه های رأی گیری بروند تا اولین تلاش برای یک انتخابات آزاد در نیم قرن گذشته را به یک تمرین بااعتبار در دموکراسی تبدیل کنند. (3)

پس ایرادی [در عراق] وجود نداشت که انتخابات، رسانه ها و کل آن کشور توسط ارتش یک ابرقدرت [اشغالگر] اداره می شد که به صورت غیرقانونی به آن کشور حمله کرده بود. اما چرا وقتی مهاجمان «آدم خوب های قصه» هستند این کار ایرادی ندارد؟

دیلی تلگراف دربارهٔ زیمبابوه نوشت:

کل وزن انتخابات به سود آقای موگابه است. هواداران او تمام سطوح فرآیند انتخابات را هدایت می کنند و اسامی حداقل یک میلیون نفر متوفی در فهرست رأی دهندگان گنجانده شده است. این یک راه گریز برای رژیم است تا آشکارا در آراء دست کاری کند. (4)

در سرمقاله ای با عنوان «مأموریت به انجام رسید»، سرمقاله نویسان صرفاً گزارش دادند که عراقی ها در حال آماده شدن برای «اولین انتخابات دموکراتیک شان» هستند. (5)

1- «آیا به جنگ شانس [وقوع و پیروزی] می دهیم؟»، ابزرور، 18 آوریل 1999.
2- سرمقاله، «زیمبابوه به دست آقای موگابه داغان شد؛ و این انتخابات می تواند اوضاع را وخیم تر کند»، ایندیپندنت، 31 مارس 2005.
3- سرمقاله، «انتخابات الهام بخش امید برای دموکراسی است، اما نمی تواند مایهٔ برائت جنگ گمراهانه شود»، ایندیپندنت، 31 ژانویهٔ 2005.

4- دیوید بلر، «موگابه می گوید انتخابات این کشور آزادترین و منصفانه ترین انتخابات دنیاست»، دیلی تلگراف، 1 آوریل 2005.
5- سرمقاله، «مأموریت انجام شد»، دیلی تلگراف، 6 دسامبر 2004.

روزنامۀ اکسپرس نوشت: «تعداد اندکی از ناظران باور دارند که انتخابات زیمبابوه آزاد یا منصفانه خواهد بود.» (1) و [در جهت مقابل] دربارۀ انتخابات عراق [در همین روزنامه اکسپرس می خوانیم]: «از زمان حمله، حجم زیادی اخبار دهشتناک از عراق به گوش می رسید. دیروز باید طلیعۀ یک لحظه خوشی باشد. اکنون این احتمال واقعی وجود دارد که عراق بتواند خود را به عنوان یک دموکراسی جا بیندازد.» (2)

حتی بی بی سی در مقاله ای با عنوان «آراء یک میلیون روح در زیمبابوه: موگابه آراء را دست کاری می کند» تلاش کرد برخی مشکلات مطبوعات آزاد را بیان کند. رینالد ماچاباهو (3)، رییس «شبکۀ حمایت از انتخابات زیمبابوه» که بر انتخابات نظارت می کند، به برنامۀ «آفریقا در کانون توجه» (4) در بی بی سی گفت که فرآیند رأی دهی «روان» بوده است: «اما او گفت که حال و هوا در چند هفتۀ گذشته تغییر کرده بود، یعنی وقتی ورود ناظران خارجی شروع شد، چون قبلاً مخالفان دسترسی چندانی به رسانه های دولتی نداشتند، [لذا در برپایی] کارزار انتخاباتی آزاد نبودند.» (5) این برای ما شگفت آور بود چرا که پیش از انتخابات عراق تقریباً هیچ بحثی دربارۀ آزادی مطبوعات [عراقی در رسانه های خودمان] ندیده بودیم.

در جای دیگر، توماس کاروترز (6) (مدیر «برنامۀ وقفی کارنگی دربارۀ حقوق و دموکراسی» (7)) به «روند مداوم قدرتمند» در ترویج دموکراسی توسط ایالات متحده در بازۀ پس از جنگ سرد اشاره کرد. کارتورز اصل هدایت گر این روند را این گونه شناسایی می کند: «هرجا به نظر برسد دموکراسی با منافع امنیتی و اقتصادی ایالات متحده به خوبی متناسب است، ایالات متحده دموکراسی را ترویج می کند. وقتی دموکراسی با سایر منافع معنادار و مهم تعارض پیدا کند، دموکراسی کم رنگ شده یا حتی مغفول گذاشته می شود.» (8) هر کس که قدری صداقت و انسانیت داشته باشد می فهمد عراق تماماً مصداق جملۀ دوم است.

1- مارک بلک لاک، «آیا این، شرورترین و منفورترین رهبر دنیاست؟»، اکسپرس، 31 مارس 2005.
2- سرمقاله، «امید انتخابات برای عراق»، اکسپرس، 31 ژانویۀ 2005.
3- Reginald Matchaba-Hove

4- Focus on Africa
5- مارک الیس، «آراء یک میلیون روح در زیمبابوه: موگابه آراء را دست کاری می کند»، 1 آوریل 2005: http://news.bbc.co.uk
6- Thomas Carothers
7- Carnegie Endowment Program on Law and Democracy
8- نقل قول در: نوام چامسکی، «ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، خلیج تایمز، 6 مارس 2005.

متأسفانه یک «روند مداوم قدرتمند» در گزارش گری رسانه ای نیز وجود دارد. هرجا عقل سلیم با نیازهای نخبگان صاحب قدرت تعارض داشته باشد، روزنامه نگاران همگی به اجماع «احمق و احمق تر» (1) روی می آورند. هرجا عقل سلیم و تفکر انتقادی در خدمت قدرت باشد، دوباره عقل طغیان می کند. پس ناگهان مسائلی مانند حقوق بین الملل، آزادی مطبوعات و اثرات خشونت به مسئلهٔ مشروعیت انتخابات ربط پیدا می کنند.

«او دموکراسی می خواهد»: دریچهٔ رسانه و پیتر بارون (دبیر برنامهٔ Newsnight شبکهٔ بی بی سی)

«او دموکراسی می خواهد»: دریچهٔ رسانه و پیتر بارون (2) (دبیر برنامهٔ Newsnight شبکهٔ بی بی سی)

در برنامهٔ Newsnight شبکهٔ بی بی سی در 12 آوریل 2005، مارک اوربَن (3) (دبیر دیپلماتیک برنامه) دربارهٔ اهمیت کاهش حملهٔ عراقی ها به نیروهای آمریکایی از ابتدای ژانویه بحث کرد: «این به واقع اولین شاهد واقعی است که نشان می دهد طرح بزرگ رییس جمهور بوش برای براندازی یک دیکتاتور و وارد کردن اجباریِ دموکراسی به قلب خاورمیانه می تواند جواب بدهد.» (4) ما پیتر بارون (دبیر برنامه) را به چالش کشیدیم:

آیا این واقعاً یک گزارش گری متوازن از سوی بی بی سی است؟ مطمئنم شما تاریخچهٔ سیاست ایالات متحده در منطقه، اهداف فعلی، و خدشه های فراگیر در انتخابات 30 ژانویه را مطالعه کرده اند. به سادگی می توان نشان داد که در فهرست خواسته های بوش برای عراق، دموکراسی اصیل آخر صف قرار می گیرد. آیا اوربن نباید از طرح های «ادعایی» یا «مدعاییِ» بوش برای دموکراسی در خاورمیانه حرف می زد؟ آیا این عبارات متوازن تر نبودند؟ (5)

بارون این گونه پاسخ داد:

من فکر می کنم این یک گزارش گری کاملاً منصفانه بود. ما گزارش های زیادی پیرامون مرگ، تخریب و عقب گردها داشته ایم، برنامهٔ امشب مارک

هم پر از خلأها و احتمال بروز مشکلات بود،

1- Dumb and Dumber: اشاره به فیلمی با همین نام (1994) که دو آدم خوش قلب اما ابله را به تصویر می کشد که گویی از پس هیچ کاری برنمی آیند. - مترجم

2- Peter Barron

3- Mark Urban

4- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 12 آوریل 2005.

5- دیوید ادواردز به بارون، 12 آوریل 2005.

اما مطمئناً این روزها نشانه هایی از این می بینیم که طرح بوش می تواند واقعاً جواب بدهد. او همین را گفته است. (1)

ما دوباره نوشتیم:

ممنون و متشکر از نوشته تان. نکته ای که محل چالش من است این ادعاست که طرح بوش [واقعاً] برای دموکراسی در عراق است، یعنی همانچه اوربن ادعا می کند. قبول دارم اینکه بگوییم اوضاع از منظر بوش می تواند خوب یا بد پیش برود، متوازن است. اما مطمئناً برای توازن باید این ایده که «دموکراسی هدفِ [بوش] است» را هم به چالش کشید. مطمئناً این ادعا یک واقعیت پذیرفته شده نیست، بلکه یک ادعای بسیار مهم و اساساً محل منازعه است. اینکه گزارش گر دائمی برنامهٔ Newsnight فرض کند دموکراسی همان برون دادِ مطلوب بوش است، متوازن نیست. اگر اوربن فرض می کرد که دموکراسی همان هدف آمریکا در عراق نیست، هنگامه ای به پا می شود. (2)

بارون یک روز بعد پاسخ داد:

دیوید، دربارهٔ نکتهٔ مد نظر شما (اینکه آیا هدف بوش واقعاً دموکراسی است) می گویم: هرچند لاجرم بحث پیرامون این [مطلب] وجود دارد که ایالات متحده چه نوع دموکراسی را در خاورمیانه به پیش می برد و ترویج می کند، اما شکی نیست که رییس جمهور بوش ایجاد آنچه را وی دموکراسی تلقی می کند، یک هدف سیاست خارجی [ایالات متحده] می داند. این مسئله از کردار او، در حرکت سریع به سمت انتخابات در کشورهایی که رژیم های سابق شان را سرنگون کرده است (افغانستان و عراق)، و از گفتار او روشن است. او از فشار دیپلماتیک برای اصرار بر انتخابات در قلمروهای اشغالی فلسطینیان استفاده کرده است. متحدان سنتی ایالات متحده مانند مصر و عربستان سعودی نیز تجربه های دموکراتیک خود را آغاز کرده اند، که این مسئله تا حدی در واکنش به گفته های متعدد رییس جمهور است که آنها نمی توانند مثل سابق رفتار کنند چرا که

1- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 12 آوریل 2005.

2- ادواردز به بارون، 13 آوریل 2005.

11 سپتامبر موجب تغییر در سیاست خارجی ایالات متحده شد. او در سخنرانی 27 نوامبر 2003 خود در لندن این واقعیت ها را تصدیق کرد: «ما اکنون مسیر دیگری را پیش گرفته ایم، یک استراتژی صریح و روبه جلو بر مبنای آزادی در خاورمیانه. ما دائماً دشمنان اصلاحات را به چالش می کشیم و با متحدان ترور مقابله می کنیم. ما از دوستان مان در منطقه انتظار داریم استانداردهای خود را بالاتر ببرند، و ما با تمام کردن کار دموکراسی سازی که در در افغانستان و عراق آغاز کرده ایم به مسؤولیت هایمان در این کشورها عمل می کنیم.»

کاملاً با شما موافقم که او انگیزه های دیگری نیز دارد، اما فکر می کنم درست نیست این فرض که او خواستار دموکراسی در عراق است را به چالش بکشیم. (1)

پاسخ بارون را با پاسخی مقایسه کنید که چند ماه قبل هلن بودن (2) (مدیر اخبار بی بی سی) فرستاده بود:

انتخابات عراق اولین انتخابات دموکراتیک در عراق در 50 سال گذشته است، که یک فرصت دموکراتیک به حساب می آید. می دانیم که آمریکایی ها و بریتانیایی ها می خواهند این انتخابات آزاد و منصفانه باشد (البته هنوز نمی دانیم که این اتفاق خواهد افتاد یا نه) و خصوصاً مسئلهٔ امنیت را در ذهن داریم. اما هدف ما این است که پوشش بی طرفانه، منصفانه و دقیقی ارائه دهیم که خط فکرهای اصلی را منعکس کنند تا مخاطبان مان بتوانند نظرات خود را [به درستی] شکل دهند. (3)

این خوشنودی ابلهانهٔ بی بی سی است که فرض می کند ابرقدرت دنیا مصمم است تا دموکراسی اصیل به خاورمیانه بیاورد. ما ایمیل بارون را برای نوام چامسکی فرستادیم که [او در پاسخ به آن] گفت:

از زمانی که این الهام از جانب خدا به بوش شد که او مأموریت دارد دموکراسی به خاورمیانه برود (تصادفاً همان وقتی که بهانه های حمله از بین رفته بودند)... من نظرات روشن فکرانه و گزارشات رسانه ای را دنبال کرده ام. صرف نظر از آنچه معمولاً در حاشیه ها دیده می شود، و صرف نظر از

1- ایمیل به ادواردز، 14 آوریل 2005.
2- Helen Boaden
3- ارسال به دریچهٔ رسانه، 21 ژانویهٔ 2005.

دانش پژوهان جدی (و تصادفاً سرمقالهٔ فایننشال تایمز پس از انتخابات عراق)، تقریباً سایر موارد همگی در یک دامنهٔ مشخص بوده اند: یعنی از شگفتی هیجان انگیز دربارهٔ نجابت رییس جمهور [بوش] تا انتقادهایی که البته باور داشتند مأموریت او به واقع نجیبانه و سخاوت مندانه است اما شاید اجرای آن خارج از عهدهٔ ما باشد، شاید هم ذی نفعان ما [یعنی این کشورها] خیلی عقب مانده اند و.... من برخی از این موارد را در بخش «کلام آخر» در کتاب «هژمونی یا بقاء» (1) مرور کرده ام و در گفته ها و مقاله های اخیرم هم آنها را به روز کرده ام.

البته تا این لحظه، شواهد علیه این ادعاها، بسیار زیادند. اما [چون خلاف نظر رهبران جامعه ما هستند] بی ربط به حساب می آیند. رهبر عزیز این حرف را زده است. والسلام، ختم کلام.

اصل [به کاررفته] بسیار روشن است: ما باید تا حد توان مان ادای کرهٔ شمالی را دربیاوریم. [اشاره به تقلید کورکورانه از همان چیزی که رهبران می گویند] این همان هنجار غالب در فرهنگ روشن فکرانه [امروز در رسانه های] است.

نامهربانی با پیتر بارون در این باره، منصفانه نیست. او فقط خودش را با این هنجار وفق داده است. و بی شک آن هنجار را درونی کرده است. (2)

1- Hegemony or Survival

2- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 14 آوریل 2005.

نرمال سازی امر باورناپذیر

ادوارد هرمان (تحلیل گر رسانه ای آمریکایی) زمانی نوشت: «کارکرد روشن فکران و سایر کارشناسان مدافع آن است که امر باورناپذیر را برای عامّه، نرمال سازی کنند.» (1) برای نرمال سازی امر باورناپذیر، حتی از کریه ترین جنایات قدرتِ دولت-بنگاه به سادگی عبور می شود، در شدت آن جنایات تردید می شود (بدین تلویح که هدف وسیله را توجیه می کند، که سایر اقدامات می توانست پیامدهای وخیم تری داشته باشد)، و همانند نور لیزر، جنایات دشمنان رسمی در کانون توجه قرار داده می شود.

در زیر این بی توجهی، یک واقعیت بنیادین قرار دارد: اینکه درد و رنج مردم فقرزده و قهوه ای پوستِ جهان سوم چندان برای روزنامه نگاران نخبۀ بنگاهی اهمیت ندارد. بعلاوه، همان طور که در فصل 1 بحث کردیم، رنج جهان سوم نمی تواند چندان حائز اهمیت باشد: چرا که موفقیت رسانه های بنگاهی اساساً به روابط مثبت با مراکز بزرگ قدرت سیاسی و اقتصادی وابسته است. روزنامه نگاران، همانند سایر مدیران بنگاهی، قانوناً متعهدند که این ملاحظات را در اولویت قرار دهند. هنر موفقیت جریان اصلی روزنامه نگاری آن است که بدون جلب توجه عامّه، کار کند.

برای بخش عمدۀ رسانه ها، جنگ افغانستان با سقوط کابل در 13 نوامبر 2001 پایان یافت. طبق معمول، جنایات شنیع دیگران، و نیاز ما به نابود کردن طالبان و القاعده، در کانون توجه گزارشات قرار گرفت. با دست یابی (به بخشی از) این هدف، روزنامه نگاران یک «موفقیت بشردوستانۀ دیگر» را اعلام کردند و از آن گذشتند. ناگهان جنگ به «اخبار [سوختۀ] دیروز» تبدیل شد، هرچند برای شهروندانی که در ادامۀ بمباران ها کشته می شدند این گونه نبود. آن داستان متفاوت (بهایی که مردم افغانستان برای «پیروزیِ» ما می پرداختند) تهدیدآمیز بود چرا

1- «ابتذال شر»: www.informationclearinghouse.info/article7278.htm

که جنایاتِ ما را در کانون توجهات قرار می داد، و لذا رسانه ها آن را مغفول گذاشتند. مقیاس وسیعِ آنچه به سادگی از آن عبور شد، قابل توجه است.

خوانندهٔ دقیق مطبوعات شاید کشف کرده باشد که تلفات بمباران های افغان ها که در 7 اکتبر 2001 شروع شد، بیش از تلفات 11 سپتامبر 2001 بود. اما این «خسارات جانبی» (1) تنها بخش کوچکی از کل آن ماجرای وحشت انگیز است.

در 16 سپتامبر، مطبوعات گزارش دادند که حکومت ایالات متحده از پاکستان تقاضا کرده است ارسال محموله های غذا (که بخش عمدهٔ افغان های گرسنه بدان وابسته بودند) را متوقف کند. در اواخر همان ماه، فائو (2) (آژانس غذا و کشاورزی سازمان ملل متحد) هشدار داد که بیش از 7 میلیون نفر با بحرانی مواجهند که اگر اقدام نظامی آغاز شود، می تواند به قحطی گسترده و احتمالاً «فاجعهٔ بشری» منجر شود مگر آنکه کمک ها بلافاصله از سر گرفته شوند و تهدید به اقدام نظامی خاتمه یابد. دومینیک نات (3) از گروه کمک رسانی کریستین اید (4) هشدار داد: «این کار مثل آن است که یک گور دسته جمعی پشت سر میلیون ها انسان کنده شود. می توانیم آنها را درون گور هُل بدهیم یا از آن دور کنیم. می توانیم ناظر مرگ میلیون ها نفر باشیم.» (5) تصور کنید یک «ائتلاف غربی» حمله ای برای ریشه کن کردن تروریسم در مثلاً اسپانیا راه بیندازد با اینکه می داند در نتیجهٔ این کار حدود 7 میلیون غیرنظامی اسپانیایی ممکن است جان خود را از دست دهند.

قابل توجه اینکه هرچند رسانه ها این هشدارهای «مرگ دسته جمعی» را مطرح کردند، اما این ماجرا به سادگی رها شد. وقتی آن طوفان آمد، چند نفر واقعاً مردند؟ چند نفر از آن 7 میلیون انسان به درون گور دسته جمعی هُل داده شدند؟ مسلماً دولت ما (همان «صلیبیون اخلاقی» در ماجرای کوزوو) هیچ علاقه ای به طرح این پرسش ها نشان نداد. اما سرنوشت میلیون ها بی گناه، که بواسطهٔ سیاست دولت های آمریکا-انگلستان به مخاطره افتاده بود،

Collateral Damage -1

2- FAO (UN Food and Agricultural Organization)

3- Dominic Nut

4- Christian Aid

5- استفن موریس و فلیسیتی لورنس، «افغانستان در مواجهه با فاجعهٔ بشری»، گاردین، 19 سپتامبر 2001.

مورد بی توجهی رسانه های ما بود. پوشش حداقلیِ این وضعیت می تواند فهمی از سلامت اخلاقی دموکراسی مان را به دست دهد.

در یک هشدار رسانه ای مورّخ 3 ژانویه 2002، ما شرایط اردوگاه آوارگان مسلخ در غرب شهر هرات در افغانستان را توصیف کردیم، جایی که آن زمان هر روز صد نفر می مردند. مسلخ، محل اسکان 350 هزار نفر، به عنوان بزرگ ترین اردوگاه آوارگان در دنیا، اهمیت و معناداریِ مشهودی داشت. چهار ماه پیش از آن، در 19 سپتامبر 2001، گاردین روزانه 40 مرگ در مسلخ را گزارش داده بود و «علت بسیاری از تلفات این بود که آن افراد پس از تلاش زیاد برای مقاومت در برابر شرایط بسیار سخت روستاهایشان، وقتی به اردوگاه آوارگان می رسیدند ضعیف تر از آن بودند که دوام بیاورند.»

شاید فکر کنیم افزایش نرخ مرگ ومیر از 40 مورد در روز پیش از بمباران ها به 100 مورد در روز پس از آغاز حمله، دغدغه و نگرانی بسیار جدی به حساب می آید. ظاهراً روشن است که اقدامات حکومت ما [بدون توجه به این نگرانی جدی] به واقع چندین هزار نفر را به درون یک گور دسته جمعی هُل داد. و با این حال، یا شاید دقیق تر آن است که بگوییم «به همین دلیل»، رسانه ها حرف چندانی دربارهٔ رنج غیرنظامیان درون و اطراف مسلخ نداشتند.

البته [در این خصوص برخی] گزارش های موردی [هم] مشاهده شد. در ژانویهٔ 2002، داگ مک کینلی (1) از گاردین توضیح داد که آوارگان در اثر بی پناهی و قحطی در مسلخ می میرند. مک کینلی اشاره کرد که کوچک بودن گورها در گورستان حومهٔ اردوگاه «شاهد روشنی است که نشان می دهد اکثر کسانی که دفن می شوند، کودک اند.» از یان لتبریج (2) (مدیر اجرایی خیریهٔ «کودکان را تغذیه کنید» (3)) نقل قول شد که: «معیار قضاوت من دربارهٔ همه چیز، مشاهداتم در آفریقاست. و این نیز در همان مقیاس آفریقاست. شرایط زندگی تازه واردها[ی اردوگاه] من را شوکه کرد.» (4) مک کینلی گزارش داد که تقریباً هیچ کمکی به مسلخ نمی رسید. این خیریه در هفتهٔ قبل از این گزارش توانسته بود 40 تُن غذا و جان پناه به هرات برساند، اما در آن زمان فقط چهار نانوایی

1- Doug McKinlay
2- Ian Lethbridge
3- Feed the Children
4- مک کینلی، «آوارگان در اردوگاه کشتارگاه در سرما رها شده اند»، گاردین، 1 ژانویهٔ 2002.

مسؤولیت تغذیۀ کل اردوگاه 350 هزار نفری را بر عهده داشتند. یکی از زنان این اردوگاه با مک کینلی رودررو شد: «شما فقط دارید عکس می گیرید. اینجا نیامده اید که کمک کنید. ما نمی توانیم عکس بخوریم. ما داریم می میریم. ما به غذا و دارو نیاز داریم.»

شرایطِ خارج از اردوگاه از این هم وحشتناک تر بود. گروه کمک رسانی کریستین اید در 4 ژانویه گزارش داد:

آوارگانی که به اردوگاه مسلخ در نزدیکی هرات وارد می شوند «شرایط فاجعه بار» زندگی خانواده هایشان را در جایی که اکنون زندگی می کنند، توضیح داده اند. بارش شدید برف، انتقال محموله های بشردوستانه به آسیب پذیرترین نواحی استان کوهستانیِ غور در افغانستان را دشوار کرده است... (1)

حیات فضیل از سازمان NPO/RRAA (دفتر پروژه های نروژ: انجمن توان بخشی روستایی برای افغانستان)، سازمان همکاری کریستین اید، «هشدار داد که دهکده های روستایی مغفول مانده اند در حالی که بیشترین سهم کمک ها به اردوگاه های آوارگان مانند مسلخ می رسد.» (2)

خوانندگان بی شک تصاویر تلویزیونی از هزاران شهروندی را به یاد می آورند که از نبرد و بمباران کوزوو در سال 1999 می گریختند. شبکه های ITN و BBC مرتباً تصاویر دراماتیک از دامنه های کوه هایی را نشان می دادند که از آوارگان پر بود، و هرروز گزارش های میدانی، مصاحبه و تحقیق های خود را منتشر می کردند. آن درد و رنج وحشتناک بشری از پوشش تفصیلی و برانگیزانندۀ احساسی برخوردار بود.

در مقابل، بین سپتامبر 2001 تا ژانویۀ 2002، فاجعۀ اردوگاه مسلخ فقط پنج بار به گاردین و ابزرور راه یافت، یعنی به طور متوسط هر ماه یک بار. یک جستجو در پایگاه داده های LexisNexis (می 2005) نشان داد که بین سال های 2001 تا 2005، مسلخ مجموعاً 21 بار در روزنامه های ملی بریتانیا ذکر شده بود.

گاردین و ابزرور فقط در ژانویۀ 2002، 97 بار ماجرای زندانیان نگه داری شده در اردوگاه ایالات متحده در گوانتانامو (3) را ذکر کرده بودند، که البته

در مقایسه با مسؤولیت ما در مرگ دسته جمعی آوارگان افغان یک مسئلهٔ

1- وب گاه کریستین اید، «گرسنگی خانواده ها را وادار به ترک خانه های کوهستانی می کند»، 4 ژانویهٔ 2002.
2- همان.
3- Guantanamo Bay

نسبتاً امن و پیش پاافتاده به حساب می آید. برای بازهٔ بین می 2004 تا می 2005، ارقام LexisNexis دربارهٔ ماجرای گوانتانامو بیش از حد قابل نمایش توسط این پایگاه داده ها («بیش از 1000 نتیجه») بود. در مقابل، بین آوریل تا ژوئن 1999، گاردین و ابزرور مصیبت 65 هزار آوارهٔ کوزوویی گیرافتاده در بریس (1) (در مرز مقدونیه با کوزووو) را 48 بار ذکر کردند، یعنی هر دو روز یک بار. اما دامنه و شدت رنج آنها، در برابر آنچه در افغانستان می گذشت، کوتوله ای بیش نبود.

تفاوت حیاتی میان این موارد آن است که انگشت اتهام به سوی چه کسی نشانه می رود. هرچند بخش عمدهٔ سیلاب آوارگان کوزوو در نتیجهٔ کارزار هوایی ناتو بود (ناظران مستقل، و حتی وزارت خارجهٔ ایالات متحده گزارش دادند که خروج دسته جمعی و افزایش قساوت ها پس از آغاز بمباران ها، شروع شد: فصل 6 کتاب را ملاحظه کنید)، اما رسانه ها تصمیم گرفتند ادعاهای بریتانیا و آمریکا را بپذیرند که «تقصیر بر گردن قتل عام های انجام شده توسط صرب ها است.» در نتیجه، در طول بحران کوزوو، مصیبت آوارگان به عنوان یک پروپاگاندای قدرتمند برای توجیه حملهٔ ناتو استفاده می شد.

از سوی دیگر، در افغانستان، روشن است که «جنگ علیه تروریسم» مسؤولیت قابل توجهی در قطع جریان محموله های غذا و در نتیجه رنج و مرگ دسته جمعی مردم (درون و بیرون اردوگاه های افغان ها) داشت. در کریستینا لمب (2) در گزارشی در ساندی تلگراف، دربارهٔ آوارگان در مسلخ نوشت:

اکثر آنها از استان های شمالی فریاب، غور و سرپل و همچنین غزنی در مرکز افغانستان می آیند، یعنی مکان های کوهستانی که کمک غذایی «برنامهٔ جهانی غذا» (3) به آنها می رسید اما به خاطر بمباران ها متوقف شد. اکنون دسترسی به روستاهای آنها امکان پذیر نیست چون راه های مواصلاتی قطع شده اند. (4)

1- Brace
2- Christina Lamb
3- World Food Program

4- «آنها اینجا را کشتارگاه می نامند»،ساندی تلگراف، 9 دسامبر 2001.

در یکی از معدود موارد اشاره به این اردوگاه در ابزرور، سوزان گلدنبرگ (1) اشاره کرد که مسلخ در تابستان 2001 نیز دست خوش بحران بوده است، اما «پس از 11 سپتامبر وقتی که کمک رسانان بین المللی به خاطر ترس از بمباران ها از افغانستان تخلیه شدند جمعیت آن بسیار افزایش یافت.» (2)

این البته عمیقاً نکوهش گر دولت های ایالات متحده و بریتانیا، [شعار] «جنگ برای تمدن» و رسانه های تشکیلاتی حامی آنها، بود. لذا سیاست مداران توجه ها را چندان به مصیبت آوارگان جلب نمی کردند، و مجدداً رسانه ها نیز از عدم انجام این کار سرخوش و شاد بودند.

یکی از موارد اشاره به مسلخ در ایندیپندنت، توسط ستون نویس این روزنامه ناتاشا والتر (3) بود که نوشت:

این مردم از ترور و وحشتی رنج می کشند که غرب به دیدارشان فرستاده است. بله، می دانم که سال ها از شر حاکمان بنیادگرای خود نیز رنج کشیده اند اما اکنون ما نیز در مصیبت آنها سهم داریم. اگر به خاطر موشک هایی که غرب به قندهار و کُندوز پرتاب کرد نبود، این کودکان که چهره هایشان را در روزنامه هایمان می بینیم به جاده ها نمی ریختند و سرخورده راه کوه و بیابان در پیش نمی گرفتند و در دشت های لم یزرع خیمه نمی زدند. (4)

جدای از این تک نگاه ها، مسؤولیت ما برای رنج و مرگ دسته جمعی افغان ها زیر پرده ای از سکوت و بی تفاوتی پنهان شد.

در شهر کورها، شیر یک چشم خبر به حساب می آید

شبکهٔ ITN تلاش هایی برای گزارش این مصیبت ها کرد، که باید مایهٔ افتخارش باشد. در 9، 13، 22 و 26 ژانویه، روزنامه نگاران این شبکه ماجرای «مرجان: شیر یک چشم» در باغ وحش کابل را پوشش دادند. شبکهٔ ITN در 9 ژانویه به بینندگانش گفت «تصویر درب و داغان مرجان، مردم سراسر دنیا را تحت تأثیر قرار داد... و

Suzanne Goldenberg -1

2- «شهر خیمه گاهی افغانستان، پاتوق گرسنگی و کینه»، ابزرور، 27 ژانویهٔ 2002.
3- Natasha Walter
4- «این آوارگان مسؤولیت ما هستند»، ایندیپندنت، 22 نوامبر 2001.

مخمصهٔ او به نمادی از سوءرفتار در رژیم طالبان تبدیل شد.» در نتیجه، تیمی از دام پزشکان راهی افغانستان شدند تا «کمک بسیار ضروری... معالجه و غذا» به این شیر برسانند. (1) در خاتمهٔ این تصاویر، مرجان دیده می شد که شاد و سرخوش یک تکه گوشت را به دندان می کشید.

بینندگان برای کشف اینکه مردم در نقاط دیگر افغانستان در آن روز چه می خورند، باید یکی از گزارش های نادر گاردین را می خواندند: راوی نسمن (2) نوشت که «در دهکدهٔ بوناواش قحطی کم کم فراگیر می شود.»

مردم این منطقهٔ مسکونی دورافتادهٔ کوهستانی، منطقه ای تحت محاصرهٔ طالبان که سال ها خشک سالی را تحمل کرده است، به خوردن نان هایی پناه آورده اند که از علف و قدری آرد جو پخته می شود. کودکانی که شیر مادران شان خشک شده است پورهٔ علف می خورند. افراد مسن بی دندان علف را له می کنند تا چیزی شبیه پودر شود که آنرا بخورند. بسیاری از آنها مرده اند. تعداد بیشتری مریض اند. تقریباً تمامی آنها اسهال یا سرفهٔ خشک دارند. وقتی درد برای کودکان قابل تحمل نباشد، مادران شان لباس های کهنه دور شکم های کودکان می بندند تا فشار درد و گرسنگی را تخفیف دهند. غلام رضا، مرد 42 ساله ای که سرفهٔ خشک، شکم درد و خون ریزی روده ها به او امان نمی دهد، می گوید: «ما منتظر مرگ ایم. اگر غذا نرسد، اگر وضع تغییر نکند، ما علف خواهیم خورد ... تا بمیریم.» (3)

نسمن ماجرای خدابخش، کشاورز سابق، را گفت که با افسردگی به چهار دختر جوانش نگاه می کند:

سه هفته پیش، کودکان او هم مادر داشتند و هم دایه. هر دوی آنها مرده اند. خدابخش به همسایگانش التماس می کند یک ذره از جوهای خانگی شان را به او بدهند تا خانواده اش بتواند نان علف درست کند... او گفت: «بهتر است در خانه مان بمیریم، نه در یک جای غریب کنار مردم غریبه.» (4)

1- بخش خبری Lunchtime News، شبکهٔ ITN، 9 ژانویهٔ 2002.

2- Ravi Nessman
3- نسمن، «افغان ها علف می خورند چون کمک های امدادی نمی رسد»، گاردین، 9 ژانویهٔ 2002.
4- همان.

به لطف بی تفاوتی سیاسی و رسانه ای، هیچ کدام از اینها وجدان مردم بریتانیا را غلغلک نداد.

جاناتان مونرو (1) (رییس بخش جمع آوری اخبار ITN)، وقتی تحت فشار قرار گرفت که توضیح دهد چرا چنین پوشش اندکی از فاجعۀ بشری در افغانستان داشته اند در حالی که این قدر ولنگارانه توجه خود را برای یک شیر خرج کرده اند، پاسخ داد:

در واقع، ما چند گزارش دربارۀ مصیبت آوارگانی که بواسطۀ رخدادهای اخیر در افغانستان از خانه و کاشانۀ خود رانده شده اند داشته ایم... به طور خاص در مورد آن شیر، یکی از مرسوم ترین شکایت های بینندگان آن است که برنامه های خبری معمولاً ادامۀ ماجرا را گزارش نمی دهند و به قدر کافی دربارۀ ماجراهایی که پیش تر گزارش شده اند به روزرسانی نمی کنند.

در این مورد سه مرحلۀ متمایز وجود داشت: اول، یک مصاحبه با دام پزشکان بریتانیایی در زمان ترک انگلستان؛ دوم، یک مطلب دربارۀ اولین ارزیابی آنها از حیوان؛ سوم، یک به روزرسانی پس از آغاز معالجه. این گونه آن ماجرا تمام شد و فکر نمی کنیم دوباره به سراغ باغ وحش برویم. (2)

در واقع ITN [برخلاف این اظهارنظر] بعداً دوباره به سراغ این ماجرا رفت و گزارش داد که شیر مرده است. [با این حال] بی تفاوتی فوق العادۀ این شبکه در قبال مصیبت قربانیان انسانی در افغانستان همچنان ادامه یافت چنان که عملاً هیچ گزارش خبری دربارۀ قحطی دسته جمعی و مرگ آوارگان در آن بازۀ زمانی منتشر نشد.

در مقابل، سازمان پزشکان بدون مرز در 18 ژانویۀ 2002 یکی از فاجعه های تمام عیار که بر سر مردم افغانستان آمده بود را گزارش داد: پرتاب بمب های خوشه ای توسط آمریکا.

تعداد زیادی بمب در مناطق مسکونی و سایر مناطق پرازدحام انداخته شده اند و «مرکز امداد مین» تمام تلاش خود را برای رسیدگی به موارد

اضطراری می کند. با این حال، ما منابع انسانی، تدارکاتی و ... لازم برای پاک سازی مؤثر منطقه در یک بازۀ زمانی قابل قبول را نداریم.

1- Jonathan Munro

2- ایمیل به دیوید ادواردز، 23 ژانویۀ 2002.

این سازمان در ادامه گفت:

پزشکان بدون مرز در عملیات های میدانی خود در هرات به چندین غیرنظامی برخورد که توسط مین یا مهمات منفجرنشده (از جمله بمب های خوشه ای) مجروح شده بودند. در حملات هوایی اخیر ایالات متحده در هرات واقع در غرب افغانستان، چندین بمب خوشه ای به اشتباه روی مناطق مسکونی پرتاب شده اند که مرگ و تلفات زیاد غیرنظامیان را به دنبال داشته اند... بنا به داده های رسمی سازمان های مین زُدایی و بیمارستان منطقه ای هرات، تا کنون 38 مرگ و تعداد نامشخصی افراد مجروح در اثر بمب های خوشه ای ثبت شده اند. با این حال، برخی پزشکان در بیمارستان منطقه اىِ هرات معتقدند آمار واقعی بسیار بیشتر است. فقط در روستای قلعه شاکر در نزدیکی شهر هرات، بمب های خوشه ای باعث مرگ 12 نفر و مجروح شدن بیش از 20 نفر شدند. (1)

هر بمب خوشه ای حاوی 202 تکه بمب بود که تقریباً 20 درصد آنها در هنگام اصابت منفجر نمی شدند. در این تکه بمب ها، سه مکانیسم مرگ بار به کار گرفته شده است: ضدزره، ضدنفر و آتش زا، که یک سلاح مرگ بار «با اثرات ترکیبی» را تشکیل می دهند. تکه های ضدنفر با وزن 30 گرم می توانند در ورق فولادی به ضخامت 6.4 میلی متر در فاصلۀ 11 متری نفوذ کنند. تکه های ضدزره می توانند به 19 سانتی متر فولاد نفوذ کنند و فردی در فاصلۀ 150 متری را مجروح کنند. اندکی تغییر دما (مثلاً اگر بمب زیر آفتاب باشد و سایۀ یک نفر روی آن بیافتد) یا ارتعاشات اندک، و حتی انرژی یک فرستندۀ رادیویی عبوری، می توانند باعث انفجار تکه بمب ها شوند.

به گفتۀ «مرکز امداد مین»، بسته های غذایی و بمب های خوشه ای ایالات متحده در منطقه های مشابه پرتاب شده اند. هرچند این محموله ها از لحاظ شکل و اندازه با هم تفاوت دارند، هر دو زردرنگ بوده و «بسیاری کودکان تکه بمب ها را برمی دارند... به گمان اینکه حاوی غذا یا چیزهای جالب دیگر است.» (2) تا جایی که ما می دانیم، حتی یک کلمه نیز از این قضایا به اخبار ITN یا BBC TV راه نیافت در حالی که سرنوشت و بهبود مرجان (شیر یک چشم) با جزئیات گزارش می شد.

1- سازمان پزشکان بدون مرز، «بمب های خوشه ای: میراثی برای مردم افغانستان»، 18 ژانویۀ 2002: www.msf.org
2- همان.

قتل به عنوان اولین اقدام

بیماری اخلاقیِ گریبان گیر جامعۀ ما را می توان در یک نمونۀ دیگر نیز مشاهده کرد: یعنی در مقایسۀ بین شدت و دامنۀ پوشش قربانیان 11 سپتامبر آمریکا از یک سو و قربانیان افغان پس از 7 اکتبر 2001 از سوی دیگر. در اوایل ژانویۀ 2002، ادوارد هرمن (نویسندۀ آمریکایی) برآورد کرد که پوشش رسانه ای مرگ ناتان چپمن (1) (اولین و تنها قربانی نظامی ایالات متحده تا آن زمان) بیش از پوشش رسانه ایِ کل افغان های قربانی بمباران و قحطی بود. گزارش ها حاکی از آن بود که والتر ایزاکسون (2) (رییس CNN) گفته بود «تمرکز بیش از حد بر قربانیان یا سختی ها در افغانستان، خطاست.» (3)

این مخالفت قابل درک است، چرا که می توان فرض کرد که افغان ها جان شان را به دلیل درستی از دست نداده اند[!!!] پروفسور ویکتور بالمرتوماس (4) از «مؤسسۀ سلطنتی امور بین الملل» (5) معتقد بود که افزایش امنیت، مقابله با پول شویی، و افزایش مبادلات اطلاعاتی در سراسر دنیا، قدرت کاهش تروریسم جهانی را دارد. وی همچنین حامی رویکردی است که به [دلایل] بی میلی [برای همراه شدن با ارزش های غربی] در خاورمیانه، عربستان سعودی و عراق می پردازد. اما به اعتقاد وی، بمباران «متأسفانه دلایل منطقی بسیاری برای ادامۀ مبارزه در اختیار کشورهای سراسر دنیا قرار داده است که مسئله را وخیم تر می کند.» نتیجه گیری او، حرف غم انگیزی برای مردم مصیبت زدۀ افغانستان است:

اگر کسی گمان می کند این تضعیف موقتیِ قابلیت های القاعده از طریق نابودی اردوگاه های آموزشی تروریست ها در افغانستان به نوعی می تواند خطر حملات تروریستی در آینده را کاهش دهد، به نظر من اشتباه می کند. چون اردوگاه های آموزشی تروریست ها لازم نیست در افغانستان

1- Nathan Chapman

2- Walter Issacson

3- هوارد کورتز، «رییس CNN دستور به توازن در اخبار جنگ می دهد»، واشنگتن پست، 31 اکتبر 2001.

Victor Bulmer-Thomas -4
Royal Institute of International Affairs -5

باشد، بلکه هرکجا می تواند باشد. و در واقع، اکنون القاعده وسوسه می شود مقرهای آموزشی عاملان خود را در اروپای غربی، کانادا و حتی در ایالات متحده مستقر کند. (1)

در واقع، نکتۀ قابل توجه دربارۀ پوشش رسانه های غربی، میل فوری آنها برای پذیرش و توجیه حتی مزخرف ترین استدلال ها در دفاع از قتل عام دسته جمعی مردم جهان سوم است. در آوریل 2002، روری کارول (2) در گاردین نوشت: «هرکس سعی در بی ثبات سازی افغانستان دارد، کارش را خوب بلد است. شهرهای درهم شکسته و کوه های سوخته که به تازگی آزاد شده اند، دوباره خود را گرفتار ترس و عدم اطمینان می بینند.» (3) البته شهرهای درهم شکسته و کوه های سوخته پس از «آزاد شدن» دوباره «گرفتار ترس» نمی شدند. قحطی دسته جمعی، که بمباران و جنگ طلبی حکم فرما آن را وخیم تر کرده بود، موجب حضور همیشگی ترس و عدم اطمینان می شد.

دو ماه پیش از گفته های کارول، سازمان بین المللی آوارگان گزارش داد که:

موج جدید خروج از افغانستان نشان گر عدم امنیت در این کشور است. به گزارش «کمیسیون ارشد سازمان ملل متحد در امور آوارگان» (4) (UNHCR)، تقریباً 20 هزار آوارۀ افغان منتظر ورود به پاکستان هستند، و بسیاری دیگر نیز در همین راهند. امسال تا بدین جا بیش از 50 هزار افغان به پاکستان گریخته اند. آنها در تلاش برای فرار از جنایات و نبردهایی در روستاهایشان هستند که نمی گذارند پس از سال های خشک سالی، آذوقۀ لازم به آنها برسد. (5)

یک ماه پیش از گفته های کارول، آژانس های کمک رسانی بشردوستانه پیرامون آنچه شاهدش بودند گزارش داده و پرسیدند: «چرا هشت هفته بعد از آنکه وخیم ترین جنگ در افغانستان به پایان رسید، مردمی که روی نقشۀ بزرگ راه ها فاصله شان تا شهر بزرگ مزار شریف فقط یک اینچ است، هنوز علف می خوردند؟» (6) رسانه های یک

1- بالمرتوماس، برنامۀ Jonathan Dimbleby، شبکۀ ITV، 27 ژانویۀ 2002.
2- Rory Carroll
3- »بازگشت خون ریزانۀ سرداران جنگ«، ابزرور، 14 آوریل 2002.
4- United Nations High Commissioner for Refugees
5- «موج های جدید آوارگان از افغانستان نشان دهندۀ عدم امنیت است»، سازمان بین المللی آوارگان، 25 فوریۀ 2002.
6- جاناتان فریرچز، «چند زارع آنجا هستند؟ یافتن گرسنگی در افغانستان»، 7 مارس 2002، www.lwr.org/news/02/030702.asp

ائتلاف خارجی اَبَرقدرتمند را تصور کنید که بگویند مردم بریتانیا، هرچند از علف برای امرار معاش استفاده می کنند، اما با بمب های ائتلاف از شرّ ترس، عدم اطمینان و آشوب رهایی یافته اند.

[رسانه ها به] واقعیت این اجازه را ندادند تا در پیام های کلیدی پروپاگاندا که باید مردم جذب کنند، مداخله کند؛ یعنی این پیام ها: (1) اقدام نظامی غرب، افغانستان را از ترس، عدم اطمینان و آشوب نجات داد، اما افغان های نمک نشناس اکنون کار خوب ما را دستِ کم می گیرند؛ و (2) ایالات متحده و انگلستان ملایم عمل کردند، و حملهٔ نظامی «بشردوستانه» سودمند است.

در واقع، در پس فجایع 11 سپتامبر 2001، دو گزینهٔ ممکن فوراً به نظر می رسید: رهبران غربی به دنبال شناسایی و حل شکایت های واقعی و متصورّی بروند که در پس آن حمله ها قرار دارند؛ یا از آن تراژدی برای تقویت یا بسط سیاست ها و روش های موجود بهره برداری کنند.

اما رسانه ها از بررسی انگیزه های واقعیِ حمله به نیویورک و پنتاگون، امتناعی تمام عیار داشتند. با نزدیک شدن اولین سالگرد آن فاجعه، تام کارور (1) از بی بی سی گفت که «ضدآمریکایی بودن» عملاً [ناشی از] «مسئلهٔ وجههٔ آمریکا» است. کارور، با تأمل پیرامون ریشه های این انزجار، «حسادت» و «عشق یک طرفه» را علت های احتمالی آن دانست؛ وی به گونه ای رمزآلود گفت: «مردم از آمریکا متنفرند چرا که به اندازهٔ کافی به ایشان توجه نمی کند.» (2) در برنامهٔ Newsnight شبکهٔ بی بی سی، پیتر مارشال (3) گفت بسیاری از کسانی که از آمریکا متنفرند «به نقش ایالات متحده در جهان حسادت می ورزند.» (4) تام کارور جملات نغز دیگری در همان برنامه گفت و افزود که آمریکایی ها «سعی دارند به مردم و ملت ها خوش نظر باشند، حتی آنقدر ایشان را ساده لوح جلوه می دهد.» و با این حال، جان میلر (روزنامه نگار شبکهٔ ای بی سی (5)) در 19 سپتامبر 2001 در برنامهٔ دیوید لترمن (6) حضور یافت و گفت که بن لادن سه شکایت اصلی خود را در چند سال پیش تر در مصاحبه ای اعلام کرده بود. این شکایت ها

1- Tom Carver

2- برنامة Newsnight، شبكة BBC2، 5 سپتامبر 2002.
3- Peter Marshall
4- برنامة Newsnight، شبكة BBC2، 11 فورية 2003.
5- ABC
6- David Letterman

عبارت بودند از: «حضور نظامی ایالات متحده در عربستان سعودی؛ حمایت ایالات متحده از اسرائیل؛ و سیاست ایالات متحده در قبال عراق.»

جرمی پکسمن، در مصاحبه ای با آرتور میلر (1) (نمایش نامه نویس)، واکنش مقتضی به حملات القاعده را این گونه بیان کرد:

شما در شهر نیویورک زندگی می کنید. باید به خوبی به خاطر داشته باشید که در 11 سپتامبر چه اتفاقی افتاد. در دنیایی که هم اکنون ساکن آن هستیم، آیا حملهٔ پیش گیرانه تنها گزینهٔ دفاعی ممکن برای کشورهایی مانند ایالات متحده نیست؟ (2)

نوام چامسکی این ایده را مطرح می کند که شاید این نوع حملهٔ پیش گیرانه می توانست بهترین یا تنها «گزینهٔ دفاعی» موجود برای حل و فصل مثلاً مناقشهٔ ایرلند شمالی نیز باشد:

یک گزینه می توانست اعزام نیروی هوایی برای بمباران منابع تأمین مالی آنها، جاهایی مانند بوستون باشد، یا فرستادن کماندوها برای دست گیری افراد متهم به همکاری در این تأمین مالی و کشتن ایشان یا فرستادن آنها به لندن برای محاکمه. (3)

به نظر چامسکی، یک گزینهٔ معقول دیگر، «توجه واقع بینانه به دغدغه ها و شکایت های پشت پرده و سعی در بهبود آنها، و در عین حال تبعیت از قانون برای مجازات مجرمان، است» (همان).

بهتر است بمبارانش کنید

در 7 ژانویهٔ 2003، دریچهٔ رسانه یک هشدار رسانه ای با عنوان «عصر تاریک اخلاقی؟ میلیون ها عراقی در حال رنج: یک علامت گذرا در اقتصاد جهانی؟» منتشر کرد. این هشدار در واکنش به مقالهٔ همیش مک رای (4) (خبرنگار اقتصادی) در ایندیپندنت بود. در 2 ژانویهٔ 2003 به او نوشتیم:

1- Arthur Miller

2- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 18 فوریهٔ 2003.

3- چامسکی، کتاب «9-11»، انتشارات Seven Stories Press، 2001، صص. 3-62.
4- Hamish McRae

آقای همیش مک رای عزیز،

مقالهٔ اول ژانویهٔ شما در ایندیپندنت را با عنوان «یک سالی که انتظارات واقع بینانه تر نباید به ناامیدی منجر می شدند» خواندم. شما نوشته بودید: «سال گذشته ناامیدکننده به نظر می رسید، چرا از فهرست مشکلات اول سال، تعداد چندانی حل نشده بودند»، اما اضافه کردید که حداقل جنگ در افغانستان «از لحاظ نظامی» موفقیت آمیز بود. اما توصیف بهتر از آن «جنگ» را، یعنی «قتل عام» چرا که بیش از 5000 افغان زیر بمباران ها کشته شدند و 20 هزار نفر دیگر نیز در نتیجهٔ بمباران ها (قحطی و بیماری) جان سپردند، ذکر نکرده اید. چرا؟

همچنین به درستی تصدیق کرده اید که «مسئلهٔ اصلی باقی مانده است و تهدیدات تروریستی ادامه دارد»، که مسلماً با ادعای شما مبنی بر «موفقیت آمیز بودن جنگ از لحاظ نظامی» تناقض دارد، چرا که حذف بن لادن و تهدید القاعده به عنوان اهداف جنگی واشنگتن و لندن عنوان شده بود.

مایلم پاسخ شما را بشنوم.

با احترام

دیوید کرومول (1)

پاسخ همیش مک رای در 2 ژانویهٔ 2003 از این قرار بود:

آقای کرومول عزیز،

از ایمیل شما متشکرم. من تعمداً از عبارت «از لحاظ نظامی» استفاده کرده ام چون، همان طور که به درستی اشاره کرده اید، هزینه های زیادی از لحاظ انسانی تحمیل شده است. با این حال، واژهٔ «قتل عام» را نمی پذیرم. فکر کنم منطقی است بگوییم که زندگی مردم افغان (خصوصاً زنان) در سال های آتی، بسیار بهتر از آن چیزی خواهد بود که تحت سلطهٔ طالبان می داشتند. این دستاوردهای بشردوستانه را باید به حساب آورد. اگر پیرامون هزینه های انسانی بحث نکردم، بر

1- ایمیل به همیش مک رای، 2 ژانویهٔ 2003.

این دستاوردهای انسانی نیز تأکید نکرده ام. این مقاله، طرحی کلی از تهدیدهای جهان در سال آتی بود، نه مقاله ای خاص برای بازنگری در آن جنگ خاص. اگر می خواستم مقاله ای طولانی تر بنویسم، این توازن را ایجاد می کردم، هرچند انتظار ندارم مدافعان سرسخت یکی از دو طرف این مناقشه، با من موافق باشند.

در مورد موفقیت یا شکست حمله، فکر کنم منطقی است که بگوییم این حمله موفقیت آمیز بود از این لحاظ که به براندازی رژیمی کمک کرد که به اسامه بن لادن پناه داده بود، و همچنین [این حمله] مشخصاً شبکۀ القاعده را از هم پاشید. به عنوان مثال، اردوگاه های آموزش تروریست ها دیگر فعال نیستند، پس بواسطۀ این حمله قطعاً اکنون خطر کمتر شده است.

امیدوارم این پاسخ مفید باشد.

با احترام و تشکر از توجهتان

همیش مک رای

برای مطالعۀ کامل نامه نگاری ها، از جمله واکنش به این پاسخ همیش مک رای، به هشدار رسانه ای تحت عنوان «بهتر است بمبارانش کنید: عراق، بمباران افغانستان و غم خواری تبعیض آمیز» (1) در 20 ژانویۀ 2003 در پایگاه دریچۀ رسانه مراجعه نمایید. پس یک مشخصۀ حیاتی نظام پروپاگاندا آن است که روزنامه نگاران صاحب موقعیت دربارۀ «دستاوردهای بشردوستانۀ» فرضیِ ناشی از حملات خشن غربی ها به کشورهای جهان سوم پرگویی می کنند، و بدین ترتیب شعارهای سیاست مداران غربی را تکرار می نمایند. در راستای همین اعلان های بی منتهای «فضیلت غربی»، جریان اصلی رسانه ها نیز برچسب «متعصبانی که با توسل به تئوری توطئه های رسانه ای [با بقیۀ رسانه ها به شدت] می جنگند» را به ناراضیان می چسباند.

در 8 دسامبر 2001، دریچۀ رسانه یک هشدار رسانه ای منتشر کرد: «ناراضیان به عنوان خودخواهان عصبانی و اغفال شده طرد می شوند.»

این هشدار پیرامون مقاله ای بود که روری کارول (2) در گاردین دربارهٔ گور ویدال (3)

Bombing it Better – Iraq, the Bombing of Afghanistan and -1 Segregated Compassion
Rory Carroll -2
Gore Vidal -3

(رمان نویس ناراضی) نوشته بود. (1) ما این هشدار را برای کارول ارسال کردیم و در 11 ژانویهٔ 2002 این پاسخ را دریافت کردیم:

دیوید عزیز،

از ایمیل شما متشکرم و از تأخیر در پاسخ دادن متأسفم چون پنج هفته در افغانستان بودم و به این آدرس ایمیل دسترسی نداشتم. با برخی از نکات شما پیرامون ماهیت بنگاهی رسانه ها و اینکه موجب فرسایش استقلال می شود، موافقم. بخشی از پوشش ماجراهای افغانستان و پاکستان از سپتامبر [2001] به بعد، شرم آور بوده است. اما نکتهٔ اصلی شما، اینکه مقاله ام دربارهٔ ویدال نیز در چارچوب توطئه ای وسیع تر برای بدنام سازی این متفکران می گنجد، غلط است. هیچ کس به من نگفت چه بنویسم و هیچ دستورکار یا انتظار ناگفته ای نیز از سوی دبیر روزنامه که می شناختم وجود نداشت. آنچه نوشتم همان فکر من دربارهٔ این مرد است. گویا در بسیاری از دیدگاه ها با ویدال هم سو هستید، من این گونه نیستم، و این نکته در مقاله ام آمده بودم چون بخشی از دستمزد من برای گزارش دادن برداشت ها و فهم های خودم است. اما دیدگاه های او را نیز دقیق گزارش دادم. حق دارید نظرات من را ساده لوحانه بدانید اما طرد آنها [افرادی مانند من] به مثابهٔ یک نقشهٔ بدنام سازی بنگاهی، همین اتهام را به خودتان نیز می زند.

با احترام

ما موافقیم که «بخشی از پوشش ماجراهای افغانستان و پاکستان از سپتامبر [2001] به بعد، شرم آور بوده است»، اما به اعتقاد ما این توضیح چندان معنایی ندارد: هرچقدر هم عملکرد رسانه ها صادقانه و دقیق باشد، نظرات شخصی نشان می دهد که [در نهایت] برخی افراد [حتی] این [نوع] پوشش ها[ی صادقانه] را «شرم آور» می دانند.

آنچه معنادار است، تحلیل عملکرد رسانه ها به طور کلی بر مبنای مقایسه میان نمونه های منطقاً متناظر است. روزنامهٔ گاردین، و نویسندگان آن از جمله کارول، گزارش های آگاهی بخشی دربارهٔ رویدادهای افغانستان تولید

1- کارول، «ما نمی دانیم به کجا می رویم»، گاردین، 6 دسامبر 2001.

کرده اند. با این حال، وقتی پوشش گاردین از وضع قربانیان غیرنظامی افغان با پوشش قربانیان غیرنظامی در کوزوو مقایسه می شود، تصویری بسیار متفاوت به چشم می آید.

همان طور که در بالا بحث شد، گاردین بخش بسیار کوچکی از پوششی که برای قربانیان کوزوو لحاظ کرده بود را به قربانیان افغان (در فاجعه ای که غرب مسؤولیت چشم گیری برای آن دارد) اختصاص داد. اما این یک مثال منفرد و تک نیست. از یک سو گاردین، همانند سایر رسانه های بنگاهی، همواره در طول سال های متمادی پوشش گسترده ای از جنایات «دشمنان» ارائه داده است: آلمان نازی، کامبوج در زمان خِمِرهای سرخ، عراق در زمان صدام (در دههٔ 1990)، صربستان در زمان میلوشویچ. در سوی دیگر، همین رسانه ها پوششی حداقلی از جنایاتی داشته اند که تمام یا بخشی از مسؤولیت آن بر عهدهٔ ما بوده است: جنایات شیلی در زمان پینوشه (1)، گواتمالا در زمان آرما (2)، اندونزی در زمان سوهارتو (3)، ایران در زمان شاه، عراق در زمان صدام (در دههٔ 1980)، افغانستان امروزی، ترکیهٔ امروزی، کلمبیای امروزی، و.... تک مقاله های «شرم آور» [که عمدتاً از سلیقه فردی یک نویسنده برمی خیزد] به کنار، این روند اصلی آشکار می سازد که گاردینِ لیبرال، همانند مابقی جریان اصلی رسانه های بنگاهی، عملاً به مثابهٔ یک نظام پروپاگاندا در جهت ترویج و حفاظت منافع دولتی-بنگاهی عمل می کند.

اما این قطعاً بدین معنا نیست که ما نوعی نظریهٔ توطئنه را مطرح می کنیم. کارول نوشت که ما وی را به تولید مقاله ای متهم کرده ایم که «در چارچوب توطئه ای وسیع تر برای بدنام سازی این متفکران می گنجد.» وی حتی تلویحاً گفت که به تصور ما، او خوراکی برای خواسته های رؤسایش تهیه کرده است یا دبیر او در روزنامه انتظاراتی بر مبنای یک دستورکار پنهان دارد. به گمان ما این حرف ها کلاً عجیب و غریب است؛ در آن هشدار رسانه ای هیچ اشاره ای به توطئه در رسانه ها نداشته ایم و در نوشته هایمان نیز هیچ اثری از این حرف نیست. این تفسیر (نابجای) خود کارول از نوشتهٔ ماست.

1- Pinochet

2- Arma

مکرراً دیده ایم که این افراد رده پایین، کارمان را رد کرده اند. همان طور که ادوارد هرمان، تحلیل گر رسانه ای آمریکایی، اشاره کرده است:

انتقادهای چپ گرایان از رسانه ها همواره به توهم توطئه متهم می شده است، چرا که پرسنل و مدافعان رسانه ای تشکیلات رسانه ای یا تنبل تر از آن هستند که استدلال تحلیل گران چپ گرا را به دقت بررسی کنند، یا آن را درک نمی کنند، یا شاد و سرخوش به تاکتیک بدنام سازی متوسل می شوند. (1)

در مصاحبهٔ دریچهٔ رسانه با جان اسنو (2) (مجری کانال 4) در سال 2001، وی دربارهٔ استدلال های ما گفت:

برای این ناشی ها ساده تر است تقصیر را به گردن یک توطئهٔ بنگاهی بیندازند تا مجبور نشوند دربارهٔ این مسائل بحث کنند... می توانم به شما بگویم اگر کسی از پپسی کولا با من تماس بگیرد (که باید بگویم تا کنون از هیچ بنگاهی با من تماس نگرفته اند، کاش که می گرفتند!) اعتراف کوتاهی [درباره این گناهانم] برایشان می کنم. (3)

وقتی به اسنو اطمینان دادیم که حتی یک لحظه هم فکر نمی کنیم سوگیری رسانه ها یک توطئه یا حتی آگاهانه باشد، او جواب داد: «خوب، متأسفم که بگویم، این اتفاق یا می افتد یا نمی افتد. اگر می افتد، توطئه است؛ اگر نمی افتد، توطئه نیست.» این یک نمونهٔ برجسته از آن چیزی است که هرمان «تحلیل در حد کتاب های کمیک» می نامد. (4) همین طور در مباحثهٔ مشهور «غرولند در جنگل رسانه ها»، که در آن اندرو مار (دبیر سابق ایندیپندنت) با نوام چامسکی مصاحبه کرده بود، مار گفت: «این ایده که هشدار اورول (5) [پیرامون کنترل فکر و پروپاگاندا] هنوز منطقی است، بی ربط و غریب به نظر می رسد.» (6) مار از مخاطبان خواست به این مسئله فکر کنند که آیا

1- «قطعاتی از دیوانه خانه»، مجلهٔ Z Magazine، نوامبر 2001.

2- John Snow

3- مصاحبه با دیوید ادواردز، 1 ژانویهٔ 2001: www.medialens.org/articles_2001/de_Jon_Snow_interview.ht

m
4- «قطعاتی از دیوانه خانه»، مجلهٔ Z Magazine، نوامبر 2001.
5- George Orwell: نویسندهٔ معروف که با داستان «قلعهٔ حیوانات» به شهرت رسید. - مترجم
6- برنامهٔ Big Idea، شبکهٔ BBC2، 14 فوریهٔ 1996.

می توان رسانه ها را «به گونه ای طراحی کرد که تصور شما از دنیا را محدود سازند.» اما کل حرف چامسکی این است که کنترل فکر در جوامع دموکراتیک از طریق سازوکارهای توطئه محور به سبک «برادر بزرگ» (1) رُخ نمی دهد، بلکه نتیجهٔ نیروها و سائقه های بازار آزاد است. مار در ادامه گفت: «آنچه نمی فهمم این است که این گونه تئوری ها را می گویند... افرادی مانند من، خودسانسوری می کنند.» چامسکی با این حرف مخالف بود: «من نمی گویم شما خودسانسوری می کنید. مطمئنم که به حرف هایی که می زنید، اعتقاد دارید. اما می گویم که اگر به چیز دیگری اعتقاد داشتید، جایی که الآن هستید ننشسته بودید.»

آنچه مار، و کارول، «نمی فهمند» این است که استدلال های ناراضیان به خودسانسوری توطئه محور بستگی ندارد، بلکه به یک نظام فیلترکننده وابسته است که نیروهای بازار آزاد آن را حفظ می کنند: یعنی فشار معیارها، نفوذ صاحبان، اهداف و حساسیت های شرکت مادر، نیازهای تبلیغ گران، نفوذ حاکمیت در جانب داری از کسب وکارها، و «پدافندهای» روابط عمومی، که استدلال ها و حرف های دیگر را به حاشیه می رانند و مشوق هایی برای هم رنگی و هزینه هایی برای عدم هم رنگی ایجاد می کنند و بدین ترتیب باعث سوگیری [در محتوای رسانه های به اصطلاح آزاد] می شوند.

ما همین را دربارهٔ کارول می گوییم: مطمئنیم که او در نوشته هایش صادق است؛ حتی لحظه ای هم فکر نمی کنیم که او دورو است یا از یک توطئه تبعیت می کند. سعی نمی کنیم او را بدنام کنیم. ما می گوییم که او بخشی از یک نظام رسانه ای بنگاهی است که اکیداً نویسندگان خاص، روزنامه نگاران خاص، باورهای خاص، واقعیت های خاص، قربانیان خاص و جرایم خاص علیه بشریت را گزینش می کند. این نظام همیش مک رای، روی کارول، تیموتی گارتو اَش، جی راینر، جان اسنو، دیوید ریف، چارلز جنینگز، جو جوزف و همکاران را گزینش کرده است. ما فقط می گوییم که اگر آنها اعتقاد و باور دیگری داشتند، در منصب فعلی خود جایی نداشتند.

Big Brother -1

ایمیل ریچارد سمبروک، 21 ژانویهٔ 2002:

آقای کromol عزیز،

از ایمیل شما دربارهٔ پوشش خبری ما از افغانستان متشکرم. متأسفم که احساس کرده اید توجه کافی به مصیبت آوارگان نداشته ایم. با این حال، رنج غیرنظامیان افغان را مغفول نگذاشته ایم. شاید آخرین برنامهٔ «خبرنگار» شبکهٔ BBC2 در شب گذشته با عنوان «محرومان» را ندیده اید. تقی امیرانی در اتفاقی نادر توانست به اردوگاه آوارگان مکاکی در نزدیکی مرز افغانستان-ایران دسترسی پیدا کند. او می خواست صدای افغان های عادی را بشنود، جنگ علیه تروریسم را با چشمان خود ببیند، و بفهمد زندگی در یک اردوگاه آوارگان واقعاً از چه قرار است. در این برنامه تصویر عبدالستار شریفی را داشتیم: راننده ای از کابل که می گفت «اگر یک آمریکایی بمیرد، همهٔ دنیا خبرش را می شنوند. اما افغان ها هر روز می میرند و هیچ کس توجهی نمی کند. هیچ کس نمی پرسد چه کسی مرد و چگونه. به من نگاه کنید: من همسر و فرزندم را از دست داده ام و الآن در کثافت زندگی می کنم، و هیچ کس اهمیت نمی دهد.»

همین امروز صبح، برنامهٔ «امروز» در Radio 4 گزارشی از اندرو گیلیگان از کابل دربارهٔ دامنهٔ کمک های مورد نیاز داشت. در ادامهٔ آن مصاحبه ای با کلیر شورت [(1)] (وزیر توسعهٔ بین الملل) دربارهٔ کمک های جامعهٔ بین الملل داشتیم.

روز شنبه (19 ژانویه) در برنامهٔ خبر تلویزیونی شبکهٔ BBC1، جاناتان چارلز پیرامون رنج مردم افغان گزارش داد. او گفت: «به همین دلیل است که شدیداً به پول نیاز است. پس از بمباران، خیابان های کابل پر از آوار شده اند. بسیاری مردم زندگی رقت باری در میان ویرانه ها دارند. این

1- Clare Short

مرد به هنگام بمباران یک پای خود را از دست داد. او امیدوار است که با کمک های خارجی، افغان ها آیندهٔ بهتری داشته باشند. او می گوید زمستان رسیده است و باید خانه های مردم فوراً بازسازی شود تا از سرما در امان بمانند.»

ایشبل متسون (1) نیز از کابل برای اخبار تلویزیونی بی بی سی دربارهٔ وضعیت ناگوار بهداشت و سلامت زنان گزارش داده است.

افغانستان همچنان یک محل بسیار خطرناک است و به سختی می توان از پایتخت خارج شد. دیوید لوین (2) که سالهاست از این کشور گزارش می دهد قصد دارد با یک هواپیمای کمک رسانی به یک اردوگاه آوارگان در مسلخ برود، اما زمان بندی آن به آژانس های کمک رسانی بستگی دارد. اخبار بی بی سی از مدت ها پیش افغانستان را پوشش داده است، حتی وقتی که سایر بنگاه های سخن پراکنی از این کشور گزارش نمی دادند. دفتر بی بی سی در کابل در سال 1989 افتتاح شد. وقتی آخرین خبرنگار ما، کیت کلارک (3)، در مارس 2001 از آنجا اخراج شد، او تنها خبرنگار غربی در کابل بود.

هرچند این بدین معنا نیست که ما می توانیم هر روز دربارهٔ رویدادهای آنجا گزارش بدهیم، اما این تعهدمان را در آینده هم حفظ خواهیم کرد. امیدوارم این مثال ها باعث کاهش نگرانی شما دربارهٔ غفلت بی بی سی از مصیبت های غیرنظامیان افغان باشد. از وقتی که برای تماس با من و انتقال نظرات تان گذاشتید متشکرم.

با احترام

ریچارد سمبروک

دریچهٔ رسانه در 22 ژانویهٔ 2002 اینگونه پاسخ داد:

1- Ishbel Mattheson

2- David Loyn

3- Kate Clark

ص:132

آقای سمبروک عزیز،

از پاسخ مهربانانه و سریع شما بسیار متشکرم. من البته برنامۀ خبرنگار یک شنبه شب را دیدم. برنامه ای اثرگذار بود اما در توصیف دهشت واقعی شرایط افغانستان کفایت نمی کرد. تقی امیرانی در نهایت گفت که 3500 غیرنظامی افغان جان خود را از دست داده اند، اما علت مرگ را نگفت. همان طور که می دانیم، این یک تخمین محافظه کارانه از صرفاً قربانیان بمباران ها است. اما در 3 ژانویه، گاردین شرایط فراروی آوارگان افغان در اردوگاه مسلخ، در 30 مایلی شهر هرات، را گزارش داد. داگ مک کینلی توضیح داد که هر روز صد نفر از آوارگان به خاطر بی سرپناهی و گرسنگی می میرند؛ و این فاجعه هر ماه تلفاتی در ابعاد 11 سپتامبر ایجاد می کند. در 9 ژانویه، گاردین گزارش داد روستاییانِ در حال مرگ در بوناواش از علف به عنوان رژیم غذایی خود استفاده می کنند؛ این رنج بسیار وخیم تر از آن چیزی است که در فیلم امیرانی تصویر شده بود.

پیش از آغاز بمباران ها، آژانس های کمک رسانی همگی هشدار می دادند که حتی تهدید به حمله می تواند 7.5 میلیون غیرنظامی افغان را به مخمصه بیاندازد. از زمان آغاز حمله، آن آژانس ها تأیید کرده اند که آشوب و وحشت ناشی از بمباران ها به واقع علت رنج شدید مضاعف و مرگ دسته جمعی افغان ها بوده است. در فیلم امیرانی هیچ اشاره ای به این مسئله نشده بود، و امسال کلاً در BBC TV و ITN هیچ اشاره ای به این واقعیات نشده است.

شما به تعداد اندکی از گزارش ها اشاره می کنید که به مصیبت غیرنظامیان افغان پرداخته اند. اما در مقایسه با پوشش درست بی بی سی از آوارگان در بحران کوزوو در سال 1999، این گزارش ها گویا بسیار ناچیزند. در آن زمان، گزارش های روزانه دربارۀ خوف و وحشتی که فراروی آوارگان بود داشتید؛ اکنون تقریباً هیچ چیزی نیست. تفاوت نمی توانست از این پررنگ تر باشد. این تفاوت را چگونه تبیین می کنید؟ دشواری فیلم برداری در افغانستان نه توضیح و نه توجیهِ مناسبی است. حداقل، بی بی سی می توانست پوشش بیشتری به آن دسته از آوارگان افغان بدهد که از مرز عبور کرده و وارد پاکستان شده اند.

در سخنرانی تان در ماه دسامبر گذشته در انجمن تلویزیون سلطنتی (1) گفتید که: «دیدن اخبار در کانال های مختلف اکنون برای افراد زیر 45 سال، 25 درصد کاهش یافته است... یک شکاف سیاسی جدید وجود دارد: نه چپ و راست؛ بلکه ما و آنها: که آنها یعنی سیاست مداران، تشکیلات و سخن پراکنان و رسانه ها... حدود 40% مخاطبان احساس می کنند خارج از دید هستند و انتخاب های واقعی چندانی ندارند.» (2)

کاملاً منطقی است که عامّهٔ مردم، بی بی سی را بخشی از «آنها» (یعنی تشکیلات حاکمه) تلقی کنند. پوشش خبری بی بی سی از افغانستان (و سایر مسائل مهم) به روشنی نشان می دهد که بی بی سی نظر مساعدی به نهادهای قدرت غربی دارد. به سادگی این نکته به نظر می رسد که یک واقعیت، تبیین کنندهٔ عملکرد بی بی سی است: اینکه رنج آوارگان کوزوو به عنوان یک ابزار پروپاگاندای قدرتمند برای حمایت از سیاست حکومت انگلستان [انداختن تقصیر آن بر گردن صرب ها] در 1999 استفاده می شد، در حالی که اکنون رنج آوارگان افغان یک شرم ساری بسیار واقعی برای حاکمیت بریتانیا است.

ما معتقدیم که عدم استقلال بی بی سی از نفوذ و ایدئولوژی حاکمیت، خصوصاً در موارد مربوط به سیاست خارجی، موجب تحریف بنیانیِ گزارش گری این شبکه شده است. متأسفانه، پوشش ضعیف بی بی سی از مرگ دسته جمعی آوارگان افغان، قوت این استدلال را افزایش داده است که «مطبوعات آزادِ» ما در واقع یک ریاکاری است.

وقتی دریچهٔ رسانه سعی کرد دیدگاه آقای امیرانی دربارهٔ پوششِ حداقلیِ بی بی سی از مصیبت افغان ها در سال جاری (مثلاً گزارش ندادن فجایع مسلخ و بوناواش) را بپرسد، همهٔ استدلال های ما که عملکرد بی بی سی را زیر سؤال می برد توسط پرسنل آنلاین برنامهٔ «خبرنگار» سانسور شدند (این واژه اصلاً کلمهٔ اغراق آمیزی نیست). آنچه از تلاش ما برای بحث آزاد و صادقانه باقی ماند، از این قرار است:

1- Royal Television Society

2- دیوید لیستر، «بمب زمان دار: تعداد اندک بینندگانی که اخبار تلویزیونی را می بینند»، ایندیپندنت، 5 دسامبر 2001.

ص:134

«شهامت و غم خواری فیلم شما عمیقاً روی من اثر گذاشت. دیدن مردم افغانستان، از جمله طالبان، که بسان انسان ها[ی واقعی] نمایش داده شده بودند، بسیار دلگرم کننده بود. مصیبت مردم افغان یک تراژدی وحشتناک است. از انسانیت فیلم تان صمیمانه متشکرم. به امید آنکه این فیلم، قدری تسلای خاطر مردمی باشد که دیده اید. دیوید ادواردز، انگلستان.»

آنها اجازه داده بودند تبریکات اول و آخر متن بماند، اما نارضایتی را حذف کرده بودند. باز هم متعجب اید که چرا، همان طور که در سخنرانی تان در دسامبر گذشته گفته اید، «مخاطبان احساس می کنند خارج از دید هستند» و حس می کنند «تعداد اندکی انتخاب واقعی» در اختیارشان است؟

با احترام

دیوید کromول

سمبروک پاسخی نداد.

عراق و کوزوو: ماجراهای متناظر اما ممنوعه

شاید بهترین جمع بندی از واقعیت حمله به عراق در سال 2003، سخنان ری مک گاورن (1) (یکی از برجسته ترین تحلیل گران سیا) باشد: «95 درصد آن، جدول بازی بود. و همه این را می دانستند: بوش، بلر، هوارد.» (2) شاید گمان کنید افشاهایی از این دست، رسانه ها را وامی دارند تا دربارۀ ادعاهای پیشین دولت های آمریکا-انگلستان که در صدد توجیه جنگ بودند، تجدیدنظر کنند. در ادامۀ این فصل، حملۀ 78 روزۀ ناتو به صربستان از 24 مارس تا 10 ژوئن 1999 را بررسی می کنیم که گفته می شود برای حمایت از آلبانیایی تبارهای کوزوو انجام شده بود.

در طلیعۀ جنگ علیه عراق، نکتۀ جالب توجه دربارۀ دفاع دولت های آمریکا-انگلستان از جنگ علیه صربستان، شباهت پروپاگاندای استفاده شده در دو مورد بود. بلر در یک سخن رانی کلیدی پیرامون عراق در سال 2003 قبل از آغاز جنگ گفت: «با نگاهی به 12 سال گذشته می فهمیم که قربانی میل مان به رام کردن یک موجود رام نشدنی بوده ایم... [قربانیِ] امیدواری مان به اندکی درست کاری از جانب رژیمی که ذهن و فکرش واقعاً شرّ است.» (3) در رویکردی مشابه، بلر جنگ با صربستان را نیز «نبرد میان خیر و شرّ؛ بین تمدن و بربریت؛ بین دموکراسی و دیکتاتوری» توصیف کرد. (4)

در بحث پیرامون عراق، بلر در سال 2003 به درس هایی از «تاریخ» اشاره کرد:

می توانیم به گذشته نگاه کنیم و بگوییم: وقت و لحظۀ درست آن زمان بوده است، مثلاً وقتی نازی ها چکلسواکی را بلعیدند، آن وقت باید وارد عمل می شدیم.

1- Ray McGovern
2- نقل قول در: جان پیلجر، «عدالت جهان شمول، رؤیا نیست»، مجلۀ ZNet، 23 مارس 2004.
3- «سخنرانی تونی بلر»، گاردین، 18 مارس 2003.
4- نقل قول در: فیلیپ هاموند و ادوارد هرمان، «توانایی تضعیف شده، رسانه ها و بحران کوزوو»، انتشارات Pluto، 2000، ص. 123.

اما این مسئله آن زمان روشن نبود. بواقع در آن زمان، بسیاری مردم چنین ترسی را توهم می پنداشتند. یا بدتر: [مردم بر این گمان بودند] که جنگ افروزان با سوءنیت چنین تصوری را دامن زده اند. (1)

چهار سال قبل از آن، در مارس 1999، جورج رابرتسون (2) (وزیر دفاع انگلستان) اصرار داشت که مداخله در کوزوو برای توقف «رژیمی که مصرّ به قتل عام است»، ضروری است. (3) یک سال بعد، رابرتسون با توسل به شبح نازیسم، سعی در توجیه اقدام ناتو داشت:

ما با وضعیتی مواجه بودیم که این قتل عام، این پاک سازی، جریان داشت؛ نوعی پاک سازی نژادی که به گمان ما پس از جنگ جهانی دوم از بین رفته بود. مردم را می دیدید که با قطار، قطارهای حمل احشام، به همراه آوارگان می آمدند. (4)

رییس جمهور کلینتون نیز از «تلاش های عامدانه و نظام مند برای... قتل عام» در کوزوو می گفت. (5) ویلیام کوهن (6) (وزیر دفاع ایالات متحده) در زمان جنگ گفت: «اکنون شاهد ناپدید شدن حدود صد هزار مرد بالغ هستیم... شاید آنها کشته شده باشند.» (7) دو هفته بعد، دیوید شفر (8) (سفیر مختار ایالات متحده در مسئلهٔ جنایت جنگی) اعلام کرد که احتمالاً «225 هزار مرد آلبانیایی تبار بین 14 تا 59 سال» کشته شده اند. (9) بلر، در سخنرانی خود در ایلینویز در آوریل 2009، به کوزوو اشاره کرد:

1- «سخنرانی تونی بلر»، گاردین، 18 مارس 2003.
2- George Robertson
3- نقل قول در: مقدمهٔ جان پیلجر بر کتاب فیلیپ نایتلی: «اولین قربانی: خبرنگار جنگ به عنوان قهرمان و اسطوره ساز از کریمه تا کوزوو»، انتشارات Prion Books، 2000، صفحهٔ xii.
4- برنامهٔ جاناتان دیمبلی، شبکهٔ ITV، 11 ژوئن 2000.
5- نقل قول در: جان پیلجر در کتاب فیلیپ نایتلی: «اولین قربانی»، انتشارات Prion Books، 2000، صفحهٔ xii.
6- William Cohen
7- نقل قول در: هاموند و هرمان، «توانایی تضعیف شده»، صفحهٔ 139.
8- David Scheffer

9- نقل قول در: جان پیلجر، «حاکمان نوین دنیا»، انتشارات Verso، 2001، صفحهٔ 144.

اما شرایط اصل عدم مداخله باید از چندین جنبهٔ مهم برآورده شوند. قتل عام هیچ گاه نمی تواند یک مسئلهٔ صرفاً داخلی قلمداد شود. وقتی سرکوب باعث شکل گیری جریان های گستردهٔ آوارگان می شود که اوضاع کشورهای همسایه را به هم می ریزند، این وضع را می توان تهدید صلح و امنیت بین الملل نامید. (1)

این شعار که «قتل عام» یا حتی نوعی هولوکاست را در کوزوو تصویر می کرد قابل مقایسه با این ادعا است که پایگاه های بریتانیا در قبرس در معرض تهدید سلاح های کشتار جمعی عراق هستند که ظرف 45 دقیقه از دستور آتش می توانند پرتاب شوند.

خوب، واکنش روشن فکران خوش نیت و منتقد «مطبوعات آزاد»، که از حمایت منابع تحقیقاتی و اطلاعاتی گسترده برخوردار بودند، چه بود؟ آیا این ادعاهای شگفت آور را به بررسی و چالش کشیدند، همان طور که بعداً در ماجرای «تهدید» سلاح های کشتار جمعی از این کار بازماندند؟

برق بلگراد می رود: رسانه ها صف می کشند

مارک کورتیس (2) (تاریخ نگار بریتانیایی)، در بازبینی عملکرد رسانه های انگلیسی، دربارهٔ جنگ کوزوو می نویسد: «مطبوعات لیبرال، خصوصاً گاردین و ایندیپندنت، تمام عیار از جنگ پشتیبانی کردند (هرچند تاکتیک های استفاده شده برای راه اندازی آن را زیر سؤال بردند) و وزن زیادی به استدلال های دولت دادند.» (3) در این کار، رسانه ها «آشکار کردند که ... شعار دولت پیرامون انگیزه های اخلاقی اش چقدر فریب آمیز است.» (4)

لذا جاناتان فریدلند (5) در گاردین نوشت: «جایزهٔ [این روند]، زمین و گنج نیست، بلکه توقف طرحی است که در صدد است تا مردمان یک سرزمین را پاک سازی کند.» او اصرار داشت که این «یک هدف نجیبانه» است. (6) یک

1- کالین براون، «جنگ در شبه جزیرهٔ بالکان: چشم انداز بلر از پلیس جهانی»، ایندیپندنت، 23 آوریل 1999.

2- Mark Curtis

3- «شبکهٔ فریب»، Vintage، 2003 انتشارات، صفحات 134-5.

4- همان، صفحهٔ 135.
5- Jonathan Freedland
6- فریدلند، «بی راه برای چرخاندن جنگ»، گاردین، 21 آوریل 1999.

سرمقالۀ گاردین نیز این جنگ را «آزمونی برای نسل ما» دانست. (1) تیموتی گارتون آش گفت که هدف از این حمله، جلوگیری از «چیزی است که به سوی قتل عام می رود.» (2) روزنامۀ میرر به «طنین هولوکاست» اشاره کرد. (3) نشریۀ سان ما را به «کلوبا اسلوبا» (4) و «بمباران، بمباران، بمباران» تشویق کرد. وقتی باران بمب های انگلیس بر صربستان می بارید، اندرو مار مشتاقانه مقالاتی با این عناوین در ابزرور می نوشت: «شجاع، بی باک و دوراندیش: آن بلرِ بدبین و محافظه کار چه شده است؟» (5) و «دست مریزاد رییس! متأسفم بیل [کلینتون]، ولی این بار داریم از تونی [بلر] حرف می زنیم!» (6) مار گفت که مبهوت «شجاعت اخلاقی» بلر شده است و افزود: «این عدم بدبینی بلر، من را شگفت زده و البته قدری نگران می کند.» (7) مستندی از شبکۀ بی بی سی در سال 2003 پیرامون قتل عام ادعاییِ صرب ها با عنوان «افشاشده» (8) به عنوان برنامه ای برای «روز یادبود هولوکاست» تبلیغ شد.

[در این مسیر] هیچ نقد و مانعی بر پا نشد. توماس فریدمن در مقاله ای با عنوان «موسیقی را متوقف کنید» در نیویورک تایمز نوشت:

اگر تنها نقطۀ قوت ناتو این باشد که می تواند لاینقطع بمباران کند، پس باید هرچه می تواند از این نقطۀ قوت بهره برداری کند. بگذارید حداقل یک جنگ هوایی واقعی داشته باشیم. فکر اینکه مردم هنوز در بلگراد کنسرت های راک می گذارند یا دوشنبه ها به شهربازی می روند در حالی که صرب ها در حال «پاک سازی» کوزوو هستند، آشفته کننده است. برق های بلگراد باید برود: همۀ

1- سرمقاله نویس، گاردین، 26 مارس 1999.
2- «بدون تصور [وجود] آمریکا»، گاردین، 19 سپتامبر 2002.
3- نقل قول در: پیلجر، «حاکمان نوین جهان»، صفحۀ 144.
4- Clobba Slonba: واژۀ Slobba به اسلوبودان میلوشویچ (رییس جمهور یوگسلاوی و صربستان) اشاره دارد، و معنای این واژه، مبارزه با او است. - مترجم
5- ابزرور، 4 آوریل 1999.
6- ابزرور، 16 می 1999.
7- ابزرور، 4 آوریل 1999.

8- مستند Exposed، شبكة BBC2، 27 ثانوية 2002.

شبکه های برق رسانی، آب رسانی، پل ها، جاده ها و [همچنین همه کارخانه های مرتبط با جنگ باید هدف گرفته شوند. (1)

مداخلهٔ محض: «نسل کشی» کوزوو

خوب، قتل عام صرب ها در کوزوو، در مقایسه با مثلاً تهدید سلاح های کشتار جمعی عراق، چقدر واقعی بود؟ و آیا این تجاوز ادعایی به حقوق بشر، توجیهی [قابل قبول] برای 78 روز بمباران ناتو بود که 500 شهروند یوگسلاوی را کشت و 100 میلیارد دلار خسارت وارد کرد؟ بمب های ناتو 33 بیمارستان، 344 مدرسه، 144 کارخانهٔ بزرگ صنعتی، و تعداد زیادی هتل، کتابخانه، املاک، تئاتر، موزه، مزرعه (مزرعه هایی که سوختند)، یک مسجد در جاکویچا (2)،یک قصر در نیس (3)، یک کلیسا در پروکوپلج (4)، قطارها، تراکتورها، نیروگاه های برق و ... را نابود کردند. بنا به گفتهٔ مقامات یوگسلاوی، 60 درصد نقاط بمباران شده توسط ناتو، اهداف غیرنظامی بودند.

سازمان عفو بین الملل مدعی بود که در طول بمباران ها: «نیروهای ناتو... تخلفات جدی از قوانین جنگ داشته اند که در برخی موارد به قتل غیرقانونی شهروندان منجر شده است.» (5) عفو بین الملل به طور خاص بر بمباران ساختمان مرکزی رادیو و تلویزیون دولتی صربستان در 23 آوریل تمرکز کرد که به کشته شدن 16 شهروند غیرنظامی منجر شد، و آن را «یک حملهٔ عمدی علیه یک هدف غیرنظامی» نامید که لذا «جنایت جنگی» محسوب می شود. همچنین این گزارش اشاره کرد که ضرورت پرواز هواپیماهای ناتو در بالاتر از ارتفاع 15 هزار پایی برای حفاظت کامل از هواپیماها و خلبانان، «تبعیت از قوانین بشردوستانهٔ بین المللی را [در هنگام بمباران] عملاً غیرممکن می سازد.» (6)

1- «موسیقی را متوقف کنید»، نیویورک تایمز، 23 آوریل 1999.
2- Djakovica
3- Nis
4- Prokuplje
5- بیانیهٔ مطبوعاتی عفو بین الملل، «تخلفات ناتو از قوانین جنگ در طول عملیات نیروهای متحد باید بررسی شود»، 7 ژوئن 2000.

6- همان.

در فوریهٔ 1999، یک ماه پیش از آغاز بمباران های ناتو، گزارش دفتر امور خارجی آلمان اشاره داشت که «فاجعهٔ نگران کنندهٔ بشردوستانه ای که شهروندان آلبانیایی را تهدید می کرد، رفع شده است.» در شهرهای بزرگ تر، «زندگی عمومی نسبتاً به وضع طبیعی بازگشته است.» (1)

یک گزارش دیگر آلمان ها، دقیقاً یک ماه پیش از بمباران ناتو، به «ارتش آزادیبخش کوزوو» (2) (KLA) (که از حمایت سیا برخوردار بود) اشاره می کند که به دنبال استقلال کوزوو از صربستان است:

وقایع رُخ داده از فوریه و مارس 1998، شاهدی بر وجود یک برنامهٔ آزار نیست که نژاد آلبانیایی را هدف قرار داده باشد. اقدامات نیروهای مسلح صربستان، در اصل، در جهت مقابله با KLA و هواداران و پشتیبانان آن است.» (3)

پس از جنگ، منابع ناتو گزارش دادند که در طی یک سال پیش از بمباران ها، 2000 نفر از همهٔ طرف های درگیر در کوزوو کشته شده اند. جورج رابرتسون در برابر مجلس عوام شهادت داد که تا نیمهٔ ژانویهٔ 1999، «در مقایسه با مقامات صرب، ارتش آزادیبخش کوزوو مسؤول مرگ تعداد افراد بیشتری بوده است.» (4) برآوردهای نیکولاس ویلر (5) از دانشگاه ولز (6) نیز از این آمار حمایت می کند: بنا به تخمین وی، صرب ها پیش از بمباران های ناتو [تنها] 1500 آلبانیایی را کشته بودند، که تلویحاً نشان می دهد 1500 نفر [هم] توسط KLA کشته شده بودند؛ [چرا که پیش از آن] ارتش آزادیبخش کوزوو علناً اعلام کرده بود که استراتژی آنها، تحریک نیروهای صرب به اقدامات تلافی جویانه ای است که موجب حمایت عمومی غرب از مداخلهٔ ناتو شود.

بمباران ها ناتو، نه اینکه بحران انسانی [در منطقهٔ بالکان] را رفع نکرد، بلکه حتی به کشتارها و تبعیدها را افزود. به عنوان مثال، سیل آوارگان از کوزوو بلافاصله پس از آغاز حملهٔ ناتو شروع شد. پیش از بمباران و به مدت دو روز پس از آغاز آن، کمیسیونر عالی آوارگان سازمان ملل متحد (UNHCR) هیچ داده ای دربارهٔ آوارگان گزارش

1- نقل قول در: کورتیس، «شبکهٔ فریب»، صفحهٔ 136.

2- Kosovo Liberation Army

3- همان، صفحهٔ 136.

4- نقل قول در: نوام چامسکی، «هژمونی یا بقا: نبرد آمریکا برای سلطهٔ جهانی»، انتشارات Routledge، 2003، صفحهٔ 56.

5- Nicholas Wheeler

6- Wales

نداد. در 27 مارس، سه روز پس از آغاز بمباران، این کمیسیونر گزارش داد که 4 هزار نفر از کوزوو به سمت کشورهای همسایه (آلبانی و مقدونیه) گریخته اند. در 5 آوریل، نیویورک تایمز گزارش داد که «بیش از 350 هزار نفر از 24 مارس تا کنون از کووزو گریخته اند.» (1)

مطالعهٔ «سازمان امنیت و همکاری اروپا» (2) (OSCE) گزارش دهشتناکی می داد: «روند تبعید و افزایش گستردهٔ چپاول، قتل، تجاوز، آدم ربایی و غارت پس از آغاز بمباران هوایی ناتو در 24 مارس»، «مشهودترین تغییر اوضاع پس از آغاز اولین حملات هوایی ناتو بود.» (3) کمیتهٔ امور خارجی مجلس عوام که مسؤول تحقیق در این جنگ بود، چنین نتیجه گیری کرد:

احتمال آن می رود که بمباران های ناتو، ماهیت حمله علیه آلبانیایی تبارهای کوزوو را تغییر داده باشد. آنچه در ابتدا مقابله با شورشیان بود (هرچند برنامه ای خشن و بی نتیجه بود)، به برنامهٔ سازمان دهی شده و دسته جمعی برای کشتار آلبانیایی تبارها یا اخراج آنها از کشور تبدیل شد. (4)

واکنش رسانه ها، جابجا کردن علّت و معلول بود: رسانه ها گفتند که بمباران، روشی موجه برای متوقف سازی سیل آوارگانی است که در واقع بواسطهٔ بمباران ها پدید آمده بود. فیلیپ هاموند از دانشگاه ساوث بَنک (5) این گونه می نویسد:

بحران آوارگان، بزرگ ترین سلاح پروپاگاندای ناتو شد، هرچند منطقاً باید آن را شاهدی بر محکومیت بمباران ها تلقی می کردیم... بدین ترتیب، روزنامه نگاران بریتانیایی چشم خود را بر صدها هزار صرب تبار که از بمباران ها گریختند، بستند.» (6)

رابرت هایدن (7) از دانشگاه پیتزبورگ (8) گزارش داد که تعداد قربانیان صرب تبار در سه هفتهٔ آغازین جنگ، بیشتر از کل قربانیان هر دو طرف در کوزوو در سه ماههٔ منتهی به جنگ بود. وی خاطرنشان می کند که با این حال،

1- کارلوتا گال، «مصیبت و بیماری در اردوگاه مقدونیه جولان می دهد»، نیویورک تایمز، 5 آوریل 1999.
2- Organization for Security and Cooperation in Europe
3- کورتیس، «شبکۀ فریب»، صفحۀ 137.
4- همان، صفحات 8-137.
5- South Bank
6- هاموند و هرمان، «قابلیت تضعیف شده»، صفحات 7-126.
7- Robert Hayden
8- University of Pittsburgh

«آن سه ماه، یک فاجعۀ بشری قلمداد می شد.» (1) هاموند اشاره می کند که واقعیت تا چه حد توسط رسانه ها مدفون شده است:

شاید هیچ گاه رقم دقیق کشته شدگان را ندانیم. اما منطقاً می توانیم نتیجه گیری کنیم که هرچند مردم غیرنظامی در درگیری های میان KLA و نیروهای یوگسلاوی کشته می شدند... اما تصویری که ناتو ترسیم کرد (قتل عام نظام مند، به سبک نازی ها، توسط صرب ها) کاملاً ساختگی است. (2)

به بیان دیگر، آنچه امکان حملۀ آمریکا-انگلستان به صربستان (همانند حملۀ آنها به عراق) را فراهم می کرد، دست کاری بی شرمانۀ افکار عمومی توسط دولت بود؛ آن هم در زمانی که رسانه های ناکارآ با ساختاری فاسد، عامّه را از دسترسی به واقعیت محروم می کردند. سرمقاله های تمام روزنامه های مهم انگلستان، به جز ویژه نامۀ یکشنبه های ایندیپندنت، هوادار جنگ بودند. در واقع، پروپاگاندای حکومت آنچنان روزنامه نگاران را فریب داده بود که ایشان با افتخار نقش خود در حمایت از «مداخلۀ بشردوستانه» را جار می زدند.

در واکنش به سخنان الاستر کمپبل (3) (سخن گوی مطبوعاتی بلر) که مطبوعات را به بدبینی دربارۀ حملۀ کوزوو متهم می کرد (و این مضمون آشنا پس از جنگ عراق در سال 2003 نیز تکرار شد)، الکس تامسون (4) (خبرنگار کانال 4) اعلام کرد: «اگر می خواهید بدانید که چرا افکار عمومی از جنگ حمایت کردند، از روزنامه نگاران تشکر کنید، نه از رییس پروپاگاندای دولت.» (5) مگی اوکِین (6) در گاردین نیز با این حرف موافق بود: «اما کمپبل باید قبول کند که علّت حمایت و همدلی عامّه با رییس او، یعنی آنچه وی برای این مبارزۀ درست کارانه علیه میلوشویچ نیاز داشت، گزارش های مطبوعات از جنگ بوسنی و بحران آوارگان کوزوو بود.» (7) و جان سیمپسون

1- نقل قول در: نوام چامسکی، «بشردوستی نظامی نوین»، انتشارات Pluto، 1999، صفحۀ 20.

2- هاموند و هرمان، «قابلیت تضعیف شده»، صفحۀ 129.

3- Alastair Campbell

4- Alex Thomson

5- نقل قول در: چارلز گلاس، «مزدورها یا این کاره ها»، مجلهٔ Z Magazine، آگوست 1999.

6- Maggie O’Kane

7- همان.

در بی بی سی نیز به همین منوال گفت: «چرا علی رغم اشتباهات ناتو، افکار عمومی انگلستان، آمریکا، آلمان و فرانسه چنین سرسختانه از بمباران حمایت می کنند؟ چون می دانند که این جنگ، درست است. چه کسی این [گونه] اطلاعات را به ایشان داد؟ رسانه ها.» (1)

پس به افتخار گزارش گری «بی طرف و عینی» کف بزنیم. در نتیجه [این نوع پوشش رسانه ای بود که]، بلر توانست از دروغ کوزوو برای توجیه کشتارهای اخیر بهره بگیرد. در یک سخنرانی در سال 2004، بلر دربارهٔ جنگ عراق گفت:

نکتهٔ واقعی این است که مخالفان جنگ [عراق]، اساساً با قضاوتی که منجر به جنگ شد مخالفند؛ و اینکه، قضاوت دگراندیشانه ایشان کاملاً منطقی و قابل دفاع است. [در مقابل این تصمیم سخت برای حمله به عراق] برای اکثر مردم، ماجرای کوزوو، بواسطهٔ [اهمیت ماجرای] پاک سازی نژادیِ آلبانیایی تبارها، تصمیم سختی نبود؛ افغانستان نیز پس از شوک 11 سپتامبر تصمیم سختی نبود؛ و سیرالئون هم همین طور. (2)

کوزوو «تصمیم سختی برای اکثر مردم نبود» چرا که واقعیاتی که به چیزی غیر از «نبرد بین خیر و شرّ» اشاره می کردند از دید مردم پنهان نگاه داشته شدند.

مطمئناً اتحاد میان خشونت دولت و نوکرمآبی رسانه ها همیشه به تراژدی، مرگ و فاجعه منجر نمی شود؛ بلکه بعضی اوقات نیز پایانی خوش رقم می زند. در زمان پوشش بحران کوزوو، کریستین امانپور (3) (خبرنگار مطرح امور خارجی سی ان ان) با جیمز روبین (4) (مسؤول ارشد روابط عمومی وزارت خارجهٔ ایالات متحده) ازدواج کرد. امانپور اعلام کرد که جنگ شوهر آینده اش، «اولین جنگ برای حقوق بشر است.» و در نهایت، «صرفاً کمتر از یک درصد بمب ها، منحرف شدند [و به هدف درست نخوردند].» (5) مارک لایتی (6) (خبرنگار امور دفاعی

1- همان.
2- «سخنرانی تونی بلر»، گاردین، 5 مارس 2004.
3- Christiane Amanpour

4- James Rubin
5- نقل قول در: هاموند و هرمان، «قابلیت تضعیف شده»، صفحهٔ 113.
6- Mark Laity

بی بی سی) در زمان پوشش کشتار ناتو شاید [مشابه کریستین امانپور] به عشق زندگی اش نرسید، اما پس از آن منصب معاون مطبوعاتی دبیرکل ناتو (جورج رابرتسون) را پذیرفت، که البته رابرتسون نیز از وزارت دفاع به این جایگاه مهم تر رسیده بود.

زیر سؤال بردن [ماجرای] راچاک

زیر سؤال بردن [ماجرای] راچاک (1)

ریچارد کوهن (2) (تولیدکنندهٔ سابق شبکهٔ سی بی اس) واقعیت زیربنایی رابطهٔ رسانه-سیاست را این گونه توضیح داده است: «هرکسی، اگر می خواهد که در بازی بماند، طبق قواعد بازی می کند.» (3) یکی از مهم ترین قاعده های بازی آن است که رسانه ها باید دولت آمریکا و انگلستان را اساساً خوب و خوش نیت ترسیم کنند تا ایشان بتوانند بنا به مقاصد «بشردوستانه» جنگ راه بیاندازند. این یعنی پرده ای ثابت که وقایع دنیا باید روی آن نقاشی شوند. چشم پوشی از جرایمی که ما و متحدان مان مرتکب می شویم، و تأکید بر جرایمی که دشمنان رسمی ما مرتکب می شوند، این توهم را حفظ و پایدار می کند.

نکتهٔ آخر، اهمیت بسیاری دارد: در سیاست، در زندگی روزمره، واکنش عاطفی ما به رویدادها تا حد زیادی به این بستگی دارد که چه برچسبی برای آنها انتخاب کنیم: واژهٔ «قتل عام» بسیار بیشتر از «تجاوز به حقوق بشر» موجب دهشت و نگرانی ما می شود. به عنوان مثال، ابزرور کشتن آلبانیایی ها در راچاک توسط ارتش صربستان در 16 ژانویهٔ 1999 را «قتل عام» نامید:

تاریخ قضاوت خواهد کرد که یک نقطهٔ عطف برای جامعهٔ بین الملل امسال در 16 ژانویه رُخ داد... آلبانیایی تبارهایی که پس از حملهٔ نیروهای امنیتی صرب به خانه برمی گشتند، اجساد مردانی را یافتند که باقی مانده بودند تا از خانه ها مراقبت کنند. مردگان راچاک، مجموعاً 45 نفر، شامل مردان مسن و جوان می شد، به اکثر آنها از فاصلهٔ نزدیک شلیک شده بود، برخی از آنها پس از مرگ مثله شده بودند و چشم هایشان درآورده شده بود. سر بُریده یک مرد در حیاط خانه اش افتاده بود.

1- Račak: روستایی در منطقهٔ مرکزی کوزوو که صحنهٔ قتل 45 نفر توسط نیروی پلیس صرب بود. - مترجم

2- Richard Cohen

3- نقل قول در: دنی شچتر، «هرچه بیشتر ببینید، کمتر می دانید»، انتشارات Seven Stories Press، 1997، صفحهٔ 39.

ویلیام واکر (1)، رییس آمریکایی گروه نظارت بین المللی، این واقعه را صراحتاً «قتل عام» پلیس صرب نامید. (2)

پیتر بیومونت (3) در چند گزارش از واژهٔ «قتل عام» در توصیف وقایع راچاک استفاده کرد:

فریز براهیمی (4) در حال بازگشت به دهکده ای بود که غیر از سگ ها، ساکنی نداشت. پس از قتل عام، هیچ کس نمی خواهد آنجا زندگی کند. کسانی که آمدند (از جمله براهیمی، بازیگر و کمدین آلبانیایی) فقط به این خاطر سر زده اند که مطمئن شوند خانه هایشان هنوز پابرجاست. (5)

بیومونت، همانند بسیاری دیگر از روزنامه نگاران جریان اصلی، راچاک را شاهدِ نه تنها قتل عام، بلکه نسل کشی می دانست. بنابراین تیم ابزرور نوشت: «نیروهای او [اسلوبودان میلوشویچ] در صربستان از سربازخانه ها خارج شده اند. اما در کوزوو مزرعه ها، روستاها و شهرها را پاک سازی می کنند و به دنبال نسخهٔ خود از «راه حل نهایی بالکان» (6) هستند.» (7) این حرف، نظر به دامنهٔ بزرگ ادعا، حرف قابل توجهی بود: ابزرور در اینجا بین اقدامات صرب ها و یکی از دهشتناک ترین فجایع کل تاریخ، مقایسه می کرد. اما توجه به ارزیابیِ خود ابزرور از اعتبار شواهد این ماجرا، سرگیجه آور است: «بدون حضور ناظران بشردوست که هفت روز پیش استان جنوبی صربستان را ترک کردند، و بدون حضور روزنامه نگاران که پنج شنبهٔ گذشته اخراج شدند، تأیید صحت داستان های مخوف در حال وقوع امکان ندارد.» (8) البته این مشکلی نیست: از آنجا که صربستان «دشمن رسمی غرب» است، روزنامه نگاران آزادانه می توانند «راه حل نهایی بالکان» را به مثابهٔ واقعیت مطرح کنند، چرا که

1- William Walker

2- پیتر بیومونت، جاستین براون، جان هوپر، هلنا اسمیت و اِد وولیامی، «جنگ فناوری های پیشرفته و قتل عام ابتدایی: اسلوبودان میلوشویچ در دو جبهه می جنگد»، ابزرور، 28 مارس 1999.

3- Peter Beaumont

4- Feriz Brahimi

5- بیومونت، «کوزوو گریبان در خاک»، گاردین، 28 فوریهٔ 1999:
www.guardian.co.uk/Kosovo/Story/0,,208388,00.html
6- «راه حل نهایی» اشاره به تعبیر معروف هیتلر دربارهٔ نسل کشی موسوم به هولوکاست دارد. - مترجم
7- بیومونت و همکاران، «جنگ فناوری های نوین و قتل عام ابتدایی.»
8- همان.

می دانند هیچ کس از آنها پرسشی نخواهد کرد. (البته حرف زدن از «راه حل نهایی ایالات متحده در عراق» پیامدهای متفاوتی می داشت.)

در ماه های منتهی به بمباران های ناتو، «قتل عام» ادعایی در راچاک یک استثنا بود، چون به طور متوسط یک نفر تلفات غیرنظامی در روز را شاهد بودیم. آخرین گزارش ناتو پیش از بمباران (16 ژانویه تا 22 مارس 1999) یک دو جین واقعه را ذکر کرده بود که تقریباً در نیمی از آنها ارتش آزادیبخش کوزوو (KLA) و در نیم دیگر نیروهای امنیتی صرب آغازگر بودند. این البته ناگوار است، اما مقایسهٔ آن با «راه حل نهایی» نازی ها اصلاً درست نیست.

بیومونت و همکاران از ویلیام واکر (رییس «عملیات تأیید اعتبار وقایع کوزوو» از سوی OSCE) نقل قول کردند که قتل عام ادعایی را تقبیح کرد. واکر در واقع گفت: «این ماجرا مثل اعدام است. بناً به آنچه شخصاً دیده ام، لحظه ای تردید نمی کنم که این رویداد را قتل عام بنامم: مشخصاً جنایتی علیه بشریت.» (1) ابزرور اما اشاره نکرد که همین ویلیام واکر، سفیر ایالات متحده در کابینهٔ ریگان در السالوادور در سال 1989 بود، یعنی در اوج خونریزی های آن کشور با پشتیبانی ایالات متحده. واکر دربارهٔ قتل شش کشیش فرقهٔ یسوعیون و خدمت کار و دختر آنها توسط ارتش السالوادر گفت: «در چنین مواردی، مشکلات کنترل مدیریت رُخ می دهد.» (2) واکر کلاً قتل عام گستردهٔ شهروندان غیرنظامی توسط دولت السالوادور را رد کرد و گفت «در زمان هایی از این قبیل، که احساسات و عصبانیت در اوج اند، چنین چیزهایی رُخ می دهند.» (3) در زمان گزارش دیدگاه های واکر پیرامون فجایع ادعایی صرب ها در دههٔ 1990، اشاره به سابقهٔ واکر به عنوان هواخواه جنایات ایالات متحده در دههٔ 1980 مطمئناً شایان ذکر است.

هرچند گاردین و سایر رسانه های انگلستان دائماً دولت صربستان را به پنهان کردن اجساد متهم می کردند، اما به ماجرای عجیب پنهان نکردن اجساد در راچاک توجهی نکردند. کریستوف چتلت (4)، خبرنگاری فرانسوی که پس

1- نقل قول در: هاموند و هرمان، «قابلیت تضعیف شده»، صفحهٔ 118.

2- همان.
3- همان.
4- Christophe Chagtelet

از نبرد به این دهکده رسید، منطقه را آرام دید. او با ناظران OSCE صحبت می کرد که در حال کمک به مردان مسنّی بودند که به او گفتند اتفاق عجیب و غریبی رُخ نداده بود. هیچ نشانه ای از قتل عام نبود.

همچنین گاردین و ابزرور چشم خود را به گزارش یک روزنامهٔ آلمانی (برلینر زیتونگ (1)) در سال 2001 پیرامون راچاک بستند. خبرگزاری آلمان یک جمع بندی از آن گزارش را ارائه داد:

به گزارش یک روزنامهٔ آلمانی در روز چهارشنبه، کارشناسان پزشکی قانونی فنلاندی در گزارش نهایی خود پیرامون شرایط مرگ دو سال پیش حدود 40 نفر در دهکدهٔ راچاک در کوزوو، هیچ شاهدی مبنی بر قتل عام توسط نیروهای امنیتی صرب نیافتند. (2)

این گزارش را گروهی از کارشناسان پزشکی قانونی فنلاندی تحت هدایت هلنا رانتا (3) تهیه کرده بودند، که به درخواست اتحادیهٔ اروپا در مورد کشتار بهار 1999 تحقیق کردند. این گروه نتوانست تأیید کند که قربانیان، روستانشینان راچاک بوده اند. این گروه نتوانست وقایع پیش از کالبدشکافی اجساد را بازسازی کند، و گزارش داد که حتی منطقهٔ دقیق واقعه را نتوانسته است شناسایی کند. همچنین شاهدی بر اینکه اجساد پس از مرگ مثله شده اند نیافته بود. در این اجساد یک تا بیست گلوله یافت شد، و فقط در یک مورد دود تفنگ دیده شد که می توانست نشانهٔ اعدام باشد.

به گفتهٔ خبرگزاری آلمان، مقامات بلگراد در زمان «قتل عام» اصرار داشتند که آن اجساد متعلق به شورشیان کشته شدهٔ KLA بوده است که به گفتهٔ آنها تعمداً صحنه چینی شده بود تا ناظران OSCE باور کنند قتل عام رُخ داده است. رانتا گفت راچاک «جنایتی علیه بشریت» بود اما افزود که «همهٔ قتل ها» جنایت علیه بشریت اند. (4) به یاد بیاورید که بیومونت و همکاران او در ابزرور، و بسیاری روزنامه نگاران دیگر، این اتفاق را «نقطهٔ عطف» در روابط صربستان-غرب توصیف می کردند.

1- Berliner Zeitung

2- خبرگزاری Deutsche Presse-Agentur، «کارشناسان فنلاندی شاهدی مبنی بر قتل عام آلبانیایی تبارها توسط صرب ها نیافتند»، 17 ژانویهٔ 2001.

3- Helena Ranta

4- نقل قول در: ادوارد هرمان، «محاکمهٔ میلوشویچ، قسمت دوم: رسانه ها و نرمال سازی نوین بشردوستانهٔ عدالت فاتحان»، مجلهٔ Z Magazine، آوریل 2002.

راچاک بهانۀ لازم را برای حمله علیه صربستان به غرب داد. آلان لیتل (1) (خبرنگار بی بی سی) از مادلین آلبرایت نقل قول کرد که پس از شنیدن قتل عامِ ادعایی، به سندی برگر (2) (مشاور امنیت ملی) گفته بود: «فصل بهار زود رسیده است.» (3)

گور ویدال یک بار به طعنه نوشته بود که رسانه های ایالات متحده «تصویر آمریکا را مانند یک کشور زیبا در بر بلندای خود و مورد حسادت همه و در معرض حملۀ تروریست هایی تصویر می کنند که نمی توانند پیروزیِ این همه خوبی در دنیایی متعلق به سرورشان، خورشید صبحدم، یعنی شیطان، را تحمل کنند.» (4) رسانه های انگلستان نیز همین نقش را بازی می کنند، اما با تأکیدی افزون بر اینکه دولت خوش نیت بریتانیا همواره در صدد است تا متحدان خوش نیت اما متعصب ترِ آمریکایی خود را تا حدی کنترل کند.

درد و رنج هایی که «دشمنان» غربی ها ایجاد می کنند همواره پررنگ، برجسته و شرارت بار تصویر می شود. اما درد و رنج ناشی از غرب و «دوستان» آن همواره مورد غفلت، زیباسازی، چشم پوشی و فراموشی قرار می گیرد. اثر این پروپاگاندای مداوم آن است که اصلاً در مخیلۀ بسیاری مردم نمی گنجد که غرب هم شاید بتواند کاری غلط در دنیا انجام دهد: ما ملتی از شهروندان قحطی زده را بدون یک دلیل بسیار خوب بمباران نمی کنیم، چون همواره انسان هایی خوب بوده ایم که کارهای خوب انجام داده ایم. ما بدون یک دلیل خوب تحریم ها را بر شهروندان عراقی تحمیل نمی کنیم، چون رهبران ما مردمی خوب و نجیب اند. در حالی که گرمایش جهانی ظرف ده سال می تواند هولوکاستی غیرمترقبه یا حتی مرگ بار ایجاد کند بی حرکت نمی ایستیم، چون ما خوب و معقول و بااحساس هستیم.

این اعتقاد بسیار حیاتی است: افکار عمومی کشتار دسته جمعی بی گناهان خارجی را تحمل نمی کند مگر اینکه اعتقاد داشته باشد این کار در خدمت یک هدف مقدس است. و همچنین رسانه ها (خصوصاً رسانه های لیبرال که مردم بدانها اعتماد زیادی دارند) تا گردن در خون فرو رفته اند.

1- Allan Little

2- Sandy Berger

3- لیتل، «چگونه پای ناتو به مناقشهٔ کوزوو کشیده شد»، ساندی تلگراف، 27 فوریهٔ 2000.

4- نقل قول در: ویلیام بلوم، «چرا آمریکا»، اکولوژیست، دسامبر 2001 و ژانویهٔ 2002.

ما در دنیایی زندگی می کنیم که تعداد معدودی افراد ثروتمند و قدرتمند بر بسیاری مردم فقیر و رنج کشیده، حکومت می کنند. این دنیا تحت سلطهٔ بنگاه های درنده خوی غربی است که قانوناً موظفند به دنبال سود اقتصادی باشند، و نیز تحت سلطهٔ حاکمان متحد اما زورگوی جهان سومی است که تا بن دندان با سلاح های غربی مجهز شده اند. اما رسانه ها، همیشه و همه گاه، خشونت غربی را به مثابهٔ امری اخلاقی، بشردوستانه و دفاعی تصویر می کنند. [اگرچه] سردبیران و روزنامه نگاران بمب افکنی نمی کنند و ماشه ها را نمی چکانند؛ اما اگر نوکری آنها در برابر قدرت نبود، افکار عمومی گول نمی خورد و کشتار به پایان می رسید.

زیان آور و ضدروزنامه نگاری: دریچهٔ رسانه و اندرو مار (دبیر بی بی سی)

بی بی سی همواره حسن نیت خود را به ما یادآوری می کند. در پاییز سال 2001، تبلیغ های بی بی سی به ما اطمینان می دادند: «صداقت، درستی: بی بی سی مصداق اینهاست.» در طول انتخابات سراسری آن سال، همین منبع اعلام کرد: «موضع بی بی سی در انتخابات یک چیز است: واقعیت!» پس جای تعجب نیست که بی بی سی گزارش گران خود را وامی دارد پیش از اتخاذ موضع، رویه هایی دشوار یا حتی طاقت فرسا را بگذرانند. اندرو مار، دبیر سابق ایندیپندنت و کارمند بی بی سی، گفته است: «وقتی به بی بی سی ملحق شدم، اندام های فکری من رسماً زدوده شدند.» (1)

با این حال، در زمان بمباران صربستان توسط ناتو، اندام های فکری مار عملاً سر جای خود بودند و از تب جنگ برافروخته شدند. همان طور که در فصل 4 اشاره شد، مار، بلر را ترغیب می کرد با تهدید میلوشویچ به جنگ زمینی، «گزینهٔ مکبث» را انتخاب کند. (2)

کمال احمد در ابزرور به یک امر بدیهی اشاره کرد: «مار... به مسؤولان ارشد در داونینگ استریت نزدیک است و سعی در مخفی نگه داشتن اعتبار جدید خود نزد حزب کارگر ندارد. نخست وزیر و سخن گوی رسمی او (الاستیر کمپبل) او را می پسندند.» (3)

1- ایندیپندنت، 13 ژانویهٔ 2001.

2- مار، «جنگ در شبه جزیرۀ بالکان: مسائل: آیا به جنگ شانس بروز می دهیم؟»، ابزرور، 18 آوریل 1999.
3- «بی بی سی آماده به یراق برای دبیر سیاسی جدید»، ابزرور، 14 می 2000.

مار، پیش از آنکه دبیر سیاسی بی بی سی شود، بحث می کرد که «ما» چگونه از بن بست جنگ سرد به جنگ گرم 1999 با صربستان رسیدیم:

بعد از کوه یخ، به دیو می رسیم. ما برای این وضعیت کاملاً آماده نیستیم. فکر آنکه تعداد زیادی از مردم مان باید بروند و بمیرند، آزاردهنده است. کشتن دشمنان مان نیز ما را آزار می دهد. مردم آبدیدهٔ جنگ در صربستان، که سنگدل تر و ظاهراً برای مرگ آماده تر هستند، به مانند یک نژاد بیگانه به نظر می رسند. و از این لحاظ، KLA نیز این گونه است. (1)

در ادامه، گفت وگویی میان ما و مار را می بینید که در پرتو این مشاهدات قابل توجه انجام شد. هشدار رسانه ای ما با عنوان «رییس جدید، عملکرد بی بی سی به عنوان سخن گوی دیدگاه های تشکیلات [حاکم] را تأیید می کند» (2) پاسخی از جانب مار داشت. پاسخ او (7 اکتبر 2001) و سپس پاسخ دریچهٔ رسانه از این قرار است:

آقای کرومول عزیز،

از شما متشکرم. ترسیم کاریکاتوری دیدگاه های یک نفر با نقل قول های شدیداً گزینشی، یک بازی ساده و قدیمی است. آنچه به قول شما من گفته بودم آنقدر مرا نگران کرد که دوباره به سراغ مقاله ای رفتم که در آن، به ادعای شما، صرب ها را دیو و... نامیده ام.

خوب، سورپرایز! من این را نگفته ام و شما هم قطعاً به خوبی مطلعید. و «مانند یک نژاد بیگانه» در بافت توصیف فرق میان دو گروه بود: از یک طرف خودآگاهی جامعهٔ غربی پس از جنگ [جهانی دوم] که با سلاح های هسته ای از خود محافظت می کرد، و از طرف دیگر کسانی که هیجانات و قربانی های قدیمی و خام جنگ ها هنوز برقرار بود، مانند صرب های کوزوو و البته گفته ام که مانند ارتش آزادیبخش کوزوو. من به سیاست بمباران شهروندان و آلوده سازی منابع آب از ارتفاع «15 هزار پایی»، به جای تهدید به سرنگونی میلوشویچ از طریق گزینهٔ خطرناک تر حملهٔ زمینی، حمله

1- «جنگ جهنم است؛ اما عدم آمادگی برای رفتن به جنگ نیز نسبتی با شرافت ندارد و شرم آور است»، ابزرور، 25 آوریل 1999.
2- 3 اکتبر 2001: www.medialens.org/alerts

کردم. (و البته چون ذکر نکرده اید می گویم که این گزینه به عقب نشینی صرب ها و سقوط میلوشویچ منجر می شود که به گمانم هیچ کدام از آنها مقبول شما نیست.)

ولی واقعاً نمی دانم چرا زحمتِ زدن این حرف ها را به خودم می دهم. حتماً مقالۀ اصلی را خوانده اید. لذا حتماً می دانید چه تحریف تعمدی و بدبینانه ای از آن را منتشر کرده اید. به گمانم این کار زیان آور و ضدروزنامه نگاری است. خاطرنشان می کنم که شما مبلغ سازمانی با عنوان «انصاف و دقت در گزارش گری» هستید، پس به گمانم حداقل قدری شوخ طبعی دارید. اما فکر نکنم دوباره مزاحم «دریچۀ رسانه» بشوم، اگر از نظر شما ایرادی نداشته باشد.

اندرو مار

پاسخ دریچۀ رسانه به اندرو مار در تاریخ 13 اکتبر 2001:

آقای اندرو مار عزیز،

از پاسخ فوری شما به هشدار رسانه ای ما مورخ 3 اکتبر متشکریم. ما جواب شما به نگرانی های جدی مان را قدر می دانیم. هدف ما، ترویج بحث صادقانه و منطقی است؛ نه حملۀ شخصی به شما یا هر کس دیگر.

گفته اید که از واژۀ «دیو» برای توصیف مردم صرب استفاده نکرده اید. در ادامه پاراگرافی که از آن نقل قول کرده ایم را آورده ایم که در وب سایت گاردین (1) نیز موجود است:

«جنگ سرد را، به طور خلاصه، می توان صلح سرد نامید. آن زمان، دوران ثبات بود، یک ثبات وحشت آور. با پایان آن، ما خود را در دنیایی نوین یافتیم، دنیایی پر از بی ثباتیِ اطمینان بخش، جایی که دورنِمای یک آرماگدونِ (2) نهایی و نابودگر بسیار غیرمحتمل می نمود، اما دنیایی که با این حال مناقشات محلی در آن به سادگی شعله ور می شدند. بعد از کوه یخ، به دیو می رسیم. ما برای

-1
www.guardian.co.uk/Archive/Article/0,4273,3857957,00.htm
l

2- Armageddon: جنگ آخرالزمان. - مترجم

این وضعیت کاملاً آماده نیستیم. فکر آنکه تعداد زیادی از مردم مان باید بروند و بمیرند، آزاردهنده است. کشتن دشمنان مان نیز ما را آزار می دهد. مردم آبدیدهٔ جنگ در صربستان، که سنگدل تر و ظاهراً برای مرگ آماده تر هستند، به مانند یک نژاد بیگانه به نظر می رسند. و از این لحاظ، KLA نیز این گونه است.»

شما عبارت «بعد از کوه یخ، به دیو می رسیم» را نوشته اید و بلافاصله صرب ها را معرفی کرده اید که به قول شما: «آبدیدهٔ جنگ... سنگدل تر و ظاهراً برای مرگ آماده تر... به مانند یک نژاد بیگانه» هستند. اگر صرب ها را دیو نخوانده اید، پس به چه کسی اشاره داشتید؟ اضافه کردن ارتش آزادیبخش کوزوو به دیوها فقط قضاوت تند شما دربارهٔ مردمان صرب را وخیم تر می کند. متأسفانه از زمان جنگ جهانی دوم و پیش از آن، این گونه دیوسازی از گروه هایی که دولت هایمان به عنوان «دشمن» هدف قرار داده اند، یک رویهٔ معمول در گزارش گریِ هواداران تشکیلات [حاکم] بوده است. شما، به عنوان کسی که از نوشته های اورول تمجید می کنید، بی شک از این مسئله آگاه هستید.

تفکیک نادرست شما میان «خودآگاهی جامعهٔ غربی پس از جنگ [جهانی دوم] که با سلاح های هسته ای از خود محافظت می کرد، و دیگران» مبهم است: یعنی پوششی برای جنایات غرب علیه بشریت. همان طور که ارونداتی روی (1) اخیراً اشاره کرده است، این حرف ها چیزی نیستند مگر «تمایزی دوپلهو میان تمدن و وحشی گری»، که البته غرب متشکل از مردم متمدن است و «دیگران» وحشی ها هستند. (2)

در مقالهٔ شما هیچ اشاره های به قربانیان «جامعهٔ غربیِ محافظت شده با سلاح های هسته ای» نشده بود: میلیون ها نفری که در ویتنام، کامبوج، لائوس یا آمریکای مرکزی و لاتین، عراق، اندونزی،

1- Arundhati Roy

2- «جبر ریاضیِ عدالت بی نهایت»، آروندانی روی، گاردین، 29 سپتامبر 2001:
www.guardian.co.uk/Archive/Article/0,4273,4266289,00.html

تیمور شرقی و جاهای دیگر کشته شدند. این قربانیان، هرگونه فهم از «غرب زنانه صفت» [استعاره ای از غرب مهربان] و وحشی های «سنگدل تر» [اشاره به دشمنان غرب] را بی معنا می کنند.

پس شما می گویید که «من به سیاست بمباران شهروندان و آلوده سازی منابع آب از ارتفاع 15 هزار پایی، به جای تهدید به سرنگونی میلوشویچ از طریق گزینهٔ خطرناک تر حملهٔ زمینی، حمله کردم.» شما در هیچ جای مقاله تان ناتو را به آلوده سازی منابع آب از «ارتفاع 15 هزار پایی» متهم نکرده اید؛ و این البته ادعایی شگفت آور است. در عوض، برای «حمله به ایستگاه های تلویزیون و منابع آب غیرنظامیان» سوگواری کرده اید و اخطار داده اید که اگر رود دانوب در اثر جنگ آلوده شود چه رُخ خواهد داد؛ که این البته با ادعای شما برابر نیست.

شما حمله به هدف های غیرنظامی را «منحط» نامیده اید، که البته استفاده از این واژه در جایی که به واقع «جنایت جنگی» [رخ داده] است جای سؤال دارد. احتمالاً شما جنایات میلوشویچ در کوزوو را «منحط» نمی خوانید. مقالهٔ شما دربارهٔ این دغدغه تان است که شاید پیروزی ناتو صرفاً از طریق نیروی هوایی حاصل نشود. اما رفاه شهروندان، که اگر توصیهٔ شما به حملهٔ زمینی اجرا شود وضعش بسیار وخیم تر خواهد شد، چه می شود؟

همچنین این نکتهٔ مقاله تان که «شاید ناتو برندهٔ جنگ شود اما در هدف جنگی بسیار مهم اما اعلام نشدهٔ دیگر خود، یعنی یکپارچگی به عنوان قدرتمندترین اتحاد نظامی دنیا، شکست بخورد»، زیرآبِ ادعایتان که «در اصل نگران رفاه شهروندان هستید» را می زند. شما افزوده اید: «خواه این اتفاق رُخ دهد یا خیر، و مجموعاً من خوشبین تر هستم...» که نشان می دهد در این دیدگاه با ناتو مشترک اید که مهم ترین هدف (و البته هدف اعلام نشدهٔ) جنگ آن است که ناتو را به عنوان «قدرتمندترین اتحاد نظامی دنیا» حفظ کند. پس هرگونه نیت بشردوستانه در اولویت دوم قرار می گیرد. در واقع، استدلال ما این است که اصلاً چنین نیتی در کار نیست. [به عنوان مثال، مراجعه کنید به کتاب «بشردوستی نظامی نوین: درس هایی از کوزوو» از نوام چامسکی، انتشارات Pluto Press، 1999.]

در انتها، این پیش فرض شما که ما از عقب نشینی صرب ها از کوزوو یا سقوط میلوشویچ استقبال نمی کنیم را رد می کنیم. با این حال، تصویر کردن این رویدادها به عنوان توجیهی برای جنایات جنگی ناتو، ساده لوحانه است. همان طور که رابرت فیسک در آغاز بمباران ها در ایندیپندنت اشاره کرده است: «بمباران های ناتو نوعی صلح برای کوزوو به ارمغان آورد، اما صرفاً پس از آنکه به صرب ها فرصت داد تا نیمی از جمعیت آلبانیایی تبار این استان را قتل عام یا اخراج کنند، میلیاردها دلار خسارت به زیرساخت های یوگسلاوی وارد کرد، صدها شهروند یوگسلاوی را کشت، مقدونیه را بی ثبات کرد و آسیبی مرگ بار به روابط با چین زد. و رسانه ها این وضعیت را یک جنگ موفق نامیدند.» (1)

جنبه های دیگری از مقالهٔ شما، و کلاً جریان اصلی گزارش ها از جنگ بالکان، نیز وجود دارد که فرصت کافی برای بررسی کامل آنها را نداریم؛ مثلاً ماهیت پیشنهاد «تسلیم یا بمباران» ناتو، یعنی اولتیماتوم این سازمان به صرب ها در مارس 1999. یا زمان بندی نسبی بمباران های ناتو و سیل آوارگان: رهبران غرب به ما گفتند که بمباران ها در واکنش به اخراج آلبانیایی تبارهای کوزوو و برای معکوس سازی این جریان بود. اما در جریان اصلی رسانه ها به ندرت اشاره شده است که به واقع بمباران های ناتو عامل سیل عظیم آوارگان بود و شرایطی پدید آورد که امکان تشدید فجایع صرب ها را فراهم کرد.

هدف از هشدار رسانه ای ما در 3 اکتبر آن بود که نشان دهیم رسانه ها (خصوصاً بی بی سی) چگونه سخن گوی تشکیلات [حاکم] شده اند. متهم کردن مخالفان بمباران های ناتو به عدم استقبال از سقوط میلوشویچ، غیرمنطقی و اسفناک است.

دیوید ادواردز و دیوید کرومول

دریچهٔ رسانه

اندرو مار پاسخی نداد.

1- ایندیپدنت، 29 ژوئن 1999.

ص:156

صلیبیون اخلاقیِ بی دندان

در 30 آگوست 1999، علی رغم ماه ها تهدیدات مرگ بار توسط نیروهای شبه نظامی سازمان دهی و مسلح شده توسط «ارتش اندونزی» (TNI)، اکثریت ساکنان تیمور شرقی به استقلال رأی دادند: 78.5 درصد از آنها موافق استقلال و 21.5 درصد مخالف استقلال بودند. پیامد این ماجرا، حمام خون وحشتناکی بود که با افزایش حملات شبه نظامیان علیه هواداران استقلال، رُخ داد. اما واشنگتن تا 9 سپتامبر، زمانی که فشار افکار عمومی افزایش یافت، پیوندهای نظامی رسمی خود با TNI را تعلیق نکرد؛ و البته دولت ایالات متحده می توانست زودتر این اقدام را انجام دهد. تقریباً بلافاصله جاکارتا اعلام کرد که نیروهای حافظ صلح بین المللی را می پذیرد.

جان روسا [(1)]، تاریخ نگار اندونزیایی و ناظر رسمی رفراندوم، این گونه گزارش داد:

از آنجا که این برنامه کاملاً قابل پیش بینی بود، به سادگی می شد از آن پیش گیری کرد... اما در هفته های پیش از رأی گیری، کابینۀ کلینتون از بحث با استرالیا و سایر کشورها درباره تشکیل یک نیروی بین المللی خودداری کرد. حتی پس از فوران خشونت ها، کابینۀ [کلینتون] چندین روز دودل مانده بود. [(2)]

و به گفتۀ سازمان عفو بین الملل:

اگر فشار ایالات متحده، عامل حیاتی در تشویق اندونزی به توقف کشتار و راه دادن صلح بانان بود، چرا این اقدامات زودتر انجام نشد؟ هر یک روز بین زمان رأی گیری و بیانیه های

1- John Roosa
2- «اعتماد مرگ بار به تیمور»، نیویورک تایمز، 15 سپتامبر 1999.

رییس جمهور کلینتون در 9 سپتامبر، اجساد بیشتر، خانه های سوختهٔ بیشتر و آوارگان بیشتر پدید می آورد. (1)

قابل توجه آنکه همهٔ این اتفاقات تنها چند هفته پس از خاتمهٔ «حملات صلیبیِ بشردوستانهٔ غرب» در کوزوو رُخ می داد. مطبوعات، با بی پروایی شگفت انگیز، این دورویی را مغفول گذاشتند. لذا هوگو یانگ (2) در گاردین، سکوت و بی تحرکی ناگهانی «صلیبیون اخلاقی غرب» را بدین ترتیب تبیین می کند: «مداخلهٔ بریتانیا، به مانند ماجرای کوزوو، رُخ نخواهد داد: [تیمور] بسیار دورتر است، و قوای کافی در دست نیست. دکترین «بشردوستی صلیبیِ» بلر، محدودیت های عملی خود را دارد.» (3)

در بحث پیرامون عدم واکنش غرب به این فاجعه تا زمانی که 70 درصد تمام ساختمان های دولتی و اقامت گاه های خصوصی تیمور شرقی نابود شدند و 75 درصد جمعیت از مرز گذشته و به اردوگاه های شبه نظامیان در تیمور غربی وارد شدند، [جایی] که در آنجا گروگان گیری، کشتار و تجاوزهای جنسی یک امر روزمره بود، مت فری از بی بی سی حکیمانه می گوید: «این نیز، به مانند کوزوو، یک جنگ صلیبی اخلاقی برای غرب است... اما یک جنگ صلیبی بی دندان.» (4)

مری رابینسون (5)، کمیسیونر وقت حقوق بشر سازمان ملل متحد، دیدگاهی متفاوت داشت:

مدتی به نظر می رسد که دنیا کلاً از مردم تیمور شرقی روی برگردانده است... اقدام، وقتی هم که انجام شد، به طرز وخیمی کُند بود؛ و این واکنش کُند دنیا، جان هزاران نفر را گرفت. فشار عصبانیت عمومی بود که رهبران دنیا را وادار به مداخله، هرچند دیر، به نفع اهالی تیمور شرقی کرد. (6)

1- نقل قول در: استفان شالوم، «مداخلهٔ بشردوستانه»، مجلهٔ ZNet، 18 ژانویهٔ 2000.

2- Hugo Young

3- «فروش اسلحه های انگلستان به بی رحم ترین رژیم های دنیا را متوقف کنید»، گاردین، 9 سپتامبر 1999.

4- اخبار بی بی سی BBC News at 16:00، شبکهٔ BBC1، 10 اکتبر 1999.

5- Mary Robinson

6- «می توانیم این رنج را خاتمه دهیم»، گاردین، 23 اکتبر 1999.

حرف های رابینسون دقیقاً شش ماه پس از آن بود که تونی بلر اعلام کرد: «اما شرایط اصل عدم مداخله باید از چندین جنبهٔ مهم برآورده شوند. قتل عام هیچ گاه نمی تواند یک مسئلهٔ صرفاً داخلی قلمداد شود.» (1) اما در مورد تیمور شرقی، بلر تقریباً هیچ حرفی برای گفتن نداشت.

مدت ها پس از آنکه واقعیت به وضوح برای مری رابینسون و بسیاری افراد دیگر روشن شد، باز هم برای بی بی سی بسیار دشوار بود که بپذیرد هم پیمانان اندونزیایی ما در قتل عام های تیمور شرقی دست داشتند. در 12 اکتبر 1999، نیکولاس ویچل (مجری اخبار بی بی سی) توضیح داد که نیروهای مسلح اندونزی «در حفاظت از مردم تیمور شرقی ناموفق بوده اند.» (2) همان طور که پلیس گشتاپوی آلمان نازی نیز در حفاظت از یهودیان ورشو ناموفق بود.

فری چند دلیل برای «بی دندان بودن» در این مورد مطرح می کند: پس از حمله به صربستان دل و جرأتی برای بمباران یا به خطر انداختن قوا نمانده بود (فصل 6 را ملاحظه کنید)، و رهبران غربی می ترسیدند که مداخله در تیمور باعث فروپاشی این کشور بزرگ و شکننده شود که این امر می توانست منادی یک تراژدی وخیم تر باشد. البته فری اشاره ای به این واقعیت ندارد که رژیم نظامی حاکم بر این کشور، یک متحد و شریک تجاری مهم غرب بوده است، یا این واقعیت که بریتانیا از دیرباز حامی وحشت آفرینی اندونزی در تیمور شرقی بوده است و آن هم به دلایلی که هیچ ربطی به حفاظت از ثبات و پایداری نیروهای مهاجم نداشته اند. البته بی بی سی این واقعیت ها را به عنوان خبر گزارش نمی دهد، یا نمی تواند گزارش بدهد: اخبار وقتی به ضرر منافع تشکیلات باشند، دیگر خبر به حساب نمی آیند. استدلال های فری دربارهٔ بی میلی به اعزام قوای بریتانیا تقریباً هم تای نظرات وزیر خارجهٔ وقت انگلستان (رابین کوک (3)) بود که در ابتدا ادعا می کرد بریتانیا قوای کافی برای ورود به هر دو مسئلهٔ بالکان و تیمور شرقی را ندارد.

1- کالین براون، «جنگ در شبه جزیرهٔ بالکان: چشم انداز بلر از پلیس جهانی»، ایندیپندنت، 23 آوریل 1999.
2- بخش خبری BBC News at 20:50، 12 اکتبر 1999.
3- Robin Cook

البته هیچ کدام از اینها، فریب وجدان نیست. جان پیلجر دربارۀ «فشارهای فراآگاهی که سازمان هایی مانند بی بی سی وارد می کنند» حرف می زند که «اخبارشان غالباً بر مبنای اعتبار قلابی تشکیلات [حاکم] گزینش می شود.» (1)

هیچ کس اهمیتی نمی دهد: «تهنیت» غرب

ظهور تیمور شرقی مستقل در 20 می 2002، مثالی برجسته از عملکرد «مطبوعات آزادِ» بریتانیا به عنوان یک نظام پروپاگاندا است که بر جنایت های غرب سرپوش می گذارد. بسیاری گزارش های خبری اشاره کرده اند که پس از حملۀ غیرقانونی اندونزی به تیمور شرقی در سال 1975، حدود 200 هزار نفر از اهالی این منطقه (یعنی یک سوم جمعیت آن) قتل عام شده یا در اثر قحطی مرده اند. اما در این گزارش ها از یک چیز نمی توان نشانی یافت: توصیف دقیق حمایت گستردۀ آمریکا/انگلستان از حملۀ اندونزی و انگیزه های بی رحمانه در پس آن.

مثلاً جان اگلاینبی (2) در مقاله ای در گاردین، «نقاط عطف در مسیر تلخ آزادی» در تیمور شرقی را مرور کرد و صرفاً اشاره کرد که سوهارتو «با تهنیت آمریکا، استرالیا و بریتانیا» به این منطقه حمله کرد. (3) این حرف را با روایت فیلیپ لیچتی (4) (مسؤول میز سیا در جاکارتا) مقایسه کنید که در زمان حمله گفته بود:

ما هرآنچه برای مبارزۀ بزرگ با کسانی که اسلحه ندارند نیاز است، برای ژنرال های اندونزی فرستادیم. مسلسل، مهمات، خمپاره، نارنجک، غذا و بالگرد. هرچه بگویید، گرفتند. و مستقیم گرفتند. بدون پشتیبانی تدارکات نظامی مداوم و گستردۀ ایالات متحده، اندونزی نمی توانست آنها را سرکوب کند. برای هیچ کس مهم نبود. هیچ کس اهمیتی نمی داد. من همیشه شرم سار این ماجرا خواهم بود. تنها توجیهی که برای عملکردمان شنیدم، این نگرانی بود که تیمور شرقی در آستانۀ

1- نقل قول در: مقدمۀ جان پیلجر بر کتاب فیلیپ نایتلی: «اولین قربانی: خبرنگار جنگ به عنوان قهرمان و اسطوره ساز از کریمه تا کوزوو»، انتشارات Prion Books، 2000، صفحۀ xii.

2- John Aglionby
3- «نقاط عطف مسیر آزادی»، گاردین، 20 می 2002.
4- Philip Liechty

پذیرش به عنوان عضو جدید سازمان ملل متحد است و چپ گرا یا بی طرف می شود و محتمل نیست که در سازمان ملل متحد [به نفع ایالات متحده] رأی دهد. (1)

یک ماه پس از حملهٔ اندونزی، پس از قتل عام ده ها هزار نفر، یکی از مسؤولان وزارت خارجهٔ آمریکا به یک روزنامهٔ مهم استرالیایی گفت که «از نظر روابط دوجانبه میان ایالات متحده و اندونزی، ما کمابیش از حمله به تیمور شرقی چشم پوشی کرده ایم... ایالات متحده مایل است روابط خود با اندونزی را دوستانه و نزدیک نگه دارد. ما اندونزی را یک ملت دوست و غیرمتعهد می دانیم، ملتی که کسب وکار زیادی با آن داریم.» (2)

دانیل پاتریک موینیهان (3)، سناتور آمریکایی و سفیر ایالات متحده در زمان حمله در دسامبر 1975، نقش خود در جلوگیری از اقدام سازمان ملل متحد برای توقف حملهٔ اندونزی [به تیمور شرقی] را [اینگونه] توضیح می دهد:

ایالات متحده مایل بود اوضاع به همان ترتیبی که دیدیم پیش برود و سعی در تحقق این جریان داشت. وزارت خارجه مایل بود که اقدامات سازمان ملل متحد بی اثر بمانند. این وظیفه بر عهدهٔ من گذاشته شد، و من آن را با موفقیت کامل اجرا کردم. (4)

در دسامبر 1975، سفیر بریتانیا در جاکارتا به دفتر امور خارجه اطلاع داد که:

به نفع بریتانیا است که اندونزی این منطقه را هرچه سریع تر و بدون مزاحمت، به خود محلق کند. و اگر این ماجرا سروصدا به پا کرد و صف کشی در سازمان ملل متحد رُخ داد، باید سرمان را پایین بیندازیم و علیه دولت اندونزی موضع نگیریم. (5)

پس افکار عمومی غرب شانس چندانی برای کمک کردن به [قربانیان] تیمور شرقی نداشت، که علل این مسئله را امی گودمن (روزنامه نگار آمریکایی) این گونه توضیح می دهد:

1- نقل قول در: جان پیلجر، «دستورکارهای پنهان»، انتشارات Vintage، 1998، صفحات 6-285.
2- روزنامهٔ Australian، 22 ژانویهٔ 1976. نقل قول در: www.fair.org، هشدار اقدام، 2 سپتامبر 1999.
3- Daniel Patrick Moynihan
4- نقل قول در: نوام چامسکی، «قدرت و دورنِماها»، انتشارات Pluto Press، 1996، صفحهٔ 209.
5- نقل قول در: مارک کورتیس، «ابهامات قدرت: سیاست خارجی بریتانیا از سال 1945»، انتشارات Zed Books، 1995، صفحات 20-219.

در سال 1979، وقتی کشتارها در وخیم ترین دوران خود بود، حتی یک مقاله در مطبوعات جریان اصلی [ایالات متحده آمریکا مانند] نیویورک تایمز و واشنگتن پست کار نشد، حتی یک مورد. اخبار عصر شبکه های ABC، NBC و CBS هرگز کلمه ای دربارهٔ تیمور شرقی نداشتند، برنامهٔ نایت لاین (1) و مک نیل لهرر (2) نیز از سال 1975 (روز آغاز تهاجم) تا 12 نوامبر 1991 هیچ نگفتند، به جز یک بار در روز پس از شروع حمله که والتر کرانکایت (3) گفت اندونزی به تیمور شرقی حمله کرده است، و آن هم یک گزارش 40 ثانیه ای بود. (4)

مطالعهٔ نمایهٔ مقالات نیویورک تایمز بین سال های 1975 تا 1979 نشان داد که 70 اینچ از ستون های روزنامه در این مدت به تیمور شرقی اختصاص یافت، در حالی که 1175 اینچ فجایع معاصر که دشمنان غرب در کامبوج روا می داشتند را پوشش داد.

همهٔ اینها در توصیفی نهان است که اگلاینبی گفته بود: اینکه اندونزی با «تهنیت» آمریکا، استرالیا و بریتانیا حمله کرده بود. به همین ترتیب، ریچارد لوید پاری (5) در ایندیپندنت نیز اشغال ویران گر اندونزی را «خشونت صریحِ بین المللی با تبانی ایالات متحده، بریتانیا و استرالیا» نامید. (6) به خاطرَ داشته باشید که در اینجا، لوید پاری یکی از شدیدترین جنایات قرن بیستم (به نسبت جمعیت) را توضیح می دهد. اما اگر لوید پاری هولوکاست را «خشونت بین المللی» نامیده بود، چه واکنشی به او نشان داده می شد؟ در زمان حمله، یک صدای رادیویی از تیمور شرقی شنیده شد که ناامیدانه خواستار کمک بود: «سربازان همه را از دم می کشند. زنان و کودکان در خیابان ها تیر می خورند. همهٔ ما کشته می شویم. دوباره تکرار می کنم، همهٔ ما کشته می شویم. (7) البته این لاف های ژنرال اندونزیایی، ترای سوتریسنو (8)، بود که گفت: «مردم نابکاری که باید کشته شوند... و ما آنها را می کشیم.» (9)

1- Nightline

2- MacNeil Lehrer

3- Walter Cronkite

4- «استثناء حاکمان: بخش دوم»، مجلهٔ Z Magazine، دسامبر 1997.

5- Richard Lloyd Parry

6- «در بین اشک، شادی و دعا، تیمور شرقی نهایتاً یک کشور آزاد است»، ایندیپندنت، 20 می 2002.
7- نقل قول در: روزنامهٔ Age، استرالیا، 8 دسامبر 1975.
8- Try Sutrisno
9- نقل قول در: مجلهٔ Amnesty، بخش بریتانیا، سپتامبر/اکتبر 1994، صفحهٔ 5.

حرف رایج ارتش اندونزی دربارۀ شهروندان تیمور شرقی این بود که «ما خانواده تان، تا هفتمین نسل، را می کشیم.» (1) البته این یعنی «خشونت بین المللی» به شرط آنکه [واژه] خشونت را بتوان با [واژه] قتل دسته جمعی [به لحاظ کاربرد رسانه ای] مقایسه کرد.

[با وجود این همه خشونت، پس از سال ها] یان تیمبرلیک (2)، در نشریۀ تایمز نوشت که «نیروهای بریتانیا و استرالیا رهبری یک نیروی مداخله گر را بر عهده گرفتند که هدایت کمیتۀ سازمان ملل متحد برای بازسازی تیمور شرقی و آماده سازی آن جهت حکومت خوداتکا را بر عهده داشت.» (3) در واقع، این مداخله اساساً یک طرح استرالیایی بود که پس از حمایت گستردۀ [افکار] عمومی از اهالی تیمور شرقی شکل گرفت؛ اما طرحی بسیار کوچک و بسیار دیر. به گفتۀ نوام چامسکی در آن زمان:

برای ایالات متحده و متحدانش کافی بود که از مشارکت فعال خود [در تسلیح و حمایت اندونزی] دست بردارند، و به رهبر نظامی اندونزی اطلاع دهند که قلمروِ [تیمور شرقی] بنا به تأیید سازمان ملل متحد و دادگاه جهانی، باید حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد. (4)

در روایت دیلی تلگراف از استقلال تیمور شرقیِ «خون آلود»، کریس مک کال (5) (گزارش گر) هیچ اشاره ای به هم دستی غرب در «تاریخ خون بار اخیر این قلمرو» نکرد. (6) با این حال، گزارش بی نام تلگراف در روز قبل از آن، به درستی اشاره کرده بود که:

حملۀ اندونزی در سال 1975 با «پشتیبانی» جرالد فورد (7) رییس جمهور سابق ایالات متحده و وزیر خارجۀ او هنری کیسینجر (8) انجام شد، که کیسینجر در طلیعۀ آن حمله از جاکارتا بازدید کرد.

1- نقل قول در: گودمن، «استثناء حاکمان.»

2- Ian Timberlake

3- «تیمور شرقی از ویرانه های جدیدترین ملت برمی خیزد»، تایمز، 18 می 2002.

4- تیمور شرقی، 4 اکتبر 1999: www.zmag.org/sustainers/content/1999–10/4chomsky.htm

5- Chris McCall
6- «تیمور شرقی خون آلود یک ملت می شود»، دیلی تلگراف، 20 می 2002.
7- Gerald Ford
8- Henry Kissinger

کابینه های بعدی ایالات متحده نیز بعد [از این جنایت نیز، با جدیت] از سوهارتو، دیکتاتور اندونزی، در سرکوب خون بار شورشیان، «حمایت» کردند. (1)

دامنهٔ این «پشتیبانی» و «حمایت» [هیچ گاه در رسانه های بنگاهی] بررسی نشده بود.

قلمرو فقرزده: محاسبات سیاست عمل گرایانه

پس علت این سکوت چه بود؟ رسانه ها از چه منافعی محافظت می کردند؟

نیویورک تایمز در سال 1999 اشاره کرد که کابینه های متوالی ایالات متحده «با این حساب و کتاب پیش می رفتند که ایالات متحده باید روابط خود با اندونزی (کشوری غنی از منابع معدنی با جمعیتی بالغ بر 200 میلیون نفر) را بر دغدغهٔ خود پیرامون سرنوشت سیاسی تیمور شرقی (یک قلمرو کوچک فقرزده با جمعیت 800 هزار نفری) که به دنبال استقلال است، مقدم بدارند.» (2) اما بکر و شانون به نقش نیویورک تایمز در مسکوت گذاشتن آن دوران وحشت بار و بدین ترتیب ترجیح دادن ذخایر معدنی بر دغدغهٔ مردم فقرزده، اشاره ای نکردند.

یکی از یادداشت های محرمانه ای که ریچارد وولکات (3) (سفیر استرالیا در جاکارتا) در آگوست 1975 ارسال کرده است، انگیزه های غرب برای تأمین 90 درصد از اسلحه های استفاده شده علیه تیمور شرقی را روشن تر می کند. وولکات توصیه کرد که استرالیا باید حملهٔ احتمالی را تأیید کند چرا که برای رسیدن به قرارداد مطلوب جهت کسب سهم از نفت تیمور شرقی «مذاکره با اندونزی راحت تر از مذاکره با پرتغال یا با تیمور شرقی مستقل است.» (4) با اشارهٔ رژیم اندونزی مبنی بر تهاجم قریب الوقوع، وولکات یادداشتی محرمانه برای وزارت امور خارجه ارسال کرد و پیشنهاد داد که «اجازه دهیم اوضاع در مسیر خود پیش برود و به نحوی عمل کنیم که تأثیر

1- دیلی تلگراف، 19 می 2002.

2- الیزابت بکر و فیلیپ شنون، «با وجود اهداف دیگر در اندوزی، ایالات متحده به آرامی از تیمور شرقی عبور می کند»، نیویورک تایمز، 9 سپتامبر 1999.

3- Richard Woolcott

4- نقل قول در: پیلجر، «دستورکارهای پنهان»، صفحهٔ 256.

افکار عمومی بر استرالیا به حداقل برسد و به طور خصوصی به اندونزی نشان دهیم که مسائل شان را درک می کنیم.» (1) این «درک خصوصی» بعداً به استرالیا کمک کرد تا بر اساس معاهدهٔ تیمورگپ (2) که در سال 1989 با اندونزی امضاء کرد، منابع قابل توجهی از نفت و گاز را به خود اختصاص دهد.

در زمان سوهارتو، اندونزی یک بازار مهم برای تسلیحات غرب بود. همچنین سوهارتو، با تأمین «ثبات سیاسی»، به منافع تجاری غرب فرصت می داد تا از منابع طبیعی گستردهٔ این کشور بهره ببرند. چند ماه پیش از حمله، یک گزارش از «کنفدراسیون صنایع بریتانیا» خاطرنشان کرد که اندونزی «پتانسیل فوق العاده ای برای سرمایه گذاران خارجی» دارد، و بنا به یک گزارش مطبوعاتی، این کشور از «جوّ مطلوب سیاسی» و «تشویق سرمایه گذاری خارجی توسط مقامات اش» برخوردار است. (3) شرکت های RTZ، BP، British Gas و Britoil در زمرهٔ شرکت هایی بودند که از «جوّ مطلوب سیاسیِ» اندونزی بهره بردند.

گرایش به چشم پوشی از کارهای وحشتناک غرب و متحدان آن، قانون طلاییِ گزارش گری رسانه هاست. ادوارد هرمان و نوام چامسکی، در بخش معرفی نسخهٔ جدید کتاب «ساخت رضایت»، تعداد دفعاتی که واژهٔ «قتل عام» در جریان اصلی رسانه ها استفاده شده است را تحلیل کرده اند. جستجو در پایگاه داده های Nexis نشان داد که بین سال های 1989 و 1999، لس آنجلس تایمز، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، نیوزویک و تایم 220 بار از واژهٔ «قتل عام» برای توصیف اقدامات صربستان (یکی از دشمنان غرب) در کوزوو استفاده کرده اند. تخمین ها حاکی از کشته شدن حدود سه هزار نفر در آن دوران از طرفین درگیر مناقشه است. بین سال های 1990 تا 1999، همین رسانه ها 33 بار از این کلمه برای توصیف اقدامات اندونزی (یک متحد غرب) در تیمور شرقی استفاده کرده اند. همان طور که در بالا اشاره شد، از زمان حملهٔ اندونزی در سال 1975، حدود 200 هزار شهروند تیمور شرقی یا تقریباً یک سوم جمعیت آن در یکی از بدترین خون ریزی های تاریخ، کشته شده اند. بین سال های 1990 تا 1999، این واژه 132 بار برای توصیف اقدامات عراق (یک دشمن غرب) علیه کردها استفاده شد. بین سال های 1990 تا 1999، از این واژه 14 بار برای توصیف اقدامات ترکیه (یک متحد غرب) علیه کردها استفاده

شد. بین سال های 1991 تا 1999، این واژه 18 بار در ارتباط با تحریم های غرب علیه عراق استفاده شد،

1- همان.
2- Timor Gap Treaty
3- کورتیس، «ابهامات قدرت»، صفحۀ 225.

علی رغم آنکه دیپلمات های ارشد سازمان ملل متحد آن تحریم ها را «قتل عام گونه» می نامیدند. هرمان و چامسکی این گونه جمع بندی می کنند:

جدول ها نشان می دهند که پنج رسانۀ اصلیِ پیمایش شده، یک کاربرد سوگیرانۀ مشابه دارند: مرتباً از واژۀ «قتل عام» برای توصیف جنایت های دولت های دشمن استفاده می کنند، اما از این واژه بسیار کمتر برای جنایت های مشابهی استفاده می کنند که توسط متحدان یا مشتریان ایالات متحده انجام شده اند. حتی با توجه به استفادۀ رسانه ها از این واژه می توانیم بفهمیم دوستان و دشمنان ایالات متحده کدام اند. (1)

1- ایمیل هرمان به دریچۀ رسانه، 27 آگوست 2002.

فصل 8: هاییتی: منطق پنهان استثمار

اشاره

در فصل 4، از توماس کاروترز نقل کردیم که در ترویج یا کوچک نماییِ «دموکراسی»، شاهد یک «روند مداوم قدرتمند» در پی گیری منافع آمریکا بود. کاروترز، که در پروژه های «پیش برد دموکراسی» در وزارت خارجۀ ریگان خدمت می کرد، در دهۀ 1980 دریافت که کابینه های ریگان و بوشِ [پدر] با بی میلی «سیاست های دموکراسی خواهی را به عنوان ابزاری برای کاهش جاذبۀ تغییرات بنیادی تر» در آمریکای لاتین اتخاذ کرده اند، «اما ناگزیر به دنبال نوعی تغییر دموکراتیک محدود و بالا به پایین بودند که ساختارهای سنتی قدرت، که از دیرباز متحد آمریکا بوده اند، پریشان نشود.» وی اهداف این پروژه های «کمک به دموکراسی» را این گونه بیان کرد: «حفظ نظم اساسیِ ... جامعه های کاملاً غیردموکراتیک» و اجتناب از «تغییرات پوپولیستی» که می توانند «نظم های جاافتادۀ اقتصادی و سیاسی» را بر هم زده و آغازگرِ «رویکردی چپ گرا» باشند. (1)

نتایج [این رویکرد] برای فقرای آمریکای لاتین دهشت بار بوده است. در اینجا، مورد هاییتی را در نظر بگیرید.

هاییتی فقیرترین کشور نیم کرۀ غربی و چهارمین کشور فقیر دنیا است: 50 درصد ثروت این کشور در دست 1 درصد مردم آن است. امید به زندگی برای زنان در حدود 52 سال و برای مردان در حدود 48 سال است. نرخ بیکاری 70 درصد است. حدود 85 درصد از شهروندان آن کمتر از 1 دلار در روز درآمد دارند. (2)

ایالات متحده مهم ترین «شریک» تجاری هاییتی است و نزدیک به 60 درصد جریان صادرات و واردات این کشور به آمریکاست. علاوه بر تولید توپ های بیس بال، منسوجات، لوازم ارزان الکترونیکی و اسباب بازی، می توان گفت که شکر، سنگ آهن و سیسال (3) هاییتی کاملاً تحت کنترل بنگاه های آمریکایی است. به عنوان مثال، دیزنی از کارگاه های هاییتی برای تولید لباس های پوکوهانتس (4) و اقلام دیگر با دستمزد 11 سنت در ساعت

1- نقل قول در: نیل لویس، «آمریکا واقعاً برای هاییتی چه می تواند بکند؟»، نیویورک تایمز، 6 دسامبر 1987.

2- ییفات ساسکیند، «هاییتی: طغیان در حال وقوع»، 25 فوریهٔ 2004:
www.zmag.org
3- Sisal: نوعی درخت که الیاف آن در بافندگی کاربرد دارد. - مترجم
4- Pocahontas

استفاده می کند. اکثر شهروندان این کشور مایلند که در قبال دستمزدی ناچیز، کار کنند. «شبکهٔ عدالت اقتصادی آمریکا» (1) گزارش داده است که:

هرچند بنگاه ها مشوق های گسترده ای برای تأسیس کارخانه در هاییتی دریافت می کنند... حداقل عایدات نصیب اقتصاد هاییتی می شود و استانداردهای کار و زندگی مردم هاییتی که دستمزدشان عموماً کمتر از 30 سنت در ساعت است مرتباً کاهش می یابد... چندین دهه دست کاری بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و دولت آمریکا در سرمایه گذاری ها و سیاست های عمومی این کشور تعمداً محیطی فراهم آورده است که از استثمار کارگران به عنوان مشوقی برای سرمایه گذاری در هاییتی تجلیل می شود. (2)

به بیان دیگر، ایالات متحده تماشاچی بی طرف رویدادهای هاییتی نیست.

فتح بهشت: منطق استثمار

در اکتبر 1492 که کریستوبال کلن (3) (کریستف کلمب) اولین بار به هیسپانیولا (4) (هاییتی و جمهوری دومینیک امروزی) قدم گذاشت، آنجا را بهشت روی زمین دید. وی دربارهٔ مردم تانیو که در آنجا ساکن بودند گفت:

ایشان بهترین مردم دنیا و البته مهربان ترین هستند... همهٔ آنها رفتاری دوستانه نشان می دهند و خوشایند سخن می گویند... همسایگان خود را مانند خودشان دوست دارند، و شیرین ترین بیان دنیا را دارند، مهربان اند و همیشه می خندند. (5)

1- US Network for Economic Justice
2- «50 سال بس است: رفاه بنگاه ها در هاییتی»: www.50years.org
3- Cristóbal Colón
4- Hispaniola
5- نقل قول در: کرک پاتریک سیل، «فتح بهشت»، انتشارات Papermac، 1992، صفحات 100-99.

اما کلن اجازه نداد احساسات جلوی راهش را بگیرد. به نوشتۀ کرک پاتریک سیل (تاریخ نگار)، دستورات رسمی برای سفر دوم به هیسپانیولا در ماه می 1493 از آن رو مهم بودند که «اولین بیانیۀ استراتژی ها و سیاست های استعماری امپراطوری را تشکیل می دادند که در نهایت اروپا را به هر گوشۀ زمین می رساند.» برنامه های کلمب تقریباً همگی در راستای «تشکیل ابزارهای استثمار و تجارت بود و هیچ اشاره ای به اسکان یا دیگر عملکردهای حاکمیت نداشت.» (1) حقوق مردم تاینو (2) اصلاً مسئله محسوب نمی شود؛ هدف، دزدیدن طلای آنها بود.

لاس کاساس (3)، یک شاهد اسپانیایی، می گوید که «حرص و بلندپروازی سیری ناپذیر» انگیزۀ مهاجمانی بود که به قبیله های تاینو مانند «دیوهای وحشی غارت گر حمله کردند... و کشتار، وحشت آفرینی، آزار، شکنجه و تخریب قبیله های بومی» را با «غریب ترین و متنوع ترین روش های خشونت آمیز که هیچ گاه نه دیده و نه شنیده بودیم» در پیش گرفتند. (4) گویا هدف ایشان، نابود کردن روح تاینوها بود. لاس کاساس می گوید:

آنها هر روز شاهد تلف شدن خود بواسطۀ اقدامات خشن و غیرانسانی اسپانیایی ها بودند، اسب هایی که لگدکوب شان می کردند، شمشیرهایی که قطعه قطعه شان می کردند، سگ هایی که جسدهایشان را پاره کرده و می خوردند، زنده به گور می شدند و شکنجه های طاقت فرسا می کشیدند... پس تصمیم گرفتند بی هیچ مقاومتی خود را به دست سرنوشت بداقبال خود بسپارند، خود را به دست دشمن بسپارند تا هرآنگونه که مایل است با آنها رفتار کند. (5)

تقریباً همین صحنه های وحشتناک در دوران حاکمان فرانسوی بعدی هاییتی نیز مستندسازی شده است، حاکمانی که هزاران بردۀ آفریقایی را سوار بر کشتی برای مزرعه داری به این سرزمین آوردند. از آن زمان تا کنون، منطق استثمار جهان سوم توسط غرب اساساً یکسان مانده است: با خشونت و فقر لِه کننده باید امید به زندگی بهتر را در هم کوبید، تا بدان حد که مردمان محلی هر کاری را با هر دستمزدی بپذیرند، و فکر به بهبود وضع خود را از سر بیرون کنند.

1- همان، صفحۀ 127.

2- Taino
3- Las Casas
4- نقل قول در: نوام چامسکی، «سال 501: فتح ادامه دارد»، انتشارات Verso، 1993، صفحهٔ 198.
5- همان، صفحات 9-198.

به همین دلیل است که جوخه های مرگ، حکام ظالم و سرکوب اقتصادی، ویژگی استاندارد جهان سوم است: امید همواره زاییده می شود و همواره توسط آدم کُش های محلی که در خدمت نخبگان غربی اند کشته می شود. و به همین دلیل است که جریان دائمی سلاح ها از غرب ثروتمند به سوی بدترین متجاوزان به حقوق بشر برجاست. در دههٔ 1980، لارس شولتز (1) (دانش پژوه برجستهٔ حقوق بشر در آمریکای لاتین) دریافت که کمک های آمریکا، از جمله کمک های نظامی، «به گونه ای نامتناسب به سمت دولت های آمریکای لاتین جریان دارد، [دولت هایی] که شهروندان خود را شکنجه می دهند... [یعنی] به سمت نسبتاً برجسته ترین متجاوزان به حقوق بشر در این نیم کره.» (2) شولتز می افزاید که «به منظور نابودسازیِ همیشگی تهدیدها[ی احتمالی] علیه ساختار موجود امتیازات اجتماعی-اقتصادی»، وحشت آفرینی در دستورکار قرار گرفت تا «مشارکت سیاسی از سوی اکثریت آماری را از بین ببرد.» (3)

بین سال های 1849 تا 1913، نیروی دریایی ایالات متحده 24 بار وارد آب های هاییتی شد تا از «جان و اموال آمریکایی ها» محافظت کند. حملهٔ آمریکا در سال 1915، برده داری را تمام عیار (اما بدون نامِ «برده داری») به هاییتی بازگرداند و قانون اساسی تحمیلی ایالات متحده را در این کشور حاکم کرد که زمام امور را در اختیار بنگاه های آمریکایی می گذاشت. پس از 19 سال حکومت، آمریکا عقب نشینی کرد و ثروت خود را در دستان امانت دار «گارد ملی» قاتلی گذاشت که خود ساخته بود. در نوامبر 1953، ژنرال اسمدلی باتلر (4) منطق مداخله را این گونه تبیین کرد:

من سی سال و چهار ماه به عنوان عضو چابک ترین نیروی نظامی کشور، یعنی تکاوران دریایی، خدمت کرده ام... و در این بازه، اکثر اوقات یک نگهبان باکلاس برای کسب وکار کلان، برای وال استریت (5)، و برای بانک دارها بوده ام. به طور خلاصه، باج گیر سرمایه داری بوده ام.

1- Lars Schoultz

2- نقل قول در: چامسکی، «سال 501»، انتشارات Verso، 1993، صفحهٔ 120.

3- همان.

Smedley D. Butler -4
Wall Street -5

برای همین در سال 1941 کمک کردم تا مکزیک و خصوصاً تامپیکو (1) به منطقه ای امن برای منافع نفتی آمریکا تبدیل شود. کمک کردم تا هاییتی و کوبا به مکانی مناسب برای کارکنان نشنال سیتی (2) تبدیل شود تا درآمدزایی کنند... به پاک سازی نیکاراگوئه برای دفتر بانک داری بین المللی براون برادرز (3) در سال های 1912-1909 کمک کردم. در سال 1916، منافع آمریکا در صنعت شکر جمهوری دومینیک را روشن کردم. در 1903 کمک کردم تا هندوراس به منطقهٔ مناسب برای شرکت های میوهٔ آمریکایی تبدیل شود. در سال 1927 در چین، کمک کردم تا استاندارد اویل (4) بی مشکل راه خود را پی گیری کند. (5)

در دههٔ 1950، با پشتیبانی جدی ایالات متحده، دیکتاتوری دوالیر (6) زمام قدرت را دست گرفت. به گفتهٔ رابرت لاولس (7) (انسان شناس)، پشتیبانی ایالات متحده مشروط به آن بود که هاییتی یک برنامهٔ اقتصادی را بپذیرد که بخشی از آن، سرمایه گذاری هایی از جانب آمریکا با مشوق هایی از این قبیل بود: حذف تعرفه های گمرکی، پایین نگه داشتن حداقل دستمزد، فشار آوردن به اتحادیه های کارگری، و حق شرکت های آمریکایی برای خارج کردن سودهای حاصله. «عمدتاً به خاطر نیروی کار ارزان، سرکوب گستردهٔ دولتی و عدم رعایت حداقل حقوق کارگران، هاییتی یکی از جذاب ترین کشورها هم برای پیمان کارها و هم برای مناطق آزاد تجاری (8) است.» (9)

روایت دبیران گاردین از تاریخ هاییتی از این قرار است: «تا سال 1862، ایالات متحده وجود هاییتی را نادیده می گرفت. بعدا، از سال 1915، هاییتی را به مدت 19 سال اشغال کرد و ناگهان آن را ترک نمود. سپس سال های

1- Tampico
2- National City Corporation: یک شرکت هولدینگ بانک داری منطقه ای که در سال 1845 تأسیس شد و در ایالت اوهایو مستقر است. - مترجم
3- Brown Brothers
4- Standard Oil

5- نقل قول در: سیدنی لنز، «ساخت امپراطوری آمریکایی»، انتشارات Pluto Press، 2003، صفحات 1-270.

6- Duvalier

7- Rober Lawless

8- Maquila: واژه ای مکزیکی به معنای عملیات های تولیدی در یک منطقهٔ آزاد تجاری که مواد و تجهیزات تولید بدون گمرکی و تعرفه برای مونتاژ، فرآوری یا ساخت وارد می شوند و سپس محصولات به کشور مبدأ صادر می گردند. - مترجم

9- نقل قول در: پائول فارمر، «استفاده های هاییتی»، انتشارات Common Courage Press، 1994، صفحهٔ 114.

دیکتاتوری و کودتا شروع شد.» (1) صرفاً سال های دیکتاتوری «شروع شد»: اما هیچ اشاره ای به دیکتاتوری در دوران اشغال توسط آمریکا نشده است. همچنین اشاره نشده است که سال های دیکتاتوری بعدی توسط آمریکا تحمیل شد تا عایدات سرمایه گذاری هایش به حداکثر برسد.

در معدود مواردی که حمایت ایالات متحده از ترور و وحشت آفرینی [هم در رسانه های بنگاهی] تأیید می شود، انگیزهٔ آن (حداکثرسازی سود) مغفول می ماند. لذا لیونل ترویلوت (2) در نیویورک تایمز می نویسد که «حمایت خودکار ایالات متحده از دوالیر به خاطر ضدکمونیستی بودن او» به وحشت آفرینی منجر شد. (3)

شگفتی بزرگ هاییتی: آریستید

استثمار با حمایت آمریکا بی وقفه ادامه داشت تا اینکه در دسامبر 1990، ژان برتراند آریستید (4)، یک کشیش کاتولیک، با 66.7 درصد آراء در انتخابات ملی پیروز شد و رقیب او مارک بازین (5) (یکی از مسؤولان سابق بانک جهانی که از حمایت ایالات متحده برخوردار بود) با 14.2 درصد آراء شکست خورد. جنبش بومی که آریستید را به قدرت رساند، غرب را کاملاً شوکه کرد. آریستید در فوریهٔ 1991 قدرت را به دست گرفت و برای مدتی کوتاه اولین رییس جمهور دموکراتیک در تاریخ هاییتی بود تا اینکه کودتای نظامی 30 سپتامبر 1991 با حمایت آمریکا او را سرنگون کرد. «شورای امور نیم کرهٔ غربی»، مستقر در واشنگتن، پس از کودتا این گونه گفت: «در زمان آریستید، برای اولین بار در تاریخ زخم خوردهٔ این جمهوری، هاییتی ظاهراً در آستانهٔ رهایی از قید استبداد و ظلمی قرار داشت که تمامی تلاش های پیشین برای ابراز وجود دموکراتیک و به دست گرفتن حق تعیین

1- سرمقاله، «از بد تا بدتر»، گاردین، 14 فوریهٔ 2004

2- Lyonel Trouillot

3- «در هاییتی، همهٔ پل ها سوخته اند»، نیویورک تایمز، 26 فوریهٔ 2004.

4- Jean-Bertrand Aristide

5- Mark Bazin

سرنوشت را سرکوب کرده بود.» پیروزی او، «نمایندهٔ بیش از یک دهه تلاش و آموزش مدنی از سوی او» در «یک نمونهٔ مثال زدنی از توسعهٔ مشارکتی، پایین به بالا و توسعهٔ سیاسی دموکراتیک» بود. (1)

تلاش آریستید برای متوازن سازی بودجه و «حذف بوروکراسی ملال آور» به «موفقیتی چشم گیر» منجر شد که برنامه ریزان کاخ سفید را «شدیداً آشفته» می کرد. یک مسؤول آمریکایی که «تجربهٔ گسترده ای در امور هاییتی» داشت، واقعیتِ پس پردهٔ شعارهای ایالات متحده را جمع بندی کرده است: آریستید (کشیش زاغه نشین، فعال مردمی، و هوادار الهیات آزادی بخش (2) «نمایندهٔ همهٔ چیزهایی است که سیا، وزارت دفاع و اف بی آی در 50 سال گذشته سعی داشته اند جلوی بروزش را در این کشور بگیرند.» (3)

آریستید، پیش از تصمیم گیری برای شرکت در انتخابات، گفته بود: «البته ایالات متحده دستورکار خاص خود را در اینجا دارد»، یعنی حداکثرسازی بازده سرمایه گذاری هایش.

این یک رفتار طبیعی از سوی سرمایه داری است و برایم مهم نیست اگر که آمریکا می خواهد در کشور خودش این گونه رفتار کند... اما اینکه اینجا بیایید و ارادهٔ خود را بر جامعه ای دیگر تحمیل کنید، بسیار کریه است... نمی پذیرم که هاییتی آن چیزی باشد که ایالات متحده می خواهد. (4)

اندکی پیش از کودتای سپتامبر 1991، یک تاجر هاییتی به یک گزارش گر گفته بود: «همه علیه آریستید هستند. البته به جز مردم.» (5)

به گزارش امریکاز واچ (6)، پس از سقوط آریستید، ارتش هاییتی «برنامه ای نظام مند و مداوم برای ریشه کن کردن جامعهٔ مدنی پویایی را آغاز کرد که از زمان سقوط دیکتاتوری دوالیر در این کشور ریشه دوانده بود. (7) در دو

1- نقل قول در: چامسکی، «سال 501»، صفحهٔ 209.

2- جنبشی سیاسی در الهیات مسیحی که آموزه های عیسی (ع) را بر اساس رهایی بخشی از شرایط ناعادلانهٔ اقتصادی، سیاسی یا اجتماعی

تفسیر می کند. - مترجم
3- نقل قول در: پائول کویین جاج، «گزارش ها حاکی از استراق سمع تماس های آریستید توسط آمریکاست»، بوستون گلوب، 8 سپتامبر 1994.
4- نقل قول در: چامسکی، «سال 501»، صفحهٔ 211.
5- نقل قول در: فارمر، »استفاده های هاییتی»، صفحهٔ 178.
6- Americas Watch
7- نقل قول در: چامسکی، «سال 501»، صفحهٔ 211.

هفتهٔ آغازین کودتا حداقل 1000 نفر کشته شدند و صدها نفر دیگر نیز تا دسامبر آن سال جان باختند. نیروهای شبه نظامی تحت فرماندهی دو کارمند سابق سیا، امانوئل کانستنت (1) و رائول سدراس (2)، بودند. آریستید از 1991 تا 1994 تبعید شد.

در واکنش به کودتا، «سازمان دولت های آمریکایی» (3) تحریم هایی را در دستور کار خود قرار داد. ایالات متحده فوراً 800 بنگاه خود را از تحریم ها معاف کرد. در نتیجه، میزان تجارت هاییتی با ایالات متحده در زمان تحریم ها 50 درصد افزایش یافت. نوام چامسکی وضعیت را این گونه جمع بندی کرده است:

خوب، در جریان این وقایع، [واشنگتن] عملاً به ژنرال های هاییتی می گفت: «ببینید، رهبران سازمان های مردمی را بکشید، کل مردم را به هراس بیندازید، هرکسی که ممکن است پس از شما سر راه قرار بگیرد را نابود کنید.»... و سدراس و بقیه دقیقاً همین کار را کردند، دقیقاً همین اتفاق افتاد؛ و البته وقتی نهایتاً با کناره گیری از قدرت موافقت کردند، مصونیت کامل گرفتند. (4)

الان نایرن (5) (روزنامه نگار آمریکایی)، در مقاله ای در اکتبر 1994 در مجلهٔ نیشن (6)، از امانوئل کانستنت (رهبر شبه نظامیان) نقل قول کرد که کلنل پاتریک کالینز (7) (یک مسؤول نظامی آمریکایی و وابستهٔ دفاعی سفارت آمریکا در پایتخت هاییتی) با وی تماس داشته است. به گفتهٔ کانستنت، کالینز به وی فشار آورد تا گروهی برای «مقابله با جنبش آریستید» تشکیل دهد و کارِ «اطلاعاتی» علیه آن انجام دهد. (8) کانستنت تأیید می کند که در آن زمان با عناصر سیا در هاییتی همکاری داشته است. کانستنت و سایر رهبران شبه نظامیان بین سال های 1991 تا 1994 در اکوادور توسط نیروهای ویژهٔ آمریکایی آموزش می دیدند.

1- Emmanuel Constant
2- Raoul Cédras
3- (Organization of American States (OAS
4- «درک قدرت»، انتشارات The New Press، 2002، صفحهٔ 157.
5- Allan Nairn

6- Nation
7- Patrick Collins
8- خبرگزاری U.S. Newswire، «مقاله ای در مجلهٔ نیشن از تشکیل و حمایت گروه ترور هاییتی توسط آمریکا می گوید»، 6 اکتبر 1994.

هوارد فرنچ (1) در نیویورک تایمز می نویسد که فقط یک تماس تلفنی از واشنگتن کافی بود تا جلوی ژنرال ها را بگیرد. اما «بی میلی عمیق واشنگتن به یک ملی گرای چپ گرا» مانع از اقدامِ [آمریکا] شد. «علی رغم دست های آلوده به خون ارتش، دیپلمات های ایالات متحده ارتش هاییتی را یک وزنۀ حیاتی در مقابل «پدر آریستید» قلمداد می کردند که شعارهای او مبنی بر مبارزۀ طبقاتی... مایۀ تهدید یا نگرانی مراکز سنتی قدرت در هاییتی و دیگر کشورها می شد.» (2)

در سال 1994، پس از آنکه رهبران کودتا تعداد زیادی از اعضای جنبش مردمی حامی آریستید را قتل عام کرده بودند، ایالات متحده آریستید را با 20 هزار نیرو به هاییتی بازگرداند. عنوان مقاله ای از داگلاس فاراه (3) در اینترنشنال هرالد تریبیون (4) فحوای وحشت حاکم بر هاییتی را نشان می دهد: «ریشه های مردمی دموکراسی در هاییتی: دست کمی از مرده ندارد.» (5)

یک روز پیش از ورود نیروهای آمریکایی، آسوشیتد پرس (6) گزارش داد شرکت های نفتی آمریکایی، با مجوز بالاترین سطوح کابینه های کلینتون و بوش و بر خلاف تحریم ها، مستقیماً به رهبران کودتا نفت می داده اند. هرچند در آن زمان هاییتی در کانون توجه جدی رسانه های دنیا قرار داشت، مطبوعات آمریکا این گونه افشاءها را تقریباً به طور کامل مسکوت گذاشتند.

سازمان دیده بان حقوق بشر، جنبه های «ناامیدکنندۀ» مداخلۀ نظامی ایالات متحده را توصیف کرده است:

خصوصاً ایالات متحده اشتیاق چندانی برای تعقیب و پی گیری تخلفات پیشین نشان نداد. در واقع با انتقال هزاران سند از دفاتر مرکزی ارتش و شبه نظامیان، اجازه دادن به متخلفان برای فرار از

Howard French -1

2- فرنچ، «آریستید به دنبال چیزی بیشتر از صرفاً حمایت اخلاقی است»، نیویورک تایمز، 27 سپتامبر 1992.

Douglas Farah -3

4- International Herald Tribune
5- 10 می 1994.
6- Associated Press

هاییتی، و پناه دادن به امانوئل توتو کانستنت (رهبر شبه نظامیان)، حتی جلوی پاسخ گویی [جنایتکاران در دادگاه] را گرفت. (1)

کنت راث (2) (مدیر اجرایی دیده بان حقوق بشر) در نامه ای به نیویورک تایمز، دربارهٔ اسنادی که ایالات متحده مصادره کرده است می نویسد:

کابینهٔ کلینتون از بازگرداندن این اسناد پیش از حذف نام آمریکایی ها، امتناع می کند. انگیزهٔ مشهود دولت، پیش گیری از افشاء مطالب شرم آور دربارهٔ مداخلهٔ عناصر اطلاعاتی آمریکا در رژیم نظامی حاکم بر هاییتی است. (3)

نکتهٔ بسیار مهم آنکه فقط وقتی به آریستید اجازهٔ بازگشت داده شد که وی اشغال نظامی ایالات متحده و دستورکار سخت گیرانهٔ نئولیبرال واشنگتن را پذیرفت. دولت او می بایست یک بستهٔ «اصلاحات ساختاری» استاندارد را اجرا می کرد که بنا به آن، منابع مالی خارجی صرف بازپرداخت بدهی ها و نیازهای بخش های تجاری می شد و بایستی «سیاست سرمایه گذاری خارجی باز» اجرا می گردید.

طرح های اقتصادی در سندی که در آگوست 1994 تسلیم «باشگاه پاریس» (متشکل از کمک کنندگان بین المللی بانک جهانی) شد، مشخص گردیدند. اکسل پیوکر (4)، مسؤول میز هاییتی در بانک جهانی، این طرح را سودمند به حال «طبقهٔ تاجران با افکار روشن تر و بازتر» و سرمایه گذاران خارجی می دانست. وزیر توسعهٔ روستایی و اصلاحات ملکی هاییتی حتی از این طرح خبر نداشت. (5)

1- «سربازان و شبه نظامیان بازیافت شده در حال رژه»، 27 فوریهٔ 2004.

2- Kenneth Roth

3- «ایالات متحده باید شواهد مربوط به تخلفات و تجاوزات در هاییتی را در دسترس بگذارد»، نیویورک تایمز، 12 آوریل 1997.

4- Axel Peuker

5- نقل قول در: نوام چامسکی، «بازیابی دموکراسی»، مجلهٔ Z Magazine، نوامبر 1994.

همچنین آریستید پذیرفت که نخست وزیرش را کنار بگذارد و تاجری از نخبگانِ سنتی که «مخالف سیاست های پوپولیستیِ هفت ماههٔ اول زمامداری آریستید بود» و «جامعهٔ تاجران [هاییتی] نظر مثبتی به او داشت» را به نخست وزیری انتخاب کند. (1)

سکوت رسانه ای دربارهٔ «بازی دوگانهٔ» واشنگتن

اکنون به روایت «مطبوعات آزاد» از این رویدادها توجه کنید. اول از همه، تایمز:

آقای آریستید، کشیش کاتولیک سابق، در اولین انتخابات آزاد هاییتی در سال 1990 پیروز شد و وعده داد تا چرخهٔ پایان ناپذیر فساد، فقر و عامه فریبی را پایان دهد. وی که یک سال بعد با کودتا سرنگون شد، با کمک 20 هزار نیروی آمریکایی در سال 1994 به قدرت بازگشت. (2)

در این مقاله کلمه ای دربارهٔ تاریخ طولانی و مستند پشتیبانی آمریکا از آدم کش هایی که به دولت دموکراتیک آریستید حمله کرده و هوادارانش را کشتند، نیامده است؛ اشاره ای به دستورکار پنهان در بازگردان آریستید به قدرت، یا محدودیت هایی که ابرقدرت جهت حفاظت از منافع تجاری اش بر اختیارات او تحمیل کرده است، نشده است.

گاردین نوشت:

تا حدی می توان گفت که با مداخلهٔ مجدد ایالات متحده در سال 1994 برای بازگردان آقای آریستید، تاریخ دوباره تکرار شد. بیل کلینتون جلوی ورود قایق های پر از شهروندان هاییتی، که به یک پدیدهٔ بدنِمای سیاسی در فلوریدا تبدیل شده بود، را گرفت. سپس مسیر خود را ادامه داد.

1- مایکل نورتون، «معامله برای برگشت رییس جمهور، هاییتی را امیدوار و نگران می کند»، روزنامهٔ شیکاگو سان تایمز، 18 جولای 1993.
2- تیم رید، «با آماده شدن شهر برای حمله، سنگرها برپا می شوند»، تایمز، 26 فوریهٔ 2004.

هرچند ایالات متحده در دهۀ گذشته 900 میلیون دلار به هاییتی کمک کرده است، اما آن کمک ها تداوم و دورنِمای [مشخص] نداشته اند. (1)

اما در واقع، «تداوم و دورنِمای» کاملی در استثمار مردم هاییتی برای سود غربی ها وجود داشته است. گاردین، با چشم پوشی از کوه شواهد، گزارش داد: «ایالات متحده در یک دوران متحد وفادارِ» آریستید بوده است. (2)

در دیلی میل، راس بنسون (3) دربارۀ قایق های حامل مردم هاییتی نوشت:

سه سال بعد، برای متوقف کردن آن سیل و آنچه پت بوچانان (4) (نامزد سابق ریاست جمهوری آمریکا) در بیانی پررنگ ولعاب اما غیرمحترمانه «راندن کَرَجی ها از میامی بیچ (5)» نامیده بود، 20 هزار تکاور دریایی ایالات متحده [به هاییتی] حمله کردند و آریستید را به قصر گنبدسفیدش بازگرداندند، قصری که گویا برای صدام حسین ساخته شده است... (6)

در اینجا نیز اشاره ای به دستاوردهای آریستید یا ارادۀ ایالات متحده برای تخریب این دستاوردها نشده است. و البته زبان «پررنگ ولعاب» بوچانان آن قدر رسوا بود که [در اینجا، باز هم] شایان تکرار باشد.

بی بی سی گزارش داد: «چند ماه بعد [از انتخاب توسط مردم، آریستید] در یک کودتای خون آلود نظامی سرنگون شد، اما در سال 1994 پس از آنکه حاکمان جدید تحت فشار بین المللی و با کمک نیروهای آمریکایی کناره گیری کردند، وی به قدرت بازگشت.» (7) مجدداً اشاره ای به بازی دوگانۀ ایالات متحده، و هزینۀ آن برای مردم هاییتی و دموکراسی شان، نشده است. در واقع، در گزارش های جریان اصلی رسانه ها که دیده ایم، تقریباً هیچ اشاره ای به منافع بازرگانی آمریکا در هاییتی یا ارادۀ وقفه ناپذیر آمریکا برای حمایت از این منافع نشده است.

1- سرمقاله، «از بد تا بدتر»، گاردین، 14 فوریۀ 2004.
2- «شورشیان هاییتی همچنان به سوی پایتخت پیشروی می کنند»، گاردین انلیمیتد، 27 فوریۀ 2004.
3- Ross Benson

4- Pat Buchanan
5- Miami Beach: ساحل میامی در ایالت فلوریدا. - مترجم
6- «سرزمین وودو»، دیلی میل، 28 فوریهٔ 2004.
7- »نیم رُخ کشور: هاییتی»، 14 فوریهٔ 2004: http://news.bbc.co.uk

سرنگونی آریستید: انتخابات جنجالی

جان برتراند آریستید به آسوشیتدپرس گفت که در سال 2004 مجدداً (این بار توسط نیروهای نظامی آمریکایی) مجبور شد هاییتی را ترک کند. در جواب این سؤال که آیا به میل خود خارج شده است، جواب داد: «نه. مجبور شدم [هاییتی را] ترک کنم. عناصری به من گفتند که اگر از هاییتی خارج نشوم، پس از مدتی زدن و کشتن را شروع می کنند.» (1)

جفری ساچز (2)، استاد اقتصاد دانشگاه کلمبیا، در مقالهٔ «هاییتی، مجدداً مشتعل» (3) نوشت: «اما تقریباً هیچ کس نمی داند که آشوب امروز [هاییتی]، در واشنگتن ساخته شد: با تعمد، بدبینی و اراده. تاریخ به این حرف گواهی خواهد داد.» (4) همان طور که ساچز اشاره کرده است، کابینهٔ بوش از سال 2001 سیاست هایی را دنبال می کرد که احتمال سرنگونی آریستید را به دنبال داشتند:

در اوایل سال 2001 با رییس جمهور آریستید در پروتوپرنس (5) (پایتخت هاییتی) دیدار کردم. هوش او، و قصد او برای برقراری روابط خوب با بخش خصوصی هاییتی و آمریکا، مرا تحت تأثیر قرار داد.

هاییتی مشخصاً سرخورده بود: فقرزده ترین کشور نیم کرهٔ غربی، که استانداردهای زندگی اش با جنوب صحرای آفریقا برابری می کند، با این تفاوت که سفر هوایی از آنجا به میامی فقط چند ساعت طول می کشد. امید به زندگی 52 سال است. کودکان دچار گرسنگی مزمن هستند. (6)

ساچز، پس از بازگشت به واشنگتن، با مسؤولان ارشد صندوق بین المللی پول، بانک جهانی، بانک توسعهٔ قارهٔ آمریکا و سازمان دولت های قارهٔ آمریکا صحبت کرد. وی می گوید که انتظار داشت این سازمان ها به کمک هاییتی بشتابند. اما این گونه نبود:

1- الیوت مک لافین، آسوشیتدپرس، 1 مارس 2004.

2- Jeffrey Sachs

3- Haiti, again, is ablaze

4- ساچز، «باد زدن شعله های آشوب سیاسی در هاییتی»، مجلهٔ Nation، 28 فوریهٔ 2004.

5- Port-au-Prince
6- همان.

برعکس، با شگفتی دیدم که همهٔ آنها کمک هایشان را با توجیه مبهم «دستورات آمریکا» تعلیق کرده اند. ظاهراً آمریکا به خاطر برخی بی نظمی ها در انتخابات مجلس سال 2000، مایل به کمک به هاییتی نبود و اصرار داشت که آریستید پیش از هرگونه کمک با اپوزیسیون سیاسی به صلح برسد.

موضع ایالات متحده، مضحک بود. آریستید با پیروزی چشم گیر و بی شک و شبهه [در 1990] رییس جمهور شده بود... حتی تردیدی دربارهٔ نتایج انتخابات مجلس سال 2000 وجود نداشت: مجدداً حزب آریستید با اختلاف زیاد پیروز شده بود. (1)

دو انتخابات در ماه های می و نوامبر 2000 برگزار شد. احزاب سیاسی مختلف، از جمله حزب لاوالاس (2) متعلق به آریستید، در انتخابات ماه می رقابت کردند. آریستید بر پارلمان جدید مسلط شد: 19 صندلی از کرسی های سنا و 72 صندلی از 82 کرسی مجلس پایین تر را به خود اختصاص داد. دویست ناظر بین المللی انتخابات را رضایت آمیز دانستند. پیتر هالوارد (3)، از کینگز کالج (4) در لندن، در گاردین نوشت:

گزارش جامع و متقاعدکنندهٔ «ائتلاف بین المللی ناظران مستقل» گفت که «انتخابات سالم و صلح آمیز در سال 2000 انجام شد»، و در مقایسه با انتخابات ریاست جمهوری که همان سال در ایالات متحده برگزار شد، انتخابات [هاییتی] یک الگو بود. (5)

پس چرا سازمان دولت های قارهٔ آمریکا، این انتخابات را «مخدوش» می دانست؟

چون وقتی حزب لاوالاس متعلق به آریستید 16 صندلی از 17 کرسی سنا را بُرد، آن سازمان روش محاسبهٔ درصد آراء را زیر سؤال برد. جالب اینجاست که پیش از انتخابات، نه ایالات متحده و نه آن سازمان این روش را نادرست نامیده بودند. (6)

1- همان.

2- Lavalas

3- Peter Hallward
4- King’s College
5- «چرا مجبورند آریستید را در هم بکوبند»، گاردین، 2 مارس 2004.
6- همان.

روش انتخابِ 8 سناتور از میان 7500 منصب دولتی، مورد مناقشه بود. رییس جمهور آریستید هفت نفر از هشت سناتور را ترغیب کرد تا استعفاء بدهند. همچنین با پیشنهاد سازمان دولت های قارهٔ آمریکا برای انتخابات جدید موافقت کرد. اما حزب مخالف «هم گرایی دموکراتیک» (1) این پیشنهاد را رد کرد و در عوض خواستار کناره گیریِ فوری آریستید از ریاست جمهوری شد. تحلیل گری به نام ییفات ساسکیند (2) این گونه توضیح داده است: «اعضای گروه های نخبهٔ هاییتی، که از قدیم با دستورکار اقتصادی مترقیانهٔ آریستید خصومت داشتند، این جنجال را فرصتی برای پیاده کردن دولت او از قطار می دیدند.» (3) با این حال، در 26 نوامبر 2000، آریستید دوباره به ریاست جمهوری انتخاب شد و حزب او (لاوالاس) 90 درصد آراء را به خود اختصاص داد.

شاید انتخابات سال 2000 هاییتی نقص هایی داشته است، اما با توجه به تاریخ دیکتاتوری ها و خشونت های نفرت آور این کشور، آن انتخابات گام مهمی در مسیر دموکراسی بود. واکنش خصمانهٔ ایالات متحده [به انتخابات سال 2000 هاییتی] با قطع کمک های حیاتی، و اصرار [و برنامه ریزی پنهان] غرب بر اینکه هاییتی باید دوباره در سال 2004 خود را تسلیم خشونت نظامی [گروه های شورشی ضددولت] کند، با هیچ عقل و منطقی (مگر برای حفاظت منافع این کشورها) جور درنمی آید. باربارا لی (4) (عضو کنگرهٔ آمریکا) کالین پاول را به چالش کشید: «ظاهراً ایالات متحده مشوق و حامی تلاش برای سرنگونی خشونت آمیز کابینهٔ آریستید است. با کمال احترام، این کار مانند «تغییر رژیم» است... اقدامات (یا عدم اقدام) ما می تواند اوضاع را بدتر کند.» (5)

به روایت تایمز از این رویدادها توجه کنید:

آقای آریستید بی شک اعتراض خواهد کرد که یک مقام انتخاب شده در انتخابات دموکراتیک مانند خودش، هرگز نباید تسلیم ارادهٔ شورشیان خودخوانده شود. حرفش درست است، اما در این مورد، محدودیت هایی دارد. آقای آریستید چهار سال پیش برای بار دوم به ریاست جمهوری

Democratic Convergence -1
Yifat Susskind -2

3- نقل قول در: همان.
4- Barbara Lee
5- نقل قول در: آنتونی فنتون، «رسانه ها در مقایسه با واقعیت در هاییتی»، 13 فوریهٔ 2004: http://zmag.org

انتخاب شد اما به شیوه ای که احتمال تقلب گسترده را مطرح می کرد. رنجش های باقیمانده از پیروزی مخدوش او، حکومت مستبدانه و بی قاعدهٔ او، و فروپاشی تمام عیار اقتصاد محلی، الهام بخش شورش علیه او بوده است. (1)

البته تایمز همان نشریه ای بود که در واکنش به حملهٔ عراق در سال 1990 به کویت، خواستار «ابراز عصبانیت جهانی از درهم کوبیدنِ گستاخانهٔ خودمختاریِ یک ملت کوچک توسط یک نیروی جانورصفت» شد. (2) تایمز با ابهت نوشت که مسألهٔ کویت [یک مسأله] «در مقیاس جهانی» است، چرا که [مسأله] «دفاع علیه حمله، توسط [کشور] قوی تر» است. (3) حالا تصور کنید تایمز گفته بود که رهبران عراق در امتناع از «تسلیم در برابر ارادهٔ شورشیان خودخوانده» تا حدی درست می گویند. اما امروز در عراق حرفی از تقلب به میان نمی آید، بلکه با این واقعیت روشن روبرو هستیم: حکومتی که تحت اشغال غیرقانونی برپا شده است.

در ایندیپندنت، اندرو گامبل (4) در مقاله ای دربارهٔ آریستید با عنوان «کشیش کوچکی که به دیکتاتوری خونریز همانند آنکه که سابقاً لعنتش می کرد، تبدیل شد» نوشت:

سپس در سال 1994، او بی هیچ مانعی، همانند منجی تازه ظهور کرده، و با پشتیبانی 20 هزار نیروی آمریکایی بازگشت و ارتش هاییتی را منحل کرد. حسن نیت دنیا، پشتیبانی گستردهٔ رأی دهندگان و منابع فراوان آژانس های بین المللی کمک رسانی در اختیار او بود تا حیات را به رگ های اقتصاد رو به موت هاییتی بدمد. (5)

همان طور که پیش تر اشاره کردیم، نشانهٔ «حسن نیت دنیا» حمایت از قتل عام جنبشی مردمی بود که آریستید را به قدرت رسانده بود.

1- سرمقاله، «خداحافظ آریستید»، تایمز، 1 مارس 2004.
2- سرمقاله، «تبه کاری عریان عراق»، تایمز، 3 آگوست 1990.
3- سرمقاله، «نه به قهرمان بازی های تقلبی»، تایمز، 18 ژانویهٔ 1991.
4- Andrew Gumbel

5- «کشیش کوچک به دیکتاتوری مانند همان که سابقاً لعنتش می کرد، تبدیل شد»، ایندیپندنت، 21 فوریهٔ 2004.

البته آریستید در تجاوز به حقوق بشر، از جمله فساد و تلاش برای سرکوب ناراضیان و تهدید مخالفان، دست داشت. اما تام ریوز (1) (روزنامه نگار) تصویر کامل تری از عنوان مقالهٔ گامبل ارائه می دهد: «خطاها و نقاط ضعف آریستید (که کم هم نبودند) هرچه که باشند، در مقایسه با سبعیت کسانی که امروز سردمدار خشونت در گوناویز (2) و سایر نقاط هاییتی هستند، رنگ می بازند.» (3) در سال 2003، ریوز نظر گروهی از شهروندان ساکن کپ هایتین (4) را دربارهٔ عملکرد آریستید پرسید. یکی از آنها گفت:

به نظر ما عملکرد آریستید خوب نیست، اما حداقل الآن می توانیم حرف بزنیم، می توانیم رفت و آمد کنیم. ماکوت (5) نباید برگردد... بله، فساد و خشونت پلیس هست. اما مقایسهٔ دولت ما با دیکتاتورها، یک دروغ ریاکارانه است. (6)

یک وکیل آمریکایی که نمایندگی دولت هاییتی را بر عهده داشت، ایالات متحده را به مداخلهٔ مستقیم در کودتای نظامی سال 2004 علیه آریستید متهم کرد. ایرا کورزبان (7)، وکیل مستقر در میامی که از سال 1991 مشاور کل دولت هاییتی بوده است، گفت واشنگتن از شبه نظامی هایی حمایت می کرد که آریستید را ساقط کردند: «به اعتقاد من، تسلیح، آموزش و استخدام این گروه بر عهدهٔ سرویس های اطلاعاتی ایالات متحده است. این مشخصاً یک عملیات نظامی است و یک کودتای نظامی است.» (8) کورزبان افزود: «از نظر ما، حداقل از نظر من، نشانه های کافی وجود دارد که ایالات متحده دو هفته پیش از آغاز این عملیات نظامی قطعاً می دانست چه پیش

1- Tom Reeves

2- Gonaives: شهری در شمال هاییتی. - مترجم

3- «بازی دوگانهٔ ایالات متحده در هاییتی»، 16 فوریهٔ 2004: www.countercurrents.org/haiti-reeves170204

4- Cap-Haïtien: شهری در ساحل شمال هاییتی. - مترجم

5- Macoute: نیروی شبه نظامی هاییتی که در سال 1959 توسط دوالیر تأسیس شد. - مترجم

6- ریوز، «هاییتی و بازی آمریکا»، مجلهٔ ZNet، 27 مارس 2003: www.zmag.org/content/print_article.cfm?itemID=3337sectionID=2

7- Ira Kurzban

8- امی گودمن و جرمی ساهیل، «وکیل هاییتی [می گوید که] ایالات متحده شبه نظامیان ضد آریستید را مسلح می کند، و خواستار [ورود] صلح بانان سازمان ملل متحد است»، 26 فوریهٔ 2004: www.democracynow.org

خواهد آمد. [حتی] آمریکا طرح های احتمالی [خود را] برای [برای اقدامات نظامی لازم از] گواتنانامو (1) آماده کرد.» (2)

راس بنسون که در دیلی میل دربارهٔ شورشیان [هاییتی] می نوشت، حقایق شناخته شدهٔ گذشته و حال را [درباره این شورشیان] دفن کرد:

یکی از فرماندهان آنها لویس جودل چمبرلین (3) (رهبر جوخه های مرگ ارتش پیش و پس از کودتای 1991) است که مسؤول مرگ 5 هزار مرد، زن و کودک محسوب می شود. ساده بگوییم، او کسی نیست که دولت های ایالات متحده مایل باشند با وی سر و کار داشته باشند.» (4)

از نظر ادریان همیلتون (5)، ستون نویس ایندیپندنت، بدترین جنایت آمریکا انفعال بود: «اینکه مثل الآن مسیر خودمان را از آیندهٔ آتی هاییتی جدا کنیم، کاملاً غلط است. این به معنای حملهٔ فوری نیست، بلکه به معنای آن است که باید روشن کنیم یک رژیم نظامی بدون مشروعیت دموکراتیک را نمی پذیریم.» (6)

[در همین اوضاع و احوال] مجدداً خودمان را مواجه با سؤالی می بینیم که هارولد پینتر، نمایش نامه نویس ناراضی، می پرسید:

وقتی آنها گفتند «ما باید کاری می کردیم»، من گفتم: این واژهٔ «ما» دقیقاً کیست که از او حرف می زنید؟ اول از همه [روشن کنید]: این «ما» کیست؟ بنا به کدام عنوان، تحت کدام قانون، «ما» اقدام می کنیم؟ و همچنین، این فکر که «ما» حق اقدام داریم، نوعی مرجعیت اخلاقی را پیش فرض می گیرد که البته اصلاً چنین مرجعیتی نداریم! چنین چیزی وجود ندارد. (7)

1- Guantanamo

2- همان.

3- Louis Jodel Chamberlain

4- «سرزمین وودو»، دیلی میل، 28 فوریهٔ 2004.

5- Adrian Hamilton

6- «چرا جدا کردن مسیرمان از آیندهٔ هاییتی غلط است»، ایندیپندنت، 26 فوریهٔ 2004.

7- مصاحبه با دیوید ادواردز، 1999: www.medialens.org/articles/the_articles/articles_2001/de_Pinter.htm

واکنش متعارف مطبوعات لیبرال [در مقابل جنایات کشورهای غربی] آن است که یک خطای غلط و کوچک تر برای غرب جعل کنند (در اینجا: «جدا کردن مسیر از هاییتی») و سپس برای این جعل هیاهو به پا نمایند. بدین ترتیب اعتبار «ناراضی گونهٔ» رسانه های لیبرال ترویج می شود بدون آنکه آسیبی به قدرت بزنند یا خشم صاحبانش را برانگیزند.

بی بی سی گزارش داد: «اپوزوسیون سیاسی هاییتی با طرح اشتراک قدرتی مخالفت کرد که از حمایت ایالات متحده برخوردار است و در صدد خاتمه دادن به بحران این کشور است.» (1) مجدداً ایالات متحده به عنوان یک «میانجی گر صادق» تصویر می شود گویی که تاریخ هاییتی یک فانتزی است و وجود خارجی ندارد. بی بی سی شادمانه بدون هیچ توضیحی گزارش می داد که دولتی که به صورت دموکراتیک انتخاب شده است شاید قدرت را با آدم کش هایی تقسیم کند که سابقهٔ تجاوز اساسی به حقوق بشر دارند.

در همین راستا، پیش از خروج آریستید، بیل نیلی (دبیر بخش بین الملل شبکهٔ ITN) گفت جورج بوش به تدریج «قدرت خویشتن داری در برابر رییس جمهور هاییتی» را از دست می دهد، و بدین ترتیب بوش را به نوعی یک پدر نیک خواه آسمانی ترسیم کرد. (2) در اخبار بی بی سی، کاتی کی (3) حقیقت را وارونه جلوه داد: «بدون تعهد درازمدت آمریکا [به یک نقشه سیاسی برای حل بحران]، ثبات درازمدت در هاییتی محتمل نیست.» (4) کریشنان گورومورتی (5) (از کارکنان کانال 4) نوشت:

رهبری که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بود نهایتاً تسلیم شورشیان شد و گفت بواسطهٔ نظاره گری و عدم اقدام جامعهٔ بین الملل، می خواهد از خون ریزی جلوگیری کند. ظاهراً گاهی اوقات صبر برای انتخابات خوب نیست. ایالات متحده قبلاً به آریستید کمک کرده بود و چند سال

1- «طرح اشتراک قدرت هاییتی رد شد»، 25 فوریهٔ 2004: http://news.bbc.co.uk

2- بخش خبری ITV News at 22:15، شبکهٔ ITN، 28 فوریهٔ 2004.

3- Kathy Kay

4- بخش خبری BBC News at Ten، شبکهٔ BBC1، 29 فوریهٔ 2004.

پیش وی را به قدرت بازگرداند، اما دوباره قصد چنین کاری ندارند و وی گفت که استعفایش به نفع مردم هاییتی است. (1)

سطح تحلیل ها حتی در حد یک دانش آموز دبیرستانی هم نیست. گاردین نوشت: «علی رغم آنچه آقای آریستید می گوید، هاییتی تروریست یا سلول های القاعده به مانند افغانستان، ندارد.» (2) این حرف از دید فنی درست است چرا که به نظر رسانه ها، «تروریست ها» کسانی هستند که از وحشت آفرینی و خشونت برای تهدید منافع غرب استفاده می کنند. لذا کسانی که از وحشت آفرینی و خشونت برای ترویج منافع غرب استفاده کنند، تروریست نیستند. گاردین در ادامه نوشت:

اما در این دوران نیازمندی [فوری مردم هاییتی به کمک های بین المللی]، قدرت ها چه کاری در این باره انجام داده اند؟ پاسخ این است: تقریباً هیچ. با آن دکترین ها و اعلامیه ها، آنها دودل ماندند و بحث کردند، زیرآبی رفتند و جاخالی دادند، و به آن ساز کهنه و کُند دیپلماتیک رقصیدند. (3)

پس جای سؤال نیست که [چرا] «قدرت ها»، غیر از آنکه پشت صحنه مشت ها را از خشم گره کردند، کار دیگری که ممکن هم بود انجام ندادند.

در 22 فوریهٔ 2004، ماکسین واترز (4) (عضو کنگرهٔ آمریکا) یک بیانیهٔ مطبوعاتی صادر کرد و از کابینهٔ بوش خواست تا «به اصطلاح اپوزوسیون» را نکوهش کند که «در صدد است در هاییتی حمام خون به پا کند و سپس تقصیر آن فاجعه را به گردن دولت هاییتی بیندازد، به این امید که ایالات متحده از به اصطلاح اعتراض ها علیه رییس جمهور آریستید حمایت نماید.» (5) واترز اشاره کرد که:

در زمان رهبری او، دولت هاییتی سرمایه گذاری های بزرگی در کشاورزی، حمل ونقل عمومی و زیرساخت ها داشته است... علی رغم مخالفت جدی جامعهٔ تجّار، دولت [اخیراً] حداقل دستمزد را

1- بولتن خبری Snowmail، 29 فوریهٔ 2004.

2- سرمقاله، «شکست اراده»، گاردین، 28 فوریهٔ 2004.

3- همان.

4- Maxine Waters

5- نقل قول در: فنتون، «رسانه ها در مقایسه با واقعیت در هاییتی».

از 36 به 70 گورد (1) (واحد پول هاییتی) در روز افزایش داد... همچنین رییس جمهور آریستید بهداشت و آموزش را به اولویت های ملی تبدیل کرده است. تعداد مدرسه هایی که بین سال های 1994 تا 2000 در هاییتی ساخته شده بود بیشتر از بازهٔ 1804 تا 1994 بود. دولت برنامه های نهار و سرویس مدارس را گسترش داده است و 70 درصد یارانه به کتاب و لباس مدارس اختصاص می دهد. (2)

اما از نظر راس بنسون در دیلی میل، خود آریستید، شخصاً مشکل بود و دستاورد ویژه ای هم نداشت:

در عوض اجرای برنامهٔ اصلاح اجتماعی و اقتصادی «برای آنکه مردم به حق شان برسند»، آریستید به نوچه های خود اجازه داد صنعت زراعت ملی را چپاول کنند، همان طور که سابقاً بسیاری دیگر نیز همین کار را در این جزیرهٔ بهشت مانند (با تاریخی مملوّ از خون ریزی، حرص و دیکتاتوری پایان ناپذیر) انجام داده اند. (3)

به زودی، وقتی به منافع غرب حمله شود، رسانه ها دوباره و مطیع وار غوغا به پا می کنند که قوای خشونت و ترور یک دموکراسی دور (واقعی یا خیالی) را تهدید کرده اند. اما در سال 2004، روزنامه نگاران و دبیران ما شادمانه پذیرفتند که آریستید «مجبور به رفتن بود»، و او «حمایت مردمش و جامعهٔ بین الملل» را از دست داده بود.

فرآیند دموکراتیک را فراموش کنید. پیروزی های چشم گیری که مایهٔ مضحکهٔ محبوبیت بوش و بلر شدند را فراموش کنید. موج های بلند خون را فراموش کنید که پیش از پیروزی اول پدیده آمده بودند، یعنی پیش از آن نشانهٔ نه چندان کامل از اینکه هاییتی شاید نهایتاً از کابوس تاریخ (از دیکتاتوری، فقر، کودتاهای نظامی، شکنجه و مرگ) بیدار شده باشد. هیچ کدام اینها اهمیتی ندارد. آنچه برای رسانه ها اهمیت دارد، قدرت است. هرچه قدرت بگوید، همان است.

1- Gourde

2- همان.

3- «سرزمین وودو.»

یا آن گونه که هامبرت وولف (1) در سال 1930 نوشت:

نمی توانی امیدی به رشوه و زور باشی،

خدا را شکر! خوش به حال روزنامه نگار بریتانیایی.

اما، وقتی ببینیم که انسان حتی بدون رشوه چه می کند،

جایی برای رشوه و زور نمی ماند. (2)

1- Humbert Wolf: شاعر انگلیسی ایتالیایی تبار (1885-1940). - مترجم

2- نقل قول در: آنتونی جی، «لغت نامهٔ نقل قول های سیاسی آکسفورد»، انتشارات Oxford University Press، 2001، صفحهٔ 387.

اشاره

جوهر بت پرستی: ریگان، «محافظه کار شاد»، و کلینتون چابی بابا (1)

فاتحان هرگز به جنایت های خود رسیدگی نمی کنند، پس اطلاعات چندانی دربارهٔ آنها در دست نیست. اما این اصل چند استثناء دارد: مثلاً آمار تلفات جنگ های ایالات متحده در ویتنام (2) [که دقیقا] مشخص نیست چند میلیون نفر است. (3)

آیا آقای پائول ولفوویتز واقعی با احترام خواهد ایستاد؟

آیا آقای پائول ولفوویتز (4) واقعی با احترام خواهد ایستاد؟

همان طور که در این کتاب دیده ایم، رسانه ها ظرفیتی نامحدود برای پنهان کردن گناهان صاحبان قدرت دارند. مثلاً به گزارش درخشان مت فری (خبرنگار بی بی سی در واشنگتن) از پائول ولفوویتز (معاون وزیر دفاع آمریکا) در زمان انتصاب به ریاست بانک جهانی توجه کنید: «باید میان دو برداشت تان از پائول ولفوویتز تمایز قائل شوید: تصویر او در فیلم فارنهایت 11/9 (5) مایکل مور (6) به عنوان یک نئومحافظه کار معروف، و واقعیت پائول ولفوویتز که کاملاً متفاوت است.» (7) فری در ادامه گفت:

خوب، پائول ولفوویتز قبل از آنکه به پنتاگون برود، چندین شخصیت دیگر داشت. او یک روشن فکر بسیار قوی بود. هدایت یکی از دانشگاه های بزرگ آمریکا را بر عهده داشت. یک دیپلمات کارکشته و سفیر آمریکا در اندونزی بود. معاون وزیر خارجه در مسئلهٔ فیلیپین در زمان گذار آن کشور از دیکتاتوری به دموکراسی بود. او مشتاقانه به قدرت دموکراسی و توسعهٔ مردمی اعتقاد دارد. اطلاعات زیادی دربارهٔ کشورهای درحال توسعه دارد. مسائل آنها را می داند. و حتی در

1- Chubby Bubba: در مورد این لقب، در ادامهٔ فصل توضیح داده می شود. - مترجم

2- Indochina Wars: واژهٔ Indochina در اصل به French Indochina اشاره دارد که قلمروی شامل ویتنام، لائوس و کامبوج فعلی می شود. - مترجم

3- نقل قول در: نوام چامسکی، «هژمونی یا بقا: نبرد آمریکا برای سلطهٔ جهانی»، انتشارات Routledge، 2003، صفحهٔ 20.
4- Paul Wolfowitz
5- Fahrenheit 9/11: فیلمی از مایکل مور که در نقد سیاست های جورج بوش و نئومحافظه کاران آمریکایی بود. - مترجم
6- Michael Moore
7- بخش خبری BBC News at Ten، شبکهٔ BBC1، 16 مارس 2005.

بانک جهانی نیز بسیاری افراد معتقدند که اگر او توانایی تکنوکراتیک حاصل از [حضور در] پنتاگون را با این فلسفهٔ توسعه ای ترکیب کند، می تواند بسیار مؤثر باشد. (1)

اینها همه قابل تمجید به نظر می رسند. در دنیای واقعی، ستایش گران ولفوویتز هم می پذیرند که واژهٔ «شاهین» (2) توصیفی بسیار لطیف برای مردی است که آنها «ولاسیرپتور» (3) می نامند. به هر حال، این ولفوویتز بود که بلافاصله پس از حملات 11 سپتامبر گفت: «مسئله فقط دست گیری افراد و وادار کردن آنها به پاسخ گویی نیست، بلکه باید مخفیگاه ها و سیستم های پشتیبانی [آنها] را [هم] از بین برد، و به عمر دولت های حامی تروریسم خاتمه داد.» (4) حتی کالین پاول (وزیر خارجهٔ وقت آمریکا) این حرف های خشن را تقبیح کرد: «اگر من باشم، حرفم را با «خاتمه دادن به تروریسم» تمام می کنم و می گذارم آقای ولفوویتز هرچه خودش می خواهد بگوید.» (5)

ولفوویتز سفیر کابینهٔ ریگان در اندونزی در زمان حکومت سوهارتو (یکی از بدترین آدم کش های نیمهٔ دوم قرن بیستم) بود. مسؤولیت کشتن بیش از یک میلیون نفر در حمام خونی که در سال 1965 به راه افتاد، و کشتار 200 هزار نفر از اهالی تیمور شرقی (یعنی یک سوم جمعیت آن کشور) از سال 1975 (فصل 7 را ملاحظه کنید)، بر عهدهٔ سوهارتو است. همچنین سوهارتو یک ثروت خانوادگی کلان به ارزش تقریبی 15 تا 35 میلیارد دلار را به هم زد.

اندکی پیش از سرنگونی سوهارتو در ماه می سال 1997، ولفوویتز به کنگرهٔ آمریکا گفت:

1- همان.
2- Hawk: واژه ای که برای توصیف نئومحافظه کاران آمریکا استفاده می شود. - مترجم
3- Velociraptor: یک نوع دایناسور شکارچی و گوشت خوار. - مترجم
4- نقل قول در: جولیان بورجر، «شاهین واشنگتن دیدگاه هایی دربارهٔ عراق دارد»، گاردین، 26 سپتامبر 2001.
5- همان.

برای هرگونه قضاوت متوازن دربارۀ وضعیت امروزی اندونزی، از جمله مسئلۀ بسیار مهم و حساس حقوق بشر، باید به پیشرفت معنادار اندونزی توجه کرد و باید تصدیق کرد که بخش عمدۀ این پیشرفت مدیون رهبری قدرتمند و مثال زدنی رییس جمهور سوهارتو است. (1)

پس از بمب گذاری های اکتبر 2002 در جزیرۀ بالی (2)، ولفوویتز در یک جلسۀ وزارت دفاع گفت: «علت موفقیت تروریست ها در اندونزی آن است که رژیم سوهارتو سقوط کرد و ابزارهای سرکوب تروریست ها از بین رفت؛ ابزارهایی از جمله کشتار دسته جمعی و شکنجه های وحشتناک در تیمور شرقی، پاپوآی غربی و آسه.» (3)

چند روز پس از حملات 11 سپتامبر 2001، ولفوویتز پویشی برای حملۀ نظامی علیه عراق راه انداخت. او هزینۀ سفر جیمز وولسی (4) (مدیر سابق سیا) به بریتانیا برای یافتن شواهد مداخله های سابق عراق در تروریسم را تأمین کرد. گزارش می شد که وزارت خارجۀ ایالات متحده و سیا از نقش ولفوویتز خشمگین اند. یک منبع آمریکاییِ نزدیک به سرویس های اطلاعاتی گفت: «اینها گروهی از افراد هستند که دستورکار سیاسی خودشان برای بمباران عراق را دنبال می کنند.» (5)

در تایمز، جرارد بیکر (6) همین مرد را این گونه توصیف کرد: «یک مرد عمیقاً فرهنگی با اعتقاد سرسختانه و بعضاً بیش از حد رمانتیک به محوریت آزادی بشر به عنوان مضمون شاخص سیاست خارجی.» (7)

در مقابل، به توصیف مت فری از پائول اونیل (8) (وزیر خزانه داری سابق ایالات متحده) توجه کنید. اونیل در سال 2004 شجاعانه قدم پیش گذاشت و توضیح داد که کابینۀ بوش پیش از ورود به کاخ سفید هم مصمم به سرنگونی صدام حسین بود و از حملات 11 سپتامبر به عنوان بهانه استفاده کرد (فصل 3 را ملاحظه کنید).

1- نقل قول در: نوام چامسکی، ایمیل به دیوید ادواردز، 18 مارس 2005.

2- Bali

3- همان.

4- James Woolsey

5- نقل قول در: جولیان بورجر، «شاهین ها در جستجوی شواهد در بریتانیا برای محکوم کردن عراق»، گاردین، 13 اکتبر 2001.
6- Gerard Baker
7- «ایدئولوگی با چشمان بی روح اما قلب رمانتیک»، تایمز، 18 مارس 2005.
8- Paul O'Neill

ادعاهای اونیل بسیار مهم بودند و بسیاری از نکات نادانسته یا غیرقطعی دربارۀ تعهد بوش- بلر به جنگ را تأیید می کردند. اما مت فری تحت تأثیر این حرف ها نبود:

اگر به یاد داشته باشید، پائول اونیل در اصل به خاطر بی کفایتی اخراج شد و بدنامی اش بیشتر به خاطر گاف هایش بود تا فهم اش از نظریۀ اقتصاد. وی یک بار در صحبتی معروف گفت که سقوط انرون [(1)] (شرکت غول انرژی) نمونه ای از نبوغ ذاتی سرمایه داری است، یا اینکه قانون مالیات آمریکا 9500 کلمه قلمبه سلمبۀ نامفهوم است. [(2)]

شاید بتوان حدس زد که چرا توجه به «گاف های» اونیل برای فری بیشتر اهمیت دارد تا حرف های معتبر او در افشاء دروغی که مبنای دفاع بوش- بلر از جنگ علیه عراق بود.

ریگان: یک ریاست جمهوری فوق العاده موفق

مرگ رونالد ریگان در 5 ژوئن 2004 یک موردکاوی بسیار جذاب تر در «مدافعات» [(3)] است. گوین اسلر [(4)]، مجری برنامۀ نیوزنایت شبکۀ بی بی سی، دربارۀ ریگان گفت: «بسیاری افراد معتقدند او با اراده اش به استفاده از زور (در صورت لزوم) در دفاع از منافع آمریکا، جانی دوباره به ایمان به اقدامات نظامی آمریکا پس از ماجرای ویتنام بخشید.» [(5)] اسلر اصرار داشت که ریگان «مردی بود که حتی مخالفان سیاسی اش در این کشور [آمریکا] و خارج از آن، او را دوست داشتند.» اسلر تصویری از ریگان به مثابۀ یک موجود روشن فکر ترسیم می کند، و با نقل قول از نانسی ریگان می گوید که همسر او «مطلقاً ایگو [(6)] نداشت.» [(7)]

1- Enron

2- برنامۀ Newsnight، شبکۀ BBC2، 12 ژانویۀ 2004.

3- Apologetics: به معنای «مدافعات استدلالی»، در اصل به شاخه ای از الهیات (عمدتاً در کلام مسیحی) گفته می شود که سعی در تدوین استدلال برای حمایت از ادعاهای این حوزه دارد. در عُرف معمول، Apologist به کسی می گویند که با ظاهر استدلال گرایی سعی در دفاع نامشروط از یک ایده یا شخص دارد. - مترجم

4- Gavin Esler
5- برنامهٔ Newsnight، 9 ژوئن 2004.
6- Ego: در روان شناسی به معنای «خود» است، و معنای این جمله آن است که ریگان هیچ گونه خودخواهی نداشت. - مترجم
7- همان.

در مقاله ای در دیلی میل، اسلر همین ایده را دنبال می کند و ریگانِ «عاری از خودخواهی» را به مانند یک استاد خودیاری ترسیم می کند:

در رأس آن، رونالد ویلسون ریگان تجسم بهترین روح آمریکایی بود: این باور خوش بینانه که مشکلات حل شدنی هستند و حل خواهند شد، اینکه فردا روز بهتری خواهد بود، و اینکه فرزندان ما ثروتمندتر و شادتر از ما خواهند بود. (1)

اسلر می گوید سیاست ریگان «لیبرال» بود و متفکرانه می افزاید: «آنچه ریگان در روشن فکری کم داشت، با ظاهر و اخلاق خوبش جبران می شد.» (2)

جالب است یادآوری کنیم که در دسامبر 2003، گاردین گزارش داد که روزنامه نگاران و مجریان ارشد بی بی سی از نظر دادن پیرامون «امور جاری و مسائل جنجالی» در ستون های روزنامه ها و مجلات منع شده بودند. جیسون دینز (3) نوشته بود که روزنامه نگاران می توانند دربارهٔ «مقاله های غیرجنجالی و مرور غذا، فیلم و موسیقی» قلم بزنند. (4) مت ولز (5) دو روز بعد اشاره کرد که محتوای بعضی ستون ها دردسرسازتر است. روشن شد که اندرو مار می تواند ستون روزنوشت های خود در دیلی تلگراف را ادامه بدهد به شرط آنکه به «مسائل فرهنگی» بسنده کند. (6)

معنای واقعی ممنوعیت بی بی سی زمانی به درستی روشن می شود که به حرف های اسلر دقت کنیم: یک پروپاگاندای بسیار جنجالی و البته عمیقاً اهانت آمیز، اما ترویج گرِ یک جهان بینی میهن پرستانه و هم سازِ قدرت مندان، که به همین دلیل بی بی سیِ مدعی بی طرفیِ آن را «غیرجنجالی» می داند. اما اگر قدری از واقعیت هایی که در ادامه آورده ایم در مقالهٔ اسلر در دیلی میل می آمد، چشم هایمان از تعجب گرد می شد.

1- «ارتباط گر بزرگ»، دیلی میل، 7 ژوئن 2004.
2- همان.
3- Jason Deans

4- «بی بی سی ممنوعیت ستون نویسی را تأیید می کند»، گاردین، 16 دسامبر 2003.
5- Matt Wells
6- ولز، «رویز میلارد، گزارش گر هنری، به خاطر گزارش گری [املاک و مستغلات محلۀ] فلیت استریت، از بی بی سی می رود»، گاردین، 18 دسامبر 2003.

اسلر اشارۀ گذرایی به ماجرای ایران کنترا (1) داشت: «آنها سلاح های آمریکایی را برای استفاده علیه عراق به ایران فروختند، و سپس در یک نقشۀ پیچیده سود حاصل را برای چریک های راست گرای کنترا در نیکاراگوئه فرستادند... اگر رنگ سیاه این رسوایی نبود، دو سال آخر دوران ریگان را می شد یک ریاست جمهوری فوق العاده موفق به حساب آورد.» بهتر است وقتی ادامۀ مطلب را می خوانید، قضاوت اسلر دربارۀ «ریاست جمهوری فوق العادۀ موفقِ» ریگان را به خاطر داشته باشید، و همچنین یادتان بماند که اسلر مجری برنامۀ مهم نیوزنایت در شبکۀ بی بی سی است.

خوانندگان جوان تر شاید چندان اطلاع دقیق از معنای کمک مالی ایران کنترا به «چریک های راست گرای کنترا» نداشته باشند، و شاید هیچ کس واقعیت امر و هزینه ای که مردم نیکاراگوئه در این ماجرا پرداخته اند را نداند. اما رسانه ها لزومی ندارد به چنین منطقی عمل کنند؛ تنها کافی است به گونه ای هم آواز گفتمان [غالب] رسانه ای شوند که نشان گر عمق دانش آنها از ماجرا باشد: ایران کنترا، صندوق بین المللی پول، گروه هشت، «نقشۀ راه صلح»، قطع نامۀ 1441 سازمان ملل متحد و... رابرت مک چسنی (تحلیل گر رسانه ای) می گوید:

ما تحت بمباران اطلاعات هستیم؛ هرچند که اگر دقیق تر نگاه کنید، بخش عمدۀ این اطلاعات از دستورزبان، محور و منابع مشابه بهره می برند، و همگی حول نهادها و عناوینی هستند که بینندگان در پیمایش های متوالی می گویند واقعاً درک درستی از آنها ندارند. (2)

در زمان مرگ ریگان، رسانه ها اشارۀ گذرایی به ماجرای ایران کنترا (فارغ از معنای آن) داشتند. لذا پیتر هیچنز (3) درساندی اکسپرس (4) می نویسد که «یکی از بدترین بازه های ریاست جمهوری [ریگان]، رسوایی ایران کنترا بود.» وی توضیح می دهد که در این ماجرا، «تلاشی فاجعه بار برای معاوضۀ اسلحه با گروگان ها با ایران، و سپس

1- Iran Contra
2- دنی شچتر، «هرچه بیشتر ببینید، کمتر می دانید»، انتشارات Seven Stories Press، 1997، صفحۀ 43.

Peter Hitchens -3
Sunday Express -4

تأمین اسلحه برای شورشیان راست گرای کنترا در نیکاراگوئه، انجام شد.» (1) پس هیچنز اساساً چیزی را توضیح نمی دهد.

نویسندگان دیگر، اشاره هایی به تصویر بزرگ تر داشته اند: «تنفر او [ریگان] از کمونیسم وی را به حمایت از شورش های ضدکمونیستی در آمریکای مرکزی، آسیا و آفریقا واداشت.» (2) در اینجا حداقل به دخالت وسیع تر در آمریکای مرکزی اشاره شده است، اما مجدداً نمی توان فهمید که این دخالت چه اثری بر مردم منطقه داشته است. سپس ساندی تایمز اشاره های بیشتری می کند:

در آمریکای مرکزی، وی در مهار رژیم چپ گرای ساندینیستا (3) در نیکاراگوئه توفیقی نداشت، هرچند در مبارزه با چریک های چپ گرا در السالوادور موفق تر بود... سیاست سخت گیری او علیه تروریسم و «دشمنان آمریکا» چیزی بیشتر از یک شعار نبود. (4)

پس می توان فرض کرد که اتفاق ناگواری برای «دشمنان آمریکا» نیفتاد و این «شعارهای محض» مشکلی برایشان ایجاد نکرد. در گاردین، مقالهٔ دیوید ارانویچ با عنوان «میراث ترسناک سال های ریگان» امیدبخش تر به نظر می رسد، اما آنجا نیز واقعیت در دل مدافعات رایج دفن شد:

آنچه به سادگی نمی توان فراموش کرد، «دکترین ریگان» (5) است که آن را با عنوان «عقب گرد جهان سوم» (6) نیز می شناسیم. آن عقب گرد، فصل ختامی بود که آمریکا برای جنگ های نیابتی میان دو ابرقدرت صاحب قدرت و ذی نفوذ در کشورهای درحال توسعه، رقم زد. مبنای آن دکترین ساده و همه فهم بود: دشمنِ دشمن من، دوست من است... بنا به این دکترین، در آمریکای مرکزی باید از شورشیان کنترا در نیکاراگوئه، و از دولت گوآتمالا (که در دوران ریگان احتمالاً بیش از 100

1- »مردی که دیوار برلین را فرو ریخت»، ساندی اکسپرس، 6 ژوئن 2004.
2- کریس مک لافین، دبیر سیاسی، «رونالد ریگان 2004-1911»، ساندی میرر، 6 ژوئن 2004.
3- Sandinista

4- تونی آلن میلز، «ریگان: رییس جمهور کابوی که دنیای غرب را متحد کرد»، ساندی تایمز، 6 ژوئن 2004.

5- Reagan Doctrine

6- Third World Rollback

هزار سرخ پوست مایایی (1) را کشته است)، حمایت می شد. ریگان می گفت که شورشیان کنترا مانند «پدران بنیان گذار ایالات متحده» (2) هستند، و مرد سرسخت گوآتمالا یعنی ریوس مانت (3) «مردی کاملاً کاردرست» است. (4)

در واقع، روندهای سرمایه گذاری نشان دهندهٔ انگیزهٔ اصلی قتل عام جهان سوم توسط آمریکایی ها است: یعنی سود [نظام سرمایه داری]، نه ترس از حاکم شدن جماهیر شوروی [در این کشورها]. کودتای سال 1973 در شیلی که رژیم آدم کش پینوشه (5) را سر کار آورد به 558 درصد افزایش کمک اقتصادی ایالات متحده و 1079 درصد افزایش اعتباری آمریکا و کشورهای دیگر [به حکومت کودتایی شیلی] منجر شد. (6)

کودتای نظامی سال 1964 در برزیل به زوال وضع حقوق بشر انجامید در حالی که کمک و اعتبارات ایالات متحده در سه سال پس از کودتا در مقایسه با سه سال پیش از آن 110 درصد افزایش یافت.

پس از کودتای سال 1953 با محوریت سیا در ایران، کل کمک ها و اعتبارات آمریکا و دیگر کشورها[ی بلوک غرب به ایران] 9 برابر شد. اریک هوگلند (7) (متخصص آمریکاییِ امور ایران) دربارهٔ شاه می نویسد: «هرچه رژیم او دیکتاتورتر می شد، رابطهٔ آمریکا-ایران نزدیک تر می گردید.» (8) و به گفتهٔ عفو بین الملل، این رویکرد در کشوری «با بالاترین نرخ حکم اعدام دنیا، فاقد نظام معتبری از دادگاه های مدنی، و تاریخی مملوّ از شکنجه» در وضعی «غیرقابل باور» پیاده می شد، در جامعه ای که در آن «کل جامعه با وحشت دائمی و فراگیر مواجه بودند.» (9)

1- Maya
2- Founding Fathers: رهبران سیاسی و دولت مردانی که با امضای «اعلامیهٔ استقلال ایالات متحده»، شرکت در جنگ استقلال و تدوین قانون اساسی این کشور، در انقلاب آمریکا نقش بازی کردند. - مترجم
3- Rios Montt
4- «میراث ترسناک سال های ریگان»، گاردین، 8 ژوئن 2004.
5- Pinochet

6- برای این ارقام و آمارهای بعدی مراجعه کنید به: میلان رای، «سیاست چامسکی»، انتشارات Verso، 1995، صفحهٔ 67.

7- Eric Hoogland

8- نقل قول در: کورتیس، «ابهام های قدرت: سیاست خارجی بریتانیا از سال 1945»، انتشارات Zed Books، 1995، ص. 95.

9- مارتین انالز (دبیرکل عفو بین الملل)؛ نقل قول در: انتشارات عفو بین الملل، Matchbox، پاییز 1976.

پس از سرنگونی دولت گوآتمالا در سال 1954 توسط آمریکا، کل کمک ها و اعتبارات آمریکا و سایر کشورها به گوآتمالا 5300 درصد افزایش یافت. ظرف دو ماه از کودتا، حدود 8 هزار روستایی در یک برنامۀ وحشت آفرینی به قتل رسیدند که سازمان دهندگانِ اتحادیه ها و رهبران روستایی سرخ پوست ها را هدف گرفته بود. سفارت ایالات متحده کمک می کرد، فهرست «کمونیست هایی» که باید حذف می شدند را ارائه می داد، زندانی می کرد و شکنجه می داد. جولیو گودوی (1) (روزنامه نگار تبعیدی)، که در روزنامۀ لاپوکای (2) گوآتمالا کار کرده بود که دفاتر آن به دست ترویست های پشتیبانی شده توسط آمریکا منفجر شد، شرایط گوآتمالا را با شرایط اروپای شرقی مقایسه کرد:

در حالی که دولت تحمیلیِ مسکو در پراگ اصلاح طلبان را خوار و خفیف می کند، دولت تحمیلی واشنگتن در گوآتمالا ایشان را می کشد. و همچنان نیز مشغول به این کار است: قتل عامی که جان بیش از 150 هزار قربانی را در «یک برنامۀ دولتی کشتار سیاسی» (به تعبیر عفو بین الملل) گرفت. (3)

و در نهایت، یک سرمقالۀ گاردین:

در این شکی نیست که آقای ریگان باعث شد آمریکا دوباره حس خوبی نسبت به خودش پیدا کند. وی ... «اولین محافظه کار واقعاً شاد» بود. وی نوعی انسان دوستی و امید به [جریان] محافظه کاریِ آمریکایی عطا کرد که در دوران گلدواتر یا نیکسون دیده نمی شد، اما امروزه بواسطۀ او و علی رغم میل برخی محافظه کارانِ ایدئولوژیک تر، همچنان دوام دارد. بر خلاف آنها، آقای ریگان، به تعبیر پگی نونان (4) (نویسندۀ سابق سخنرانی های او)، یک خوش بین مادرزادی و «صاحب نزاکت» بود. (5)

این را باید پست ترین پروپاگاندای تشکیلاتی از سوی «روزنامۀ لیبرال پیش رویِ» بریتانیا دانست.

1- Julio Godoy

2- La Epoca

3- نقل قول در: نوام چامسکی، «عمو سام واقعاً چه می خواهد»، انتشارات Odonian Press، 1993، صفحهٔ 50.
4- Peggy Noonan
5- سرمقاله، «رییس جمهوری با ته رنگِ رُز»، گاردین، 7 ژوئن 2004.

ص:197

اکنون ببینیم این «اولین محافظه کار واقعاً شاد» چه بلایی سر آمریکای مرکزی آورد.

کشتن کافی نیست

خنده ها، ارتباط خوب، ظاهر پسندیده و شعار مبارزه با کمونیسم را فراموش کنید؛ اهداف اصلی سیاست قدرتِ ایالات متحده در آمریکای مرکزی به روشنی در اسناد دولت آمریکا مطرح شده اند که در سال 1954، «شورای امنیت ملی» طی یک یادداشت فوق سری با عنوان «سیاست ایالات متحده در قبال آمریکای لاتین» (NSC 5432) آنها تدوین نمود.

این سند توضیح می داد که بزرگ ترین تهدید منطقه ای علیه منافع ایالات متحده، «روند موجود در آمریکای لاتین به سوی رژیم های ملی گرا» بود که در واکنش به «تقاضای عامّه برای بهبود فوری استانداردهای پایین زندگی توده ها» و جهت گیری تولید به سمتِ نیازهای داخلی، پدید آمده بود. بنا به گزارش این سند، این روند مستقیماً با سیاست ایالات متحده در تناقض بود که سعی در «تشویق [و ترویج] محیطی مساعد برای سرمایه گذاری خصوصی» داشت و می بایست کشورهای آمریکای لاتین را «تشویق می کرد» تا «اقتصادهای خود را بر مبنای نظام بنگاه های خصوصی بنیان نهند، و لذا جوّ سیاسی و اقتصادی مساعدی برای سرمایه گذاری خصوصیِ سرمایه های داخلی و خارجی پدید آورند»، از جمله اینکه [این جوّ می بایست] «فرصت کسب بازده، و در مورد سرمایه های خارجی، فرصت خارج کردن [عایدات] بازده منطقی» را تضمین کند.

به بیان دیگر، سیاست ایالات متحده در آمریکای لاتین ربطی به ضدیت با کمونیسم نداشت؛ بلکه به کنترل منابع طبیعی و انسانی جهان سوم به نفع بنگاه های غربی و به ضرر مردم بومی مربوط می شد. از آن زمان به بعد، اسناد داخلی ایالات متحده بارها این اصول را تکرار کرده اند.

دوران هشت سالهٔ ریاست جمهوری ریگان (89-1981) یک حمام خون گسترده [در آمریکای لاتین] به راه انداخت چرا که واشنگتن با حمایت مالی، تسلیحاتی و تدارکاتی از زیردستان دیکتاتور خود [در مقام حاکمان

کشورهای آمریکای لاتین] و جوخه های مرگ راست گرایی حمایت می کرد
که با ملی گرایی مستقل در آمریکای

لاتین در نبرد بودند. آمار تلفات این دوران، شگفت آور بود: بیش از 70 هزار قتل سیاسی در السالوادور، بیش از 100 هزار در گوآتمالا، و بیش از 30 هزار نفر در جنگی که شورشیان کنترا با حمایت آمریکا علیه نیکاراگوئه به راه انداختند. آلان نایرن (1) (روزنامه نگار) این حمام خون را «یکی از شدیدترین تلاش های قتل عام در تاریخ اخیر دنیا» می نامد. (2) چالمرز جانسون (3) (تحلیل گر) می گوید که «از زمان فتح آمریکای مرکزی توسط اسپانیا، سال های ریگان بدترین دهۀ این منطقه بوده است.» (4)

مثلاً سرنوشت السالوادور را در نظر بگیرید. در بازۀ 18 ماهۀ پیش از انتخابات السالوادور در مارس 1982، 26 روزنامه نگار به قتل رسیدند. در دسامبر 1981، «اتحادیۀ اشتراکی السالوادور» (5) گزارش داد که 83 عضوش توسط نیروهای امنیتی دولت و جوخه های مرگ کشته شده اند. در سال 1980، تیم رهبری شش نفرۀ مهم ترین حزب مخالف (FDR) توسط نیروهای امنیتی دولتِ تحت پشتیبانی آمریکا دستگیر، شکنجه، اعدام و مُثله شدند. به طور کلی، هر رهبر یا هدایت گر سیاسی چپ گرا که در بازۀ 83-1980 در السالوادور به شهرت می رسید، مستحق مرگ بود. از اکتبر 1979 تا مارس 1982، بنا به یک تقریب محتاطانه، به طور متوسط هر ماه 800 نفر از شهروندان معمولی کشته می شدند.

برای فهم دقیق تر این سطح از خشونت [در کشوری مانند السالوادور]، ادوارد هرمان و فرانک برادهد (6) نسبت های آماری را برای کشوری با جمعیت ایالات متحده محاسبه کردند. به گفتۀ آنها، با این کار «می توان تصور کرد که پیش از انتخابات در ایالات متحده، نزدیک به 30 هزار نفر از مسؤولان حزب دموکرات، 5 هزار رهبر کارگری، 1200 روزنامه نگار و یک میلیون شهروند معمولی کشته شوند. اگر آوارگان داخلی و بیرونی السالوادور را نیز به همین ترتیب تناسب ببندیم، به 30 میلیون آواره برای ایالات متحده می رسیم.» (7)

1- Allan Nairn

2- پایگاه اینترنتی Democracy Now، 8 ژوئن 2004.

3- Chalmers Johnson

4- نقل قول در: میلان رای، «طرح جنگ عراق»، انتشارات Verso، 2002، صفحۀ 29.

5- Salvadoran Communal Union
6- Frank Brodhead
7- هرمان و برادهد، «انتخابات تظاهراتی»، انتشارات South End Press، 1984، صفحهٔ 125.

بین سال های 1980 تا 1983، سازمان عفو بین الملل «گزارش های منظم و غالباً روزانه ای دریافت می کرد که یگان های امنیتی و نظامی را مسؤول شکنجه، ناپدید شدن و کشتار شهروندان غیرنظامی از همهٔ بخش های جامعه می دانست.» بعلاوه، «مشخصهٔ اکثر قربانیان... پیوند یا ادعای پیوند آنها با سازمان های روستایی، کارگری یا مذهبی، با گروه های ناظر حقوق بشر، با جنبش های اتحادیه های کارگری، با سازمان های آوارگان یا امداد، یا با احزاب سیاسی، بود.» (1) و این در زمانی بود که ایالات متحده مقادیر زیادی کمک نظامی به کشور السالوادور می کرد.

وحشت آفرینی در کل دهه ادامه یافت. در نوامبر 1989، شش کشیش یسوعی، آشپز و دخترشان توسط ارتش کشته شدند. در همان هفته، حداقل 28 شهروند دیگر السالوادور به قتل رسیدند، از جمله رییس یک اتحادیهٔ بزرگ، رهبر یک سازمان زنان دانشگاهی، 9 عضو یک تعاونی روستایی سرخ پوستی، و 10 دانشجو.

یسوعی ها به دست گردان اتلاکاتل (2) به قتل رسیدند که توسط ایالات متحده ساخته شده، آموزش دیده و تجهیز گردیده بود. این گردان در مارس 1981 و با اعزام 15 متخصص ضدشورش از دانشکدهٔ نیروی ویژهٔ ارتش ایالات متحده به السالوادور، شکل گرفت. این گردان همواره در کشتارهای دسته جمعی دخیل بود. یکی از مربیان آمریکایی، سربازان خود را این گونه توصیف کرد: «[آنها] خیلی وحشی هستند... به سختی آنها را وادار می کردیم که خود زندانی ها را بیاورند نه گوش [بریدهٔ آنها] را.» (3)

در دسامبر 1981، در کشتاری که شامل قتل، تجاوز و آدم سوزی بود، این گردان هزار شهروند را کشت. بعداً این گردان اقدام به بمباران روستاها و قتل صدها شهروند با تیراندازی، غرق کردن و سایر روش های وحشتناک نمود. اکثر قربانیان [اقدام های] این گردان را زنان، کودکان و سالخوردگان تشکیل می دادند.

دانیل سانتیاگو (4)، یک کشیش مسیحی که در السالوادور کار می کرده است، نتایج آموزش های نظامی به سربازان السالوادور را با توصیفات تأثربرانگیز در مجلهٔ امریکا (5) (متعلق به یسوعیان) توضیح داده است. سانتیاگو ماجرای

1- نقل قول در: کورتیس، «ابهام های قدرت»، صفحۀ 161.
2- Atlacatl
3- نقل قول در: چامسکی، «عمو سام واقعاً چه می خواهد»: www.thirdworldtraveler.com/Chomsky/ChomOdon_ElSalvador.html
4- Daniel Santiago
5- America

یک زن روستانشین را می گوید که یک روز وقتی به خانه می رسد می بیند سه فرزند، مادر و خواهرش دور میز غذاخوری نشسته اند، سرهای بُریدۀ آنها به دقت روبرویشان بر روی میز قرار گرفته است، و دست هایشان روی سرها مانده «انگار که سرشان را لمس می کنند.» قاتلان (اعضای گارد ملی السالوادور که ایالات متحده از ایشان حمایت می کرد) سعی کرده بودند سر یک کودک 18 ماهه را ثابت نگه دارند، پس دست هایش را به سرش میخ کوب کرده بودند. یک کاسۀ بزرگ پلاستیکی پر از خون وسط میز گذاشته شده بود.

نوام چامسکی می نویسد:

به گفتۀ پدر سانتیاگو، صحنه های خوفناک از این دست کاملاً معمول بوده اند. جوخه های مرگ در السالوادور فقط مردم را نمی کشند: بلکه سرها را می برند، روی نیزه می گذارند و صحنه آرایی می کنند. پلیس خزانه داری السالوادور فقط شکم مردان را نمی درد؛ بلکه آلت های جنسی شان را درون دهان شان فرو می کند. گارد ملی فقط به زنان السالوادور تجاوز نمی کند؛ بلکه رَحِم آنها را درآورده و روی صورت شان می کشد. کشتن کودکان کافی نیست؛ بلکه اجسادشان روی سیم خاردار کشیده می شود تا گوشت از استخوان جدا شود، و والدین وادار به دیدن این صحنه ها می شوند. (1)

در سال 1982 الکساندر هیگ (2) (وزیر دفاع ایالات متحده)، در یک نمونۀ کلاسیک از شوروی هراسی (3)، با قاطعیت گفت شواهد «سنگین و غیرقابل انکار» دارد که نشان می دهند چریک ها از خارج السالوادور کنترل می شوند. (4) با این حال، یک گزارش گر نیویورک تایمز از خوزه ناپلئون دوارت (5) (رهبر سابق السالوادور) پرسید که چرا چریک ها در آن کشور حضور دارند. دوارت این دلیل را ذکر کرد:

1- همان.

2- Alexander Haig

3- Red Scare: این واژه که به معنای «ترس از [ارتش] سرخ» است، به دو بازۀ جریان های ضدکمونیستی در ایالات متحده اشاره دارد: 1919 تا 1921 (ترس از انقلاب کارگری و رادیکالیسم سیاسی) و 1947 تا 1957

(ترس از اثرگذاری کمونیست ها بر جامعه و نفوذ آنها در دولت فدرال). - مترجم

4- نقل قول در: ویلیام بلوم، «کشتنِ امید: مداخله های ارتش ایالات متحده و سیا از زمان جنگ جهانی دوم»، انتشارات Common Courage Press، 1995، صفحهٔ 363.

5- Jose Napoleon Duarte

پنجاه سال دروغ، پنجاه سال بی عدالتی، پنجاه سال سرخوردگی. این تاریخ مردمی است که تا سرحد مرگ گرسنگی کشیده اند و در مصیبت زندگی می کنند. پنجاه سال است که یک عدۀ معدود تمام قدرت، تمام پول، تمام شغل ها، تمام آموزش و تمام فرصت ها را در دست دارند. (1)

همانند نقاط دیگر جهان سوم، فقر شدید و استثمار عریان (نه طراحی های شوروی) محور مناقشه بود، که حتی رابرت وایت (2) (سفیر ایالات متحده در السالوادور) نیز این دیدگاه را تأیید کرد: «علت بروز وضعیت انقلابی در السالوادور، حضور یکی از خودخواه ترین حکومت های هزارفامیل دنیا در کنار یک نیروی امنیتی فاسد است...» (3)

این یک نمونه از آن کمونیسمی است که شورشیان حمایت شده از سوی آمریکا، به قول ساندی میرر، با آن می جنگیدند. یا به قول پیرو گلیجز (4)، «همان طور که سرخ پوست را وحشی بی رحم می نامیدند تا توجیهی برای استثمار او دست و پا کنند، آنهایی که به دنبال اصلاحات اجتماعی بودند نیز کمونیست نامیده می شدند تا توجیهی برای آزارشان فراهم شود.» (5)

گروه «انصاف و دقت در گزارش گری» (FAIR)، پایگاه دیده بان رسانه های آمریکایی، گزارش داد که با جستجو در روزنامه های بزرگ آمریکایی در روزهای پس از مرگ ریگان، واژۀ «جوخۀ مرگ» فقط پنج بار در ارتباط با او استفاده شده بود: دو بار در یادداشت های تفسیری و دو بار در نامه به سردبیران. قابل توجه آنکه در یک مورد، «جوخه های مرگ» بخشی از میراث ریگان ذکر شده بودند. سه شبکۀ سخن پراکنی، CNN و Fox اصلاً هیچ اشاره ای به جوخه های مرگ نکردند. (6) در زمان نوشتن این کتاب (آوریل 2005)، وب سایت روزنامه های گاردین/ابزرور برای بازۀ 1998 تا اکنون، 180 مقاله حاوی واژه های «صدام و حلبچه» را نشان می دهد؛ [در حالی که] واژه های «ریگان و جوخه های مرگ» در همین بازه فقط 15 بار ذکر شده اند.

1- همان، صفحۀ 353.

2- Robert White

3- همان، صفحات 5-364.

4- Piero Gleijeses
5- «سیاست و فرهنگ در گوآتمالا»، انتشارات دانشگاه میشیگان، 1988، صفحهٔ 392.
6- مشاورهٔ رسانه ای: «ریگان: اسطورهٔ رسانه ای و واقعیت»، 9 ژوئن 2004: www.fair.org

نیکاراگوئه: تهدید یک الگوی خوب

انقلابساندینیستا در سال 1979، دیکتاتوری خشن سوموزا (1) را که از حمایت آمریکا برخوردار بود، ساقط کرد. در رژیم سوموزا، دو سوم کودکان زیر پنج سال سوءتغذیه داشتند؛ کمتر از یک پنجم کودکان زیر پنج سال و زنان حامله از خدمات بهداشتی برخوردار بودند؛ 90 درصد خانه های روستایی به آب آشامیدنی سالم دسترسی نداشتند. سازمان ملل متحد تخمین می زد که بیش از 60 درصد مردم دچار فقر بحرانی هستند. (2) در این جامعه، 5 درصد ثروتمندترین مردم جامعه یک سوم درآمد ملی را از آنِ خود می کردند، در حالی که فقط 15 درصد درآمد ملی به نیمهٔ فقیرتر جامعه می رسید.

چهار سال بعد، در سال 1983، «شورای جهانی کلیساها» (3) گزارش داد که پس از انقلاب، نیکاراگوئه «برای اولین بار اندکی عدالت برای همه فراهم کرده است، به جای آنکه امتیازات جامعه منحصراً برای صاحبان ثروت ... و قدرت باشد.» (4) آکسفام در سال 1985 گزارش داد:

سنگ بنای استراتژی جدید توسعه، که جبههٔ ساندینیستا از چند سال پیش از رسیدن به قدرت اعلام کرده بود، اولویت دادن به برآورده سازی نیازهای اساسی اکثریتِ فقیرِ [جامعه] است... بنا به تجربهٔ کاری آکسفام در 76 کشور در حال توسعه، نیکاراگوئه می تواند از لحاظ میزان تعهد دولت، یک الگوی مثال زدنی باشد. (5)

شاید برای بسیاری از خوانندگان بریتانیایی، این گزارش یک «خبر» به حساب آید. مارک کورتیس (تاریخ نگار بریتانیایی) بیش از 500 مقالهٔ مربوط به نیکاراگوئه در بازهٔ 83-1981 را در فایننشال تایمز، تایمز و دیلی تلگراف بررسی کرد. دربارهٔ موضوع موفقیت بی سابقهٔ ساندینیستا در جهت دهی منابع به سمت فقرای نیکاراگوئه، در بین این 500 مقاله، تنها یک مورد (در تایمز) یافت که در این باره بحث کرده باشد.

1- Somoza
2- دایانا ملروز، «تهدید یک الگوی خوب»، انتشارات Oxfam، 1985.
3- World Council of Churches

4- نقل قول در: همان.
5- همان.

در سال 1981، سازمان سیا در راستای حمایت از تحریم های شدید اقتصادی، 20 میلیون دلار برای ایجاد یک گردان 500 نفره اختصاص داد تا عملیات های سیاسی و شبه نظامی علیه نیکاراگوئه انجام دهند. مردم نیکاراگوئه هیچ حمایتی از این نیروی متحد هواداران سوموزا (1) ، که کنترا (به معنای «ضد») نام گرفت، نداشتند. یک سند خارج شده از وزارت دفاع متعلق به جولای 1983 می گوید که «حمایت از مقاومت دموکراتیک [یعنی گروه شبه نظامی کنترا] در نیکاراگوئه وجود ندارد.» (2)

فقط در بازۀ 84-1982، بیش از 7 هزار شهروند توسط نیروهای کنترا کشته شدند. بنا به گزارش آکسفام، «هدف های اصلی... رهبران منفرد و سازمان دهندگان اجتماعی بودند که بیشترین تلاش را برای بهبود زندگی فقرا داشتند.» (3)

دستورالعملی که سازمان سیا در سال 1984 برای شورشیان کنترا تدوین کرده بود، چنین توصیه می کرد: «خنثی سازی هدف هایی که به دقت گزینش و برنامه ریزی شده اند، از قبیل قضات دادگاه ها، اعضای شوراهای حل اختلاف، پلیس و مسؤولین دولتی و غیره [از طریق این نوع از ترورها] امکان پذیر است.» هالی اسکلار (4) (نویسنده) می گوید: «یک فهرست از هدف های آدم کشی که با قضات دادگاه ها شروع می شود و به «و غیره» خاتمه می یابد، به منزلۀ مجوز گستردۀ قتل [و ترور] است.» (5)

همچنین در سال 1984، سیا، رهبران فعلی و سابق کنترا و شاهدین دیگر به کمیته های اطلاعاتی کنگره اطلاع دادند که شورشیان کنترا مرتکب «تجاوز، شکنجه و قتل شهروندان غیرمسلح از جمله کودکان» شده اند و اقدام به «سوزاندن، قطع عضو، کور کردن و سر بُریدن گروه هایی از شهروندان، شامل زنان و کودکان» کرده اند. (6) در سال 1985، سازمان امریکاز واچ (7) گزارش داد که شورشیان کنترا «به شهروندان، بدون فرق گذاشتن بین آنها،

1- دیکتاتور سابق نیکاراگویه که انقلاب 1979 علیه او صورت گرفت

2- نقل قول در: کورتیس، «ابهام های قدرت»، صفحۀ 160.

3- ملروز، «تهدید یک الگوی خوب»، صفحات 9-27.

4- Holly Sklar
5- نقل قول در: ویلیام بلوم، «دولت سرکش»، انتشارات Common Courage Press، 2002، صفحهٔ 47.
6- نیویورک تایمز، 27 دسامبر 1984.
7- Americas Watch

حمله کرده اند؛ به شکنجه و قطع عضو زندانیان دست زده اند؛ کسانی را که به خاطر جراحت از صحنهٔ نبرد خارج شده بودند کشته اند؛ گروگان گیری کرده اند؛ و به هتک حرمت افراد دست زده اند.» (1)

اینها همان شورشیانی هستند که رونالد ریگان آنها را «مبارزان آزادی» و «معادل اخلاقیِ پدران بنیان گذار ایالات متحده» می نامید. (2)

در ژانویهٔ 1984، مارگارت تاچر (3) (نخست وزیر انگلستان) گفت: «ما از هدف ایالات متحده برای پیش برد تغییر صلح آمیز، دموکراسی و توسعهٔ اقتصادی» در آمریکای مرکزی حمایت می کنیم. (4)

در ژوئن 1986، دادگاه جهانی (5) ادعاهای ایالات متحده مبنی بر آنکه سیاست اش در قبال نیکاراگوئه «دفاع جمعی از خود» است را رد کرد و اعلام نمود که اقدام ایالات متحده «با آموزش، تسلیح، تجهیز، تأمین مالی و تدارکاتی نیروهای کنترا» به منزلهٔ «تخلف از تعهدات خود بنا به قوانین متعارف بین الملل مبنی بر عدم مداخله در امور دولت های دیگر است.» (6) بنا به گفتهٔ ژنرال جان گالوین (7) (فرماندهٔ قرارگاه جنوبی ایالات متحده)، پس از رأی دادگاه جهانی، ایالات متحده با تشدید جنگ تروریستی خود به نیروهایش دستور داد تا «به دنبال اهداف نرم» بروند و از درگیری با ارتش نیکاراگوئه اجتناب نمایند. معلمان، بهداشت یاران و فعالان حقوق بشر [نیکاراگوئه]، همگی هدف شکنجه و قتل قرار گرفتند. (8)

توماس کاروترز (یکی از مسؤولین سابق وزارت خارجهٔ ریگان) گفت که آمار تلفات در نیکاراگوئه «به نسبت بیشتر از کل آمریکایی ها است که در جنگ های داخلی ایالات متحده و در جنگ های قرن بیستم کشته شده اند.» (9) کاروترز افزود که ایالات متحده به دنبال حفظ «نظم اساسی... جامعه های اساساً غیردموکراتیک» و اجتناب از

1- نقل قول در: کورتیس، «ابهام های قدرت»، صفحهٔ 172.
2- نقل قول در: جان پیلجر، «قهرمان ها»، انتشارات Pan، 1989، صفحهٔ 505.
3- Margaret Thatcher
4- نقل قول در: کورتیس، «ابهام های قدرت»، صفحهٔ 162.

5- World Court: یا »دادگاه بین المللی داوری»، نهاد داوری اصلی سازمان ملل متحد است که مقر در آن پراگ قرار دارد. - مترجم

6- نقل قول در: هالی اسکلار، «جنگ واشنگتن علیه نیکاراگوئه»، انتشارات Between the Lines، 1988، صفحهٔ 314.

7- John Galvin

8- نقل قول در: فرد کاپلان، روزنامهٔ بوستون گلاب، 20 می 1987.

9- نقل قول در: نوام چامسکی، «هژمونی یا بقا»، صفحهٔ 98.

«تغییر پوپولیستی» است که می تواند «ساختارهای سنتی قدرت، که متحد دیرباز ایالات متحده بوده اند، را به هم بریزد.» (1)

مشکل اصلی آن بود که هواداران ساندینیستا سعی داشتند یوق فقر خُردکننده را از گردن فقرای یک کشور کوچک آمریکای مرکزی بردارند. موفقیت آنها می توانست موجی از امید میان سایر مردم فقیر منطقه برانگیزد که بالقوه هزینهٔ سنگینی برای بنگاه های غربی ای داشت که از ناامیدی این مردم [درباره امکان پیروزی بر سلطه آمریکایی ها] سودآفرینی می کردند. واقعیتِ «تهدید یک الگوی خوبِ» نیکاراگوئه همین بود. مارک کورتیس این گونه توضیح می دهد:

هدف اصلی ایالات متحده در جنگ علیه نیکاراگوئه، قصهٔ تخیلیِ پیش گیری از ایجاد «پایگاه شوروی» در آمریکای مرکزی یا جلوگیری از سلطهٔ شوروی بر دنیا نبود... بلکه مشخصاً تخریب این «تهدیدِ یک الگوی خوب» بود. پس آن جنگ، تداوم اولویت های سنتی سیاست خارجی ایالات متحده بود. (2)

و این همان دهشت تمام عیار سیاست ریگان در آمریکای مرکزی است: وحشت آفرینی در میان مردم فقرزده برای وادار کردن ایشان به پذیرش وضع موجودی که آنها را به یک زندگی مصیبت بار اما سودآفرین [برای بنگاه های آمریکایی] محکوم می کرد.

یک مؤلفهٔ حیاتی این وحشت، سکوت سادهٔ رسانه ها است: روزنامه نگاران ثروتمند غربی دست به شکنجه و قتل نمی زنند، اما شکنجه و قتل بدون هم دستی آنها امکان پذیر نبود. به همین دلیل است که روزنامه نگاران برجسته، دستمزدهای سنگین می گیرند. حتی خریدن روح های روزنامه نگاران نیز چندان ارزان تمام نمی شود و قمار پرخطری است.

این سکوت کشنده، شکل های مختلفی به خود می گیرد. پس، همان طور که اشاره شد، دیوید ارانویچ حمله به نیکاراگوئه را بخشی از «جنگ نیابتی میان دو ابرقدرت صاحب قدرت و نفوذ» می نامد. در واقع، این جنگ فقط

1- نقل قول در: همان، صفحهٔ 137.

2- «ابهام های قدرت»، صفحهٔ 165.

مسئلهٔ سود و حرص بود. بی بی سی اشاره کرد که «کنگرهٔ آمریکا، حمایت ریگان از مبارزان ضدکمونیستی در نیکاراگوئه را ممنوع کرد.» (1) هرچیزی را می توان گفت به شرط آنکه افکار عمومی را از واقعیت خشن و بی رحم دور کند.

نابودی جریان ساندینیستا به دست ریگان، پیامدهای فاجعه باری برای نیکاراگوئه داشت: 35 درصد افزایش مرگ ومیر کودکان در اثر سوءتغذیه، قحطی گسترده در سواحل اقیانوس اطلس، و اخطار سازمان ملل متحد مبنی بر آنکه در نتیجهٔ این روند نسل بعد «کوتاه قدتر، ضعیف تر و کم هوش تر» خواهد بود.

میراث ریگان در آمریکای مرکزی

به گفتهٔ سازمان عفو بین الملل، از سال 1954 به بعد، 200 هزار نفر در گواتمالا در یک «برنامهٔ کشتار سیاسی دولتی» به قتل رسیدند. ایجاد، تسلیح و آموزش این دولت [سرکوبگر] به دست ایالات متحده انجام شده بود. «کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین و حاشیهٔ کارائیب» گزارش داد که در نیمهٔ دوم ریاست جمهوری ریگان، درصد اهالی گواتمالا که در فقر شدید به سر می برند از 45 درصد در 1985 به 76 درصد در 1988 افزایش یافت.

بنا به تخمین های مطالعات دیگر، در هر سال از دوران «ریاست جمهوری فوق العاده موفقِ» ریگان 20 هزار گواتمالایی از گرسنگی می مردند، در چهارماههٔ ابتدایی سال 1990 فقط هزار کودک در اثر سرخچه مردند، و «اکثر چهار میلیون کودک گواتمالایی از هیچ گونه حمایتی حتی برای اساسی ترین حقوق شان برخوردار نیستند.» (2)

در سال 1990، «بانک توسعهٔ قارهٔ آمریکا» (3) گزارش داد که درآمد سرانه در گواتمالا به مقدار سال 1971، در السالوادور به مقدار سال 1961، و در نیکاراگوئه به مقدار سال 1960 سقوط کرده است. «سازمان بهداشت

1- «منتقدان، میراث ریگان را زیر سؤال می برند»، 9 ژوئن 2004: http://news.bbc.co.uk

2- نقل قول در: چامسکی، «فاتحان»، مجلهٔ Z Magazine، نوامبر 1990، ژانویهٔ 1991 و آوریل 1991.

3- Inter-America Development Bank

پان امریکن» (1) برآورد کرد که در میان 850 هزار کودکی که سالانه در آمریکای مرکزی به دنیا می آیند، 100 هزار نفر پیش از سن پنج سالگی می میرند و دو سوم باقیماندگان نیز از سوءتغذیه و مشکلات رشد جسمی و روحی دست به گریبان خواهند بود. (2) همهٔ این اتفاقات در همسایگی ثروتمندترین و قدرتمندترین ملت تاریخ رُخ می داد: ملتی که به ما می گویند مایل است میلیاردها دلار و صدها انسان را فدا کند تا «دموکراسی» در آن سوی دنیا، عراق، برقرار شود.

گاردین بی هیچ اشاره ای به این موارد، به ما می گوید که ریگان «امروزه عمدتاً برای سیاست های اقتصادی اش در زمینهٔ کاهش مالیات، نقش اش در خاتمه دادن به جنگ سرد، و توانایی اش به ایجاد حس خوب در آمریکا پس از آشفتگی های ویتنام، [مشکلات] حقوق شهروندی [در دهه 60 میلادی] و واترگیت، به یاد آورده می شود.» (3)

دبیران ایندیپندنت اشاره کردند که «مداخلهٔ ریگان در آمریکای مرکزی شرم آور بود» اما هیچ اشاره ای به تعداد کشته شدگان نداشتند: آن قتل عام ها صرفاً «نقطهٔ ضعف» ریاست جمهوری ریگان بود، چیزی که «سرجمعِ ... نقص های» سیاست خارجی اش بود. (4) فرض کنید ایندیپندنت گفته بود که هولوکاست، سرجمعِ «نقص های» سیاست خارجی نازی ها بود. همان طور که توماس کاروترز (پاراگراف های قبل) اشاره کرده است، اگر تناسب ببندیم، ریاست جمهوری ریگان واقعاً به منزلهٔ هولوکاستی برای مردم نیکاراگوئه بود.

روپرت کورن وِل (5)، دبیر ایندیپندنت در واشنگتن، «شکایت های تند و خطاهای مرگ بارِ» سیاست خارجی آمریکا در منطقه را تأیید می کند. اما «این ها مسئله نیستند» چون «بهتر است دربارهٔ آقای ریگان با دو معیار متفاوت قضاوت کنیم.» معیار اول عبارت است از «تفاوت میان آمریکایی که او در ژانویهٔ 1981 تحویل گرفت و آمریکایی که او هشت سال بعد به دست جورج بوش پدر داد.» معیار دوم، «تغییری است که او در سیاست و

1- Pan American Health Organization

2- سزار چلالا، «مصیبت بهداشتی آمریکای مرکزی»، کریستین ساینس مانیتور، 2 و 22 مارس 1990.

3- سرمقاله، «رییس جمهوری با ته رنگِ رُز.»
4- سرمقاله، «دستاوردهای رونالد ریگان نباید چشمان ایالات متحده را به روی شکست های دوران ریاست جمهوری او ببندد»، ایندیپندنت، 7 ژوئن 2004.
5- Rupert Cornwell

اقتصاد ایالات متحده و در دنیا ایجاد کرد.» (1) البته شاید این «معیارهای متفاوت» برای بازماندگان فجایع ریگان در منطقه، «مسئله نباشند.»

پائول هریس (2) در ابزرور با شادمانی اشاره کرد که ریگان توانست «از دام رسوایی های دوران ریاست جمهوری اش بگریزد.» (3) فایننشال تایمز، در یک اعلامیهٔ فوت طولانی، با لحنی مرموز گفت ریگان «با قدرت نمایی آمریکا مشکلی نداشت.» جورک مارتین در این روزنامه، بی هیچ طعنه و کنایه ای، گفت که «[مسائل] آمریکای مرکزی، [بدون حل شدن، هنوز، چون] خاری در گلوی [سیاست خارجی ایالات متحده] مانده بود.» (4)

در طول سال ها و دهه های متوالی، پول به حساب های بانکی روزنامه نگاران واریز می شود؛ و آوای ساز ناکوک کلماتی بیرون می آید که هیچ چیز را توضیح نمی دهند، هیچ چیز را افشاء نمی کنند، و همه چیز را پنهان می دارند. ریوربند (5)، زن عراقی 24 ساله و نویسندهٔ وبلاگ «بغداد در آتش» (6)، برداشت خود از سخن پراکنی های رسانه ای آمریکا را این گونه توضیح می دهد:

آنچه بیش از همه مرا شگفت زده می کند این واقعیت است که اخبار این قدر... تر و تمیزند. انگار با غذای بیمارستان روبرو هستی. همه چیز منظم و ضدعفونی شده است. هرچیزی سر جای خودش است و می توانی ببینی که چگونه با دقت بسیار زیاد سهم هر چیزی مشخص شده است: 2 دقیقه دربارهٔ حقوق زنان در افغانستان، 1 دقیقه دربارهٔ آموزش نیروها در عراق.... همهٔ گزارش ها لحنی

1- کورنول، «رییس جمهوری که خوش بینی اش، او را در تاریخ ماندگار کرد»، ایندیپندنت، 7 ژوئن 2004.
2- Paul Harris
3- «چگونه گیپر در قلب آمریکایی ها جای گرفت»، ابزرور، 6 ژوئن 2004. [ریگان بازیگر نیز بود و در سال 1940 در یک فیلم نقش جورج گیپر، بازیکن راگبی، را بازی کرد و از همان زمان نام گیپر برای او ماندگار شد. - مترجم]
4- «رییس جمهوری با لباس پرستاره»، فایننشال تایمز، 7 ژوئن 2004.

شاد و قدری سرخوش دارند، و مجری نیز می تواند هم زمان ظاهری دغدغه مند و در عین حال کاملاً بی توجه را به نمایش بگذارد. (1)

بولتن خبری اسنومیل در 7 ژوئن 2004 که جان اسنو از اخبار کانال 4 تهیه می کرد، گفت: «رونی ریگان درگذشته است. قبول دارم که برای من خبر بدی است، چون در لحظه های بهتری از دوران حکومت او خبرنگار شبکهٔ ITN در واشنگتن بوده ام. گویا لحظه های اندوه، طاقت بهترین ستایش ها را ندارند.» ما همان روز برای اسنو نوشتیم:

سلام جان

بله، و بعد از «لحظه های اندوه»، گویا سال های آتش باران، شکنجه های غیرقابل باور و قتل عام در جاهایی مانند نیکاراگوئه، تیمور شرقی و السالوادور نیز طاقت بهترین ستایش ها را ندارند. ما برنامهٔ ساعت هفت را خواهیم دید، اما نفس مان را حبس نخواهیم کرد.

با بهترین آرزوها

اسنو فوراً جواب داد:

آدم های بدبین! اگر به وقتش بودید، می دیدید که تندروی های او در آمریکای مرکزی را نیز پوشش داده ام... شاید فکر کنید این روزها خودم را فروخته ام، اما مطمئن باشید من آنجا بوده ام. (2)

جواب دادیم:

ممنون، جان. فکر نمی کنیم خودت را فروخته باشی. اما مطمئن تر می شدیم اگر از برنامه های آینده ات، نه از سابقهٔ گذشته ات، در افشای هتک حرکت های او علیه بشریت می گفتی.

با آرزوی بهترین ها

1- «ریوربند وبلاگ نویسی است که در بغداد واقعی جای دارد، آن را آنگونه که هست روایت می کند، کمک مان می کند با نگاهی تازه ببینیم»،

15 آوریل 2005: www.buzzflash.com
2- ایمیل به دریچۀ رسانه، 7 ژوئن 2004.

پس از دیدن برنامهٔ خبری کانال 4 که گویا سیره نویسی ریگان توسط جاناتان راگمن (1) (خبرنگار شبکه در واشنگتن) بود، دوباره نوشتیم:

ممنون، جان.

تقریباً از این بدتر نمی شد. برایمان سؤال است که آیا راگمن اصلاً از خودش پرسیده است که چرا فرهنگ فراگیر دروغ گویی دربارهٔ ماجرای ایران کنترا قابل ذکر است اما قتل عام بی گناهان در نتیجهٔ آن قابل ذکر نیست. فرض کن زندگی یکی از دشمنان رسمی غرب را که مسؤول یک قتل عام بوده است مرور کنی و بگویی: «مشخص شد که او در یک فریب دست داشته است.» جالب است. در واقع، این یک نوع مرگ بارِ پروپاگاندا است.

با احترام

اسنو جواب داد:

مردم آن قدرها که شما از آنها تصویر می سازید، بی خبر نیستند... بیننده را دست کم نگیرید!

پاسخ های مرموز و بی معنا، سیره نویسی های چاپلوسانه، روایت های کاریکاتوری از سیاست و تاریخ... همگی غیرواقعی، سردرگم و پوچ اند. و در همین حال، نظام بنگاهی جامعه گریزِ ما، همچنان قربانیان را زیر پا لگدکوب می کند.

کلینتون: طنزهای تلخ

والتر کارپ (2) (تاریخ نگار) جایی نوشته است: «یک طنز تلخ روزنامه نگاری منبع محور (3) آن است که محترم ترین روزنامه نگارها دقیقاً نوکرمآب ترینِ آنها هستند. چرا که با مفید بودن برای قدرتمندان است که به بهترین منبع ها

Jonathan Rugman -1
Walter Karp -2

3- Source Journalism: روزنامه نگاری با تکیه بر اخبار دریافتی از منابع رسمی که معمولاً مقامات هستند. - مترجم

دسترسی پیدا می کنند.» (1) این نوکرمآبی پشت یک پیش فرض ظاهرفریب پنهان می شود: اینکه باید احترامی قریب به «حرمت گذاشتن» برای نخست وزیرها و رؤسای جمهور قائل شد. طرح کردن مسؤولیت آنها در جنایات جنگی و مرگ های دسته جمعی کاری «غیرمحترمانه» یا حتی «بی احترامی» محسوب می شود.

در اکتبر 2002، در صفحهٔ اول گاردین، پاترک وینتور (2) (خبرنگار ارشد سیاسی) دربارهٔ یک سخنرانی بیل کلینتون نوشت:

دیروز بیل کلینتون یک نطق سحرآمیز در کنفرانس حزب کارگر داشت... در یک سخنرانی ظریف و بسیار متوازن... آقای کلینتون در صحبت 50 دقیقه ای خود ذهن هیئت های نمایندگی حاضر در وینترگاردنز (3) بلک پول (4) را تسخیر کرد. حاضران در انتها دو دقیقه و نیم ایستاده برای او کف زدند... از آنجا که کوین اسپیسی (5) (دوست او و بازیگر برندهٔ اسکار) نیز در جلسه حاضر بود کلینتون شمّه ای از هالیوود نیز به جلسه آورده بود، اما ناظران آن سخنرانی را یکی از اثرگذارترین سخنرانی های تاریخ کنفرانس های حزب توصیف کردند. (6)

سرمقالهٔ گاردین در همان روز بی پرواتر به تقدیر از این سخنرانی پرداخت:

با لحنی صمیمی و تقریباً سخن ورانه، بیل کلینتون از روی یادداشت هایش به مانند یک استاد واقعی سیاست سخنرانی کرد... برای ارزیابی این سخنرانی، پنج ستاره کفایت نمی کند... عجب سخنرانی! عجب سخنران حرفه ای! و [پایان دوران ریاست جمهوری او] چه ضایعه ای است برای رهبری آمریکا و دنیا. (7)

1- نقل قول در: شارون بدر، «چرخ جهانی: حملهٔ بنگاهی به محیط زیست گرایی»، انتشارات Green Books، 1997، صفحهٔ 199.

2- Patrick Wintour

3- Winter Gardens

4- Black Pool

5- Kevin Spacey

6- «کلینتون به حزب [کارگر] می گوید بلر مردی است که می توان به او اعتماد کرد»، گاردین، 3 اکتبر 2002.
7- سرمقاله، «برنامۀ هواخواه کلینتون نشان می دهد نبودِ او چه ضایعه ای برای ایالات متحده است»، گاردین، 3 اکتبر 2002.

به مانند ریگان، [این] مرد که [نبودش] به تعبیر گاردین «ضایعه ای برای رهبری آمریکا و دنیا» است، مسؤول جنایت های واقعاً وحشتناکی علیه بشریت است. در ژوئن 1993، کلینتون در تلافی طرح اثبات نشدۀ عراق برای ترور جورج بوش (رییس جمهور سابق ایالات متحده)، بغداد را بمباران کرد. هشت شهروند عراقی، از جمله لیلا العطار (هنرمند عراقی)، در این حمله کشته شدند و 12 نفر مجروح شدند.

در بمباران افغانستان و سودان در سال 1998 توسط کلینتون، تعداد نامشخصی از شهروندان این دو کشور جان باختند. در حمله با موشک های کروز به کارخانۀ الشفا در سودان، نیمی از ظرفیت داروسازی آن کشور نابود شد. سفیر آلمان در سودان گزارش داد: «به سختی می توان فهمید در اثر پیامدهای این تخریب، چند نفر از مردم این کشور آفریقای مردند... اما چند ده هزار نفر می تواند یک حدس منطقی باشد.» (1)

کلینتون با حمایت نظامی بی وقفۀ خود، ترکیه و کلمبیا را در جنگ های مرگ بارشان برای سرکوب [مخالفان] داخلی، تقویت کرد. در سال 1994، 80 درصد زرادخانۀ تسلیحاتی ترکیه از اسلحه های آمریکایی تشکیل شده بود، از جمله تانک های M-60، جنگنده بمب افکن های F-16، بالگردهای جنگی کبرا و بالگردهای بلک هاوک (2)، که همگی آنها علیه کردها استفاده می شود. برخی از جنایت های ثبت شده در سال های 1993 و 1994 از این قرار بودند: تخریب حدود سه هزار روستا، استفاده از ناپالم، پرتاب آدم ها از بالگرد، بستن شهروندان با کابل های الکتریکی و زنده سوزاندن آنها، و غیره.

تشدید تحریم های علیه کوبا بر اساس لایحۀ پیشنهادی توریسلی-هلمز (3) که با امضای کلینتون جنبۀ قانونی یافت نیز اثراتی ویران گر به دنبال داشت. بنا به گزارش «انجمن بهداشت جهانی آمریکا» در سال 1997، ممنوعیت فروش غذا «به سوءتغذیۀ شدید خصوصاً در زنان باردار دامن زد که به افزایش تعداد نوزدان کم وزن منجر شد. بعلاوه، کمبود غذا با شیوع بیماری های عصبی در میان ده ها هزار نفر ربط داشت. بنا به یک تخمین، بین سال های 1989 تا 1993، میزان کالری دریافتی [کوباییان] روزانه 33 درصد کاهش یافت.» (4)

1- نقل قول در: نوام چامسکی، کتاب «11-9»، انتشارات Seven Stories Press، 2001.

2- Blackhawk

3- Toricelli-Helms

4- نقل قول در: ادوارد هرمان، «کلینتون: برجسته ترین جنایت کار جنگی فعال دنیا»، مجلهٔ Z Magazine، دسامبر 1999.

در مجلهٔ فارین افیرز (1)، جان موئلر و کارل موئلر ادعا کردند که تعداد کشته شدگان عراقی در اثر «تحریم های کشتار جمعیِ» کلینتون بیشتر از «تعداد کسانی بوده است که بواسطهٔ به اصطلاح سلاح های کشتار جمعی [هسته ای و شیمیایی] در کل تاریخ جان سپرده اند.» (2)

در تاریخ 7 ژوئن 2000، سازمان عفو بین الملل مدعی شد که در زمان بمباران صربستان توسط کلینتون در سال 1999، ناتو تخلف های جدی از قوانین جنگ داشته است که به کشتار غیرقانونی شهروندان منجر شده است (فصل 6 [همین کتاب] را ملاحظه کنید).

در بازهٔ 99-1998، کلینتون و کابینهٔ او از نقشهٔ اندونزی برای آشوب سازی در تیمور شرقی در صورت شکست رفراندوم اطلاع داشتند، اما هیچ اقدامی برای متوقف کردن کشتار نکردند (فصل 7 [همین کتاب] را ملاحظه کنید). تنها چند هفته بعد از «جنگ صلیبی اخلاقی» در کوزوو، کلینتون مانند بلر ناگهان ساکت شد: دیگر از آن سخنرانی های پنج ستاره برای نجات مردم تیمور شرقی خبری نبود، یعنی اصلاً سخنرانی در کار نبود.

در ژوئن 2004، الان راسبریجر (3) (دبیر گاردین) و جاناتان فریدلند (نویسندهٔ برجستهٔ گاردین) با اشاره به زندگی نامهٔ بیل کلینتون با عنوان «زندگی من» (4)، مفتخرانه اعلام کردند که اجازهٔ یک «مصاحبه ای اختصاصی» گرفته اند و «تنها روزنامهٔ بریتانیایی هستند که به این کتاب دسترسی پیدا کرده اند.» (5)

در مصاحبه ای طولانی که شاهدی بر حرف کارپ دربارهٔ روزنامه نگاری منبع محور بود، راسبریجر و فریدلند، کلینتون را «مردی که حتی به اعتراف دشمنانش، بااستعدادترین سیاست مدار دوران پس از جنگ بود» توصیف کردند. حرف های همین قدر احمقانهٔ گوین اسلر را به یاد بیاورید که گفته بود ریگان «مردی بود که حتی دشمنان سیاسی اش در این کشور [آمریکا] و خارج، او را دوست داشتند.» (6)

1- Foreign Affairs

2- فارین افیرز، می/ژوئن 1999. برای جزئیات بیشتر به فصل 2 مراجعه کنید.
3- Alan Rusbridger
4- My Life
5- «ماندلا کمکم کرد از رسوایی مونیکا نجات پیدا کنم، عرفات نمی توانست به سمت صلح برود، و جان میجر چند روز تماس هایم را جواب نمی داد»، گاردین، 21 ژوئن 2004.
6- برنامهٔ خبری Newsnight، شبکهٔ BBC2، 9 ژوئن 2004.

کانون توجه مقالهٔ گاردین، شهرت جهانی کلینتون بود. راسبریجر و فریدلند با هیجان نوشتند که رییس جمهور سابق «هنوز زمانش با سطح استاندارد زمان کلینتونِ رئیس جمهور تنظیم می شود» و گفتند: «دست یاران در اتاق کنفرانس هتل بی نام حاضر می شوند تا بگویند که رییس جمهور نیم ساعت دیر می آید. رقبای سیاسی در ابتدا کلینتون را چابی بابا می نامیدند، یکی از آن پسرهای خوب قدیمی جنوب آمریکا، علاقمند به هله هوله و خوش اندام» و غیره.

در میانهٔ این توجهات تملق آمیز به شهرت و سبک زندگی، راسبریجر و فریدلند 616 کلمه به سیاست های کلینتون دربارهٔ عراق (بزرگ ترین بحران سیاسی عصر ما) و 1251 کلمه به ماجرای مونیکا لوینسکی اختصاص دادند. هیچ اشاره ای به مسؤولیت کلینتون در مرگ بیش از یک میلیون شهروند عراقی (از جمله 500 هزار کودک زیر پنج سال) در نتیجهٔ تحریم ها نشد. در این مقاله بخش های مجزایی به «مواجهه با پدربزرگ»، «پسربچهٔ چاق بودن» و «نفوذ مادربزرگش» اختصاص یافته بود. اما در مقالهٔ 5347 کلمه ای اصلاً کلمهٔ «تحریم» نیامده بود.

از این نوع پوشش خبری چه کسی می تواند حدس بزند که، به تعبیر جان پیلجر، «در جدول رده بندی مرگ و تخریب، کلینتون دست بوش را هم از پشت بسته است؟» (1)

وقتی دریچهٔ رسانه از جاناتان فریدلند (نویسندهٔ مشترک مقاله) پرسید که چرا مسؤولیت کلینتون در مرگ ومیر دسته جمعی را نادیده گرفته است، او جواب داد: «به عنوان یک روزنامه نگار، مطمئنم درک می کنید که هیچ گاه فضای کافی برای گنجاندن همهٔ مطالب دلخواه نیست.» (2)

همچنین دریچهٔ رسانه از سم اینگلبی (3) (نویسندهٔ روزنامهٔ ایندیپدنت) توضیح خواست که مقاله ای 2000 کلمه ای دربارهٔ کلینتون نوشته بود بدون آنکه تحریم های عراق را ذکر کند. (4) اینگلبی نیز واژهٔ «تحریم» را در مقاله اش ذکر نکرده بود. او پاسخ داد: «هدف مقالهٔ من، پوشش دو مصاحبه ای بود که کلینتون با تایم و CBS داشت و بر

1- «بوش یا کری؟ خوب که نگاه کنید، خطر یکسان است»، مجلهٔ نیو استیتسمن، 4 مارس 2004.
2- ایمیل به دیوید کرومول، 21 ژوئن 2004.
3- Sam Ingleby
4- «لِم های ریاست جمهوری بیل: مردخو و زن صفت باشید»، ایندیپندنت، 22 ژوئن 2004.

شخصیت بیش از سیاست تمرکز داشتم، چرا که در این هفته حرف های زیادی دربارۀ مورد اخیر نوشته شده بود.» (1) لازم به ذکر نیست که پوشش ایندیپندنت در آن هفته نیز سیاست های ویران گر کلینتون دربارۀ عراق را نادیده گرفته بود.

به همین ترتیب، استفن رابینسون (2) از دیلی تلگراف نیز به سؤال دریچۀ رسانه دربارۀ مقاله اش با عنوان «بهانه های کلینتون دیگر مهم نیست» (3) پاسخ داد. او نوشت: «خوب، پاسخ اجمالی سؤال شما این است که در یک مرور 1050 کلمه ای بر یک کتاب 950 صفحه ای، بالاخره جای بعضی چیزها خالی می ماند. فکر می کنم به ماجرای رواندا هم اشاره ای نکرده ام، که ارقام [تلفات] آن وخیم تر هم بوده اند.» (4)

ما به رابینسون این گونه پاسخ دادیم:

توجیه شما که رواندا را هم ذکر نکرده اید با اینکه «ارقام [تلفات] آن وخیم تر هم بوده اند»، به نفع تان نیست. در عوض، حدود 20% از مقالۀ شما به رابطۀ کلینتون با مونیکا لوینسکی اختصاص یافته است. در همین حال، مسؤولیت کلینتون در مرگ بیش از یک میلیون عراقی، حتی صرف نظر از واکنش تأخیرآمیز او به تراژدی رواندا (البته در واقع بی عاطفگی و پیش گیری صریح او از اقدام بین المللی در این زمینه؛ مراجعه کنید به: «شبکۀ فریب» از کورتیس، انتشارات Vintage، 2003)، از دید رادار روزنامه نگاری شما پنهان شده است. (5)

ما پاسخ دیگری دریافت نکردیم.

ساده سازی دیمبلبی

1- ایمیل به دیوید کرومول، 22 ژوئن 2004.
2- Stephen Robinson
3- 23 ژوئن 2004.
4- ایمیل به دیوید کرومول، 23 ژوئن 2004.
5- دیوید کرومول، ایمیل به استفن رابینسون، 23 ژوئن 2004.

یک روز پس از «مصاحبهٔ اختصاصی» گاردین، کلینتون صحبتی شفاف اگرچه نه اختصاصی، با دیوید دیمبلبی [(1)] (مجری شبکهٔ بی بی سی) داشت. کلینتون گفت: «من در دوران ریاست جمهوری ام اینجور حساب وکتاب می کردم: آیا مردم شغل بیشتری دارند؟... جایگاه ما در جهان چیست؟ آیا صلح و آبادانی و امنیت را پیش برده ایم یا نه؟» [(2)] در جواب مردی [منظور بیل کلینتون] که به تعبیر 70 عضو کنگرهٔ ایالات متحده، «کودک کشی در عراق را به عنوان سیاست جا زده بود» [(3)]، دیمبلبی حتی یک کلمه نگفت.

البته کلینتون، در اقدامی قابل توجه، دیمبلبی را به خاطر توجه بیش از حد به ماجرای رسوایی لوینسکی سرزنش کرد: دیمبلبی 25 درصد از مصاحبه را به این مسئله اختصاص داد و واژهٔ «سکس دهانی» را سه بار ذکر کرد. کلینتون گفت که محور مصاحبه باید مسائل جدی بشردوستانه باشد، مثلاً اینکه او در مقام ریاست جمهوری «یک میلیون نفر را در کوزوو به خانه آورد.» در ادامهٔ مصاحبه، دیمبلبی تأیید کرد که کلینتون «برای استفاده از بمباران جهت نجات کوزوو» آماده بوده است. در واقع، همان طور که در فصل 6 اشاره شد، اخراج دسته جمعی مردم از کوزوو پس از آغاز بمباران های کلینتون و بلر در 24 مارس 1999 شروع شد. اما بنا به همان «طنز تلخِ» روزنامه نگاری منبع محور، دیمبلبی اشاره ای به این واقعیت نکرد.

در بحث پیرامون عراق، کلینتون گفت که در دسامبر 1998 «صدام بازرسان را بیرون انداخت تا ما را وادار کند تحریم ها را برداریم.» دیمبلبی مجدداً این ادعا را به چالش نکشید. (برای جزئیات بیشتر به فصل 3 مراجعه کنید.)

دیمبلبی دربارهٔ رواندا از کلینتون سؤال کرد. کلینتون شکستش در توقف قتل عام را این گونه توضیح داد: «تا حدی به خاطر اینکه حواس مان در آن زمان به مسئلهٔ هاییتی بود، که قتل عام های گسترده در آن جریان داشت، و سعی می کردیم به آنجا برویم.» دیمبلبی مجدداً می توانست اشاره کند که قاتلان از حمایت آموزشی و مالی ایالات متحده برخوردار بودند و بنا به دستور ایالات متحده، یک جنبش دموکراتیک جمعی را قتل عام می کردند (برای جزئیات به فصل 8 مراجعه کنید). [اما] دیمبلبی [باز هم] چیزی نگفت.

David Dimbleby -1

2- «مصاحبهٔ کلینتون»، برنامهٔ ویژهٔ پانوراما، 22 ژوئن 2004: http://news.bbc.co.uk

3- نقل قول در: جان لانکستر و کلوم لینچ، «ایالات متحده به دنبال آسان کردن تحریم های عراق؛ افزایش فشارها برای کمک بشردوستانه»، واشنگتن پست، 25 فوریهٔ 2000.

واقعیت بدیهی تر و درست تر از آن است که رسانه های جمعی بتوانند انکارش کنند: روزنامه نگاران نخبه از سیاست مداران نخبه حمایت می کنند. و روزنامه نگاران نخبه، به نوبهٔ خود، از حمایت یک نظام رسانه ای بنگاهیِ جامعه گریز برخوردارند که در وضعیت موجود گیر افتاده است و به حرص و طمع خدمت می کند: سودآوری به هزینهٔ نابودی مردم، و نابودی واقعیت.

این همان واقعیت وقیحی است که مارتین کتل (1) (ستون نویس گاردین) «گوش خراش و مقابله ای تر شدنِ مطبوعات گوش خراش و مقابله ای» می نامد و جان لوید (دبیر سیاسی سابق نیواستیتسمن) می گوید «حمله و تردید دائمی روزنامه نگاری علیه سیاست مداران» است. (2)

پس جای تردیدی در واقعیت نمی ماند وقتی که تسا جوول (3) (وزیر فرهنگ) در یک مراسم اهدای جوایز رسانه ای می گوید: «تیم های مستعد و شجاع گزارش گران، تولیدکنندگان و پرسنل فنی، اخباری را که باید بدانیم، برایمان می آورند... سال 2001 نشان داد که این وظیفه هیچ گاه ساده تر نمی شود، انتظارات بیشتر می شوند، و استانداردها روز به روز بالاتر می روند.» (4)

1- Martin Kettle

2- کتل، «من که هستم که به شما بگویم دربارهٔ سیاست چه فکری بکنید»، گاردین، 22 ژوئن 2004؛ لوید، «چه کسی واقعاً کشور را می چرخاند»، گاردین، 21 ژوئن 2004.

3- Tessa Jowell

4- برنامهٔ جوایز آکادمی تلویزیون بریتانیا، شبکهٔ ITV، 22 آوریل 2002.

اشاره

شاید سال گذشته رفته باشد؛ اما حداقل اثر ماندگارش آن است که در ده سال آینده بسیار بیشتر از دو میلیون مرگ ناشی از فجایع مربوط به تغییرات اقلیمی خواهیم داشت، و آسیب های مادی این مسئله صدها میلیارد پوند خواهد بود. (مؤسسۀ گلوبال کامنز (1)، نامه به گاردین، 14 مارس 2000.)

سیارۀ سکونت ناپذیر؟

سال به سال، کوه شواهد محکم بیش از پیش جمع می شوند. «پانل بین دولتی تغییرات اقلیمی» (2) (IPCC)، نهادی که سازمان ملل متحد در سال 1988 تأسیس کرد تا شرایط اقلیمی را مطالعه کند، گفته است که برای تثبیت دمای جهانی در سطح (بالای) فعلی، به 60 تا 80 درصد کاهش انتشار گازهای گلخانه ای نیاز است. هنری کندال (3) (برندۀ جایزۀ نوبل و رییس «اتحادیۀ دانشمندان دغدغه مند» (4)) به وضوح می گوید: «پس شکی در نتیجه گیری های جامعۀ علمی وجود ندارد که تهدید گرمایش جهانی، بسیار واقعی است و فوراً به اقدام نیاز است. اعتقاد به اینکه می توانیم به دفع الوقت ادامه دهیم، یک خطای مرگ بار است.» (5)

1- Global Commons Institute: این مؤسسه، تحت هدایت ابری میرز، یک چارچوب اقلیمی با نام «ساخت و هم گرایی» پیشنهاد داده است تا انتشار گاز کربن به اندازۀ کافی برای پیش گیری از فاجعۀ اقلیمی، کاهش یابد. نمودارهای تصویری گیرای رایانه ای در سایت این مؤسسه (www.gci.org.uk) موجود است که میزان قبلی انتشار و سهمیۀ آتی انتشار هر کشور (یا منطقه) را نشان می دهند، که مثلاً تا سال 2030 به میزان سرانۀ یکسان می رسد. این، بخش «هم گرا» در این چارچوب است. پس از سال 2030، انتشار کربن کاهش می یابد که تا سال 2100 به میزان امن می رسد. این، بخش «ساخت» در این چارچوب است. این طرح نظر بسیاری از بازیگران بین المللی، از جمله دولت ها، صنایع و گروه های مدنی، را جلب کرده است.

2- Intergovernmental Panel on Climate Change

3- Henry Kendall: دانشمند آمریکایی در حوزۀ فیزیک ذرات که در سال 1999 فوت کرد. - مترجم

4- Union of Concerned Scientists

5- پائول براون، «به کلینتون گفته شد که دربارهٔ گرمایش جهانی اقدام کند»، گاردین، 1 اکتبر 1997.

در ژوئن 1999، صلیب سرخ گزارش داد که تعداد افرادی که در سال 1998 بواسطهٔ فجایع طبیعی بی خانمان شده اند بیشتر از تمام جنگ ها و مناقشات آن سال است. این سازمان هشدار داد که تغییرات اقلیمی می تواند یک سری از «اَبَر فاجعه ها» را بیافریند. (1)

در سال 2002، «آکادمی ملی علوم ایالات متحده» دربارهٔ یک فاجعهٔ ناگهانی اقلیمی در دنیا گزارش داد که می تواند ظرف ده سال رُخ بدهد. مایکل میچر (2) (وزیر وقت محیط زیست بریتانیا) در مرور این گزارش نوشت: «چندان وقت نداریم و هیچ گزینهٔ جدی هم نداریم. اگر فوراً برای حداقل کردن اثرات بازخوردی اقدام نکنیم، با این خطر مواجهیم که این سیاره، یعنی خانه مان، سکونت ناپذیر شود.» (3)

در اواخر مارس 2005، نیوساینتیست (4) پیرامون یک نشست علمی که ماه گذشته پیرامون مسائل اقلیمی در اکستر (5) (انگلستان) برگزار شده بود، گزارش داد. این نشست بین المللی با عنوان «باثبات سازی 2005» (6) توسط دولت انگلستان برگزار شد و با ریاست این کشور بر گروه هشت کشور ثروتمند دنیا هم زمان بود. این نشست هشدار داد که «خطرات جدی تر از آن هستند که پیش تر تصور می شد.» در بین تهدیدهای اصلی مطرح شده، چند «قلهٔ مهم» هم بودند که می توانند باعث تغییرات بازگشت ناپذیر اقلیمی از قبیل ذوب شدن صفحهٔ یخ گرینلند (7) شوند که سطح آب دریاها را 7 متبر افزایش داده و می تواند جریان های اقیانوسی را متوقف کند. نیوساینتیست نوشت که اینها «حرف های ترسناکی هستند چون ظاهراً ظاهراً بیش از آنچه پیش تر تصور می شد به آن قله های یخ نزدیک هستیم، یعنی در برخی موارد فقط یک دهه یا در این حدود با آنها فاصله داریم.» (8)

1- شبکهٔ CNN، «یک گزارش، دهه ای آکنده از اَبَر فاجعه ها را پیش بینی می کند»، 24 ژوئن 1999: /www.cnn.com/NATURE/9906/24/disaster.enn

2- Michael Meacher

3- نقل قول در: نیکولاس وات، «رد طرح اقلیمی کیوتو توسط ایالات متحده، خطر سکونت ناپذیر شدن زمین را به دنبال دارد»، گاردین، 16 می 2002.

New Scientist -4
Exeter -5
Stabilisation 2005 -6
Greenland -7
8- «بر لبۀ ژرفا»، نیوساینتیست، 26 مارس 2005.

دهه ها است که تغییرات اقلیمیِ ایجادشده به دست بشر، انسان ها را کشته اند. اقلیم شناسان برآورد می کنند که گرمایش زمین از سال 1970 به مرگ 150 هزار نفر منجر شده اند. (1) دانشمندان هشدار می دهند که تا سال 2050، به موازات افزایش دما، 3 میلیارد نفر با «فشار کم آبی» مواجه خواهند شد و احتمالاً ده ها میلیون نفر در نتیجۀ این اتفاق می میرند.

هرچند رسانه ها فاجعه ها و هشدارهای دراماتیک اخیر را گزارش می دهند، تلاش جدی چندانی برای بررسی ماهیت و انگیزه های بنگاه های مخالف با اقدام در زمینۀ تغییرات اقلیمی، یا جلب توجه به اهمیت [و پیامدهای] واقعی حماقت آنها، نشده است. امتناع از واکنش به این تهدید به مثابۀ یک پدیدۀ طبیعی بشری تصویر می شود، یا گناه آن ساده انگارانه بر گردن آمریکا یا چین انداخته می شود. اما در واقع مخالفان اقدام را به راحتی می توان شناسایی کرد.

هزینۀ بالای دفع الوقت

سرجمع واکنش های معنادار دنیا به تهدید فجایع اقلیمی، معاهدۀ رقت انگیز کیوتو (2) است. معاهدۀ کیوتو 5.2 درصد کاهش انتشار [آلاینده ها] (در مقایسه با حداقل 60 درصد لازم) را پیشنهاد داده است؛ لذا دکتر مایک هولم (3) از دانشگاه ایست آنجلیا (4) این معاهده را «یک [اقدام] جزئی از لحاظ تثبیت اقلیم» می داند. (5)

اما این اقدام برای بنگاه های بزرگ [اصلاً] جزئی نیست. جان گراسر (6)، معاون انجمن ملی معادن آمریکا و عضو «ائتلاف جهانی اقلیم ها» (7) (GCC)، در مجمع کیوتو در سال 1979 گفت:

1- دفتر ادارۀ هواشناسی، «اجتناب از تغییرات اقلیمی خطرناک»، 3-1 فوریۀ 2005، جدول 2a. در «اثرات افزایش دما، تغییر بارش و افزایش رُخدادهای شدید بر سیستم های انسانی»، مراجعه کنید به: صفحۀ 1.

2- Kyoto

3- Mike Hulme

4- East Anglia University

5- نقل قول در: دیوید ادواردز، «جنگ های اقلیمی»، اکتبر 2000: www.medialens.org

6- John Grasser

7- Global Climate Coalition

به نظر ما، پرسش های کافی در میان افکار عمومی آمریکا ایجاد کرده ایم تا از توافق پیرامون هرگونه آمار، اهداف یا جداول زمانی برای کاهش انتشار گازها در اینجا جلوگیری کنیم... آنچه ما انجام می دهیم، و به گمان مان در آن موفق بوده ایم، وقت خریدن برای صنایع مان با برگزاری این گفتگوها است. (1)

به طور مشابه، انجمن ملی صنعت کاران ایالات متحده (2) که نمایندۀ بخش عمدۀ صنایع این کشور است، با روراستی در نامه ای به جورج بوش در سال 2001 نوشت:

آقای رییس جمهور عزیز

از جانب 14 هزار شرکت عضو انجمن ملی صنعت کاران (و 18 میلیون نفری که در آمریکا ساخت وتولید می کنند) از مخالفت شما با پروتکل کیوتو تشکر می کنیم چرا که 80 درصد دنیا را معاف می کرد و آسیب جدی به ایالات متحده وارد می ساخت. (3)

همچنین سایت این انجمن افزود: «انجمن قویاً مخالف پیمان [کیوتو] است... رییس جمهور بوش نیز با کیوتو مخالف است و هم اکنون رویکردی منطقی تر نسبت به تغییرات اقلیمی را دنبال می کند.» (4)

اتاق بازرگانی ایالات متحده، دیگر بازیگر بلندآوازۀ عرصۀ کسب وکار آمریکا، در نامه ای به رییس جمهور این کشور اعلام کرد: «گرمایش جهانی مسئلۀ مهمی است که باید مد نظر قرار گیرد؛ اما پروتکل کیوتو یک معاهدۀ مخدوش است که به نفع ایالات متحده نیست.» (5) وب سایت اتاق بازرگانی اشاره کرد که این سازمان بزرگ ترین فدراسیون کسب وکار دنیا و نمایندۀ بیش از «سه میلیون بنگاه و سازمان در اندازه ها، بخش ها و منطقه های مختلف» است.

1- نقل قول در: پائول براون، «در گفتگوهای گرمایش جهانی، دما افزایش می یابد»، گاردین، 5 دسامبر 1997.

2- U.S. National Manufacturers Association

3- مایکل بارودی، معاون انجمن ملی صنعت کاران، نامه به رییس جمهور دربارۀ پروتکل کیوتو، 16 می 2001: www.nam.org
4- وب سایت www.nam.org، 19 ژوئن 2001.
5- وب سایت www.uschamber.org، 19 ژوئن 2001.

خوانندگان باید خیلی خوش شانس باشند که در آنچه اساساً باید «رسانه های بنگاهی» نامید، حتی کوچک ترین اشاره ای به این مخالفت فوق العاده عمیق بخش های تجاری با اقدام پیرامون تغییرات اقلیمی بیابند. مثلاً گاردین یا ایندیپندنت هیچ گاه به بررسی واقعیت و اهمیت مخالفت انجمن صنعت کاران ایالات متحده نپرداخته اند، هرچند برخی بنگاه های عضو این انجمن از جمله اینتل (1)، اکسون موبیل (2) و جنرال موتورز (3) در انگلستان نیز فعالیت دارند.

کافی است تصور کنیم اگر که در دوران جنگ سرد، سازمان هایی در درون جامعه سعی در تخریب تلاش ها برای جلوگیری از یک «امپراطوری شرّ» داشتند که ده ها هزار یا حتی ده ها میلیون نفر از مردم دنیا را قتل عام می کرد، رسانه ها چه واکنشی نشان می دادند. در واقع، از آنجا که رسانه های بنگاهی بخشی از همین سیستم هستند، و در واقع اعضای اتاق بازرگانی و انجمن صنعت کاران مالک ایشان هستند، واکنش رسانه ها نیز بسیار متفاوت است. راس گلبسپن (4) (روزنامه نگار) اشاره کرده است که مقاله های خبری دربارۀ گرمایش جهانی چگونه با «سکوتی وهم آور» مواجه شده اند. (5) این البته مادر سکوت است چرا که اقتصاد مبتنی بر سوخت های فسیلی، مادر تمام منافع خاصِ [بنگاه ها] است.

فاجعۀ اقلیمی جهانی: نباید غرولند کرد !

پس از حملات 11 سپتامبر، رسانه ها بی وقفه دربارۀ هویت و انگیزه های احتمالی افراد مسؤول حملات، گزینه های فراروی رهبران غربی، و نیاز فوری به اقدام قاطع، گزارش می دادند. مثلاً در 12 سپتامبر 2001، سرمقالۀ احساسی گاردین از این «اعتقاد قلبی» نوشت که «بریتانیا و مردم آن... هرچه در توان دارند انجام می دهند تا در یافتن مسؤولین این حملات به دولت آمریکا کمک کنند. ایالات متحده، دولت و مردم آن کشور مستحق این اتفاق نبودند. هیچ توجیه و بهانه ای برای این روزِ کشتار و اشک وجود ندارد.» (6)

1- Interl

2- ExxonMobil

3- General Motors

4- Ross Gelbsapn
5- «گرما در جریان: بحران اقلیمی، پوشش و بارش»، انتشارات Perseus Books، 1998، صفحهٔ 172.
6- سرمقاله، «مجموع ترس های ما»، گاردین، 12 سپتامبر 2001.

اما این را با واکنش رسانه ها به چندین روز کشتار و اشک در اثر موج گرمای بی سابقه در آگوست 2003 مقایسه کنید که احتمالاً یکی از نتایج تغییرات اقلیمی بوده است: 13600 کشته در فرانسه؛ 1500 مرگ مربوط به گرما در هند؛ 1316 مرگ ظرف دو هفته در پرتغال؛ 500 تا 1000 کشته در هلند؛ 900 کشتهٔ دیگر در بریتانیا؛ و 569 مورد مرگ در چین. در ایتالیا و اسپانیا، نرخ مرگ ومیر در برخی نواحی تا 20 درصد افزایش داشت.

پروفسور جان شلنهوبر (1)، رییس مرکز تحقیقات تغییرات اقلیمیِ تیندال (2) در انگلستان، نوشت: «آنچه امروز شاهدش هستیم قطعاً غیرمعمول است. می دانیم که گرمایش جهانی با سرعت به پیش می رود، اما اکثر ما فکر می کردیم در 20 تا 30 سال آینده شاهد فاجعه های گرمایی [از این قبیل] خواهیم بود. اما این اتفاق اکنون رُخ داده است.» (3)

با گسترش این تراژدی در سراسر دنیا، ایندیپندنت دربارهٔ رکورد بی سابقهٔ گرمای 100 درجهٔ فارنهایت در انگلستان فقط همین حرف را برای زدن داشت: «این اتفاق ناگزیر به تأخیر افتاده بود و ما از آمدنش ناامید شده بودیم. اما در نهایت آرزویمان محقق شد... می توانیم به خود ببالیم که اولین نسلی هستیم که بریتانیای نیمه حارّه ای را دیده ایم.» (4) در یک سرمقالهٔ سوررئال دیگر با عنوان «نباید غرولند کرد»، گاردین اعلام نمود:

نهایتاً شب های داغ، جیرجیرک های پرسروصدا و دریای گرم که معمولاً پول زیادی می دهیم تا در بسته های مسافرتی تعطیلات از آنها بهره ببریم، به همسایگی مان آمده اند. شادی کنید، به قول خانم تاچر؛ شادی کنید. اما به خاطر موارد بیهوشی و واکنش های جسمانی بسیار بد نسبت به موج گرما، قرن ها باید بگذرد تا بی خیال این بی حالی و هشدارها شویم و از شور و هیجان هوای دائماً گرم تر استقبال کنیم. (5)

1- John Schellnhuber

2- Tyndall

3- جان ویدال، «دانشمندان نگران اند که شاید گرمایش جهانی شتاب گرفته باشد»، گاردین، 6 آگوست 2003.

4- سرمقاله، «تحت فشار»، ایندیپندنت، 11 آگوست 2003.

5- سرمقاله، «نباید غرولند کرد... تابستان تا 311 درجۀ کلوین گرم می شود»، گاردین، 11 آگوست 2003.

مهم نیست که هزاران نفر مرده اند، یا مؤسسۀ گلوبال کامنز (مستقر در لندن) بیش از 2 میلیون مرگ ناشی از فجایع مرتبط با تغییرات اقلیمی را برای ده سال آینده پیش بینی کرده است. (1) ساده بگوییم: منافع مستقرِ صاحبان قدرت، تغییرات اقلیمی را یک «خطر جدی و جاری» برچسب گذاری نکرده بود تا به منزلۀ یک امر واقعی به چشم روزنامه نگاران بیاید.

شستن همۀ ظرف های کثیف در ظرفشویی: شستشوی سبز در رسانه های لیبرال

در ژانویۀ 2004 اعلام شد که ظرف 50 سال آینده، گرمایش جهانی می تواند یک چهارم حیوانات و گیاهان خشکی را منقرض کند. بنا به یک پروژۀ تحقیقاتی چهارساله توسط دانشمندانی از هشت کشور، که نتایج آن در ژورنال معتبر نیچر (2) منتشر شد، تا سال 2050 یک میلیون گونه محکوم به فنا هستند. کریس توماس (3)، نویسندۀ اصلی آن مقاله و استاد زیست شناسی بقاء در دانشگاه لیدز (4)، این یافته ها را «وحشت آور» توصیف کرد و گفت:

وقتی دانشمندان یک تحقیق را تعریف می کنند، امیدوارند به نتایج قطعی دست یابند، اما ما امید داشتیم به این یافته ها دست پیدا نکنیم. اوضاع بسیار بسیار وخیم تر از آن چیزی بود که فکر می کردیم، و یافته های ما شاید برآورد دست پایین از اصل ماجرا باشد. (5)

فاجعۀ پیش بینی شده بر اساس یک پیش بینی متوسط از پیامدهای احتمالی است. «بدترین حالت» نشان دهندۀ آن است که تا 58 درصد از گونه ها می توانند منقرض شوند؛ «بهترین حالت» 9 درصد را پیشنهاد می دهد که البته این هم یک رقم فاجعه بار و بالا است.

گاردین و ایندیپندنت هر دو سرمقاله های خود را به مقالۀ نیچر اختصاص دادند. دبیران ایندیپندنت نسبت به مرگ دسته جمعیِ پیش رو هشدار دادند: «البته علت این امر یک شهاب سنگ نیست: بلکه ما هستیم. ششمین

1- نامۀ مؤسسه به گاردین، 14 مارس 2000؛ متن کامل نامه در این آدرس موجود است: www.gci.org.uk/signon/singon.htmlGuardian

2- Nature
3- Chris Thomas
4- Leeds University
5- نقل قول در: پائول براون، «یک فاجعۀ غیرطبیعی»، گاردین، 8 ژانویۀ 2004.

انقراض بزرگ، یک دستاورد کاملاً بشری خواهد بود.» (1) مشخصاً علت «ما» هستیم؛ هرچند وقتی پای منافع بنگاه-دولت به میان می آید، اکثر ما (یعنی عامّه) از سیاست، بحث و اقدام معنادار کنار گذاشته می شویم. ایندیپندنت این طور نتیجه گیری می کند: «هنوز برای اقدام علیه تغییرات اقلیمی وقت هست، و برخی رهبران جهان از جمله تونی بلر به چنین کاری متعهدند»؛ اما بی میلی مدام جورج بوش برای جدی گرفتن این تهدید، به معنای استقبال از فاجعه بود. در واقع، سابقهٔ زیست محیطی کابینهٔ بلر حتی از انتقادات انجمن سلطنتی (که معمولاً محافظه کار است) نیز مصون نمانده است. در ژوئن 2005، لرد می از آکسفورد (رییس انجمن)، که مشاور علمی ارشد دولت از 1995 تا 2000 بود، سیاست های سبزِ بلر را «بزدلانه» نامید و گفت که باید دولت «یک عالم کار بیشتر» انجام دهد. (2)

گاردین از «زنگ خطر جدید دربارهٔ خطرات گرمایش جهانی» نوشت. (3) دبیران گاردین دربارهٔ واکنش احتمالی از پروفسور توماس نقل قول کردند که گذارِ «فوری و پیش رونده» به سوی فناوری هایی که گازهای گلخانه ای اندکی تولید می کنند، و در کنار آن حذف فعالانهٔ دی اکسید کربن از اتمسفر، را پیشنهاد داده بود. گاردین در ادامه نوشت: «اینها قطعاً مسؤولیت زیادی ایجاد می کنند.» (4) ایالات متحده به خاطر بی اعتنایی به پروتکل کیوتو برای محدودسازی گازهای گلخانه ای، مورد انتقاد قرار گرفت. بریتانیا به خاطر آنکه «کمابیش هماهنگ» با کیوتو بوده است ستایش شد، که «اتفاقاً افول صنعت زغال سنگ این کشور، که مسئله ای بی ربط به سیاست های سبز بریتانیا بوده است» نیز به تلاش های این کشور کمک کرده بود. (5) اما هیچ اشاره ای به این واقعیت نشده بود که کیوتو فی نفسه یک پاسخ جزئی به تغییرات اقلیمی است (ادامهٔ فصل را ملاحظه کنید). دبیران گاردین در انتها نوشته بودند:

هرچند بی شک دولت ها نقش اصلی را بازی می کنند، اما کارهای زیادی هم افراد می توانند انجام دهند تا تغییر چشم گیر ایجاد نمایند... به جای استحمام دوش بگیرند، همهٔ ظرف های کثیف را با

1- سرمقاله، «ششمین انقراض بزرگ، اجتناب پذیر است: اگر که اکنون اقدام کنیم»، ایندیپندنت، 8 ژانویهٔ 2004.

2- مایکل مک کارتی، «حملهٔ نیش دار دانشمند برتر انگلستان علیه سیاست های زیست محیطی دولت»، ایندیپندنت، 10 ژوئن 2005.
3- سرمقاله، «مرگ گونه ها»، گاردین، 8 ژانویهٔ 2004.
4- همان.
5- همان.

هم در ظرف شویی بریزند، زباله های خانه را بازیافت کنند، مواد شیمیایی را با دقت دفع کنند، در باغ های خود حیات گونه های طبیعی را پشتیبانی کنند، و باقیماندۀ سبزیجات را به کود گیاهی تبدیل نمایند. (1)

دولت ها و افراد به کنار، یک گروه دیگر نیز قطعاً شایان ذکر هستند: بنگاه های فراملیتی. در سال 1991، باب ویلیامز (2) (مشاور صنعت نفت و گاز) در کتاب «استراتژی های نفتی ایالات متحده در دهۀ محیط زیست» (3)، اولویت شمارۀ یک این صنعت را توضیح داد: «بیرون کردن گروه های فشار زیست محیطی از عرصۀ کسب وکار... هیچ ضرورت بزرگ تری وجود ندارد... اگر خواهان بقای صنعت نفت باشیم، باید فشارهای زیست محیطی را بی اثر و بی مورد کرد.» (4) ران ارنولد (5)، که او نیز مشاور صنعت نفت و گاز است، در نشست «انجمن صنایع جنگلی اونتاریو» (6) گفت: «باید افکار عمومی را به مقابله با فعالان محیط زیست وادارید وگرنه در این نبرد زیست محیطی بازنده خواهید بود.» (7)

به بیان کرک پاتریک سیل (8)، بخش های تجاری استقبال شدیدی از این نصیحت داشتند:

تاجران راست گرا مانند ریچارد ملون سایف (9) و ژورف کورز (10)، و خزانه دارهای محافظه کار مانند بنیادهای موبیل (11) و اولین (12)، سیلاب پول را روانۀ پویش های تبلیغاتی، دادخواست ها، انتخابات و کتاب ها و مقالاتی کردند که به «دولت بزرگ» و «خفقان از طریق قانون گذاری» اعتراض داشتند، و

1- همان.

2- Bob Williams

3- US Petroleum Strategies in the Decade of the Environment

4- نقل قول در: اندرو رول، «پس ضربۀ سبز: واژگونی جهانی جنبش محیط زیست»، انتشارات Routledge، 1996، صفحۀ 71.

5- Ron Arnold

6- Ontario Forest Industries Association

7- نقل قول در: شارون بدر، «چرخ جهانی: حملهٔ بنگاهی به محیط زیست گرایی»، انتشارات Green Books، 1997، صفحهٔ 22.

8- Kirkpatrick Sale

9- Richard mellon Scaife

10- Joseph Coors

11- Mobil

12- Olin

تقصیر همهٔ مشکلات ملت از بحران انرژی گرفته تا انقلاب جنسی را به گردن فعالان محیط زیست انداختند. (1)

فرانک مانکیویچز (2)، مدیر اجرایی یک بنگاه فراملیتی روابط عمومی با نام هیل و نولتون (3)، به دقت پیش بینی کرده بود که:

فکر می کنم شرکت ها فقط در حدی غیرمهم، امتیاز از دست خواهند داد. چون این شرکت ها خیلی قوی هستند، آنها خود تشکیلات اند. فعالان محیط زیست، پیش از پیروزی آنها، مانند انبوه مردمی هستند که در میدان های رومانی جمع می شدند. (4)

در حالی که مرگ دسته جمعی بخش عمده ای از حیات روی زمین را تهدید می کرد، عملاً حتی یک کلمه دربارهٔ این حملهٔ صنایع تجاری در سرمقاله های گاردین و ایندیپندنت دیده نشد، بلکه آنها همچنان تغییرات اقلیمی را به مثابهٔ یک مسئلهٔ حیات وحش جلوه می دهند که در خارج از واقعیات حرص، پروپاگاندا و کنترل بنگاه های جامعه گریز وجود دارد.

البته رسانه های بنگاهی هر از گاهی در سرمقاله های خود برای تخریب دنیایمان سوگواری می کنند، اما کاری برای آن انجام نمی دهند. در واقع، عملاً برعکس است. در همان شمارهٔ گاردین که گزارش «وحشتناک» تلفات جهانی گونه ها منتشر شده بود، تبلیغ این بنگاه ها به چشم می خورد: خودروسازی های لکسوس (5)، تویوتا (6)، آیودی (7)، و بی ام و (8)، شرکت هواپیمایی امریکن ایرلاینز (9)، تجهیزات رایانه ای دیکسونز (10)، شرکت تجهیزات دفتری

1- «انقلاب سبز»، انتشارات Hill Wang، 1993، صفحهٔ 49.

2- Frank Mankiewicz

3- Hill and Knowlton

4- نقل قول در: بدر، «چرخ جهانی»، صفحهٔ 22.

5- Lexus

6- Toyota

7- Audi

8- BMW

American Airlines -9
Dixons -10

آفیس ورلد (1)، شرکت هولدینگ HSBC و شرکت تولید لوازم آشپزخانۀ مگنت (2)؛ یعنی تبلیغات مروّج مصرف زدگی فزاینده که البته 75% از درآمد تمامی مطبوعات باکیفیت را تأمین می کنند. «کاری کردن» یعنی توجه به دقیقاً همین منافع بنگاهی: دقیقاً همین نسخه های مادی گرایانه از زندگی، آزادی و شادی. «کاری کردن» در واقع یعنی توجه به منافع بنگاه ها به مانند روزنامۀ گاردین.

«من هم نه !»: سوخت فسیلی، پیش برندۀ گاردین

در 8 ژانویۀ 2004، یک هشدار رسانه ای «واکنش سریع» با عنوان «فاجعۀ اقلیمی: نهایت خیانت رسانه ای» منتشر کردیم. (3) کانون توجه این هشدار، پوشش رسانه ای از یافته های جدید علمی «وحشتناک» دربارۀ تغییرات اقلیمی و احتمال تلف شدن گونه ها بود. ما به مردم پیشنهاد دادیم که سؤالات زیر را برای دبیران و نویسندگان بخش محیط زیست روزنامه های گاردین و ایندیپندنت بفرستند:

چرا در گزارش اثرات فاجعه بار گرمایش جهانی، هیچ اشاره ای به تلاش های بنگاه های جهانی برای متوقف سازی حتی اقدامات جزئی در زمینۀ تغییرات اقلیمی و تخریب جنبش هوادار محیط زیست نمی کنید؟ چرا این عوامل سیاسی و اقتصادی که مرگ دسته جمعی را برای سیاره مان به بار می آورند، شایستۀ ذکر توسط شما و روزنامه تان نیستند؟

پائول براون، خبرنگار زیست محیطی گاردین که عصبانی شده بود، پاسخ داد: «همیشه به من فشار آورده اند که چرا ذهن یک طرفه ای دارم و هیچ کاری جز حمله به بنگاه ها (خصوصاً اکسون) به خاطر عدم اقدام در زمینۀ تغییرات اقلیمی نمی کنم. شاید باید مقاله ها را بخوانید.» (4)

این ایمیل یک دست و بی نزاکت با الگوی استاندارد واکنش روزنامه نگاران به چالش های مؤدبانه و منطقی هم خوانی دارد. براون تلویحاً می گوید که هیچ یک از خوانندگان فهیم گاردین با این یک مشت افرادی موافق باشند که سکوت روزنامه در قبال کارشکنی بنگاه ها در زمینۀ تغییرات اقلیمی، وابستگی ریاکارانۀ آن به تبلیغات

1- Office World

2- Magnet
3- مراجعه کنید به: www.medialens.org
4- ایمیل به خوانندگان دریچۀ رسانه، 8 ژانویۀ 2004.

[بنگاه های] سوخت های فسیلی و ترویج این بنگاه ها، و عدم افشای نقش رسانه های بنگاه های جمعی در تخریب محیط زیست را زیر سؤال می برند. به نظر براون، این واقعیت که در گذشته از او به خاطر اینکه «هیچ کاری جز حمله به بنگاه ها به خاطر عدم اقدام در زمینهٔ تغییرات اقلیمی» نمی کرده انتقاد شده است، پاسخی برای تمامی این نکات است. این البته یادآور آن دیالوگ کلاسیک لورل و هاردی (1) است:

خانم هاردی: و حال خانم لورل چطوره؟

استنلی: آها، خوبه، ممنون.

خانم هاردی: دوست دارم یک وقتی ببینم شان.

استنلی: من هم نه. (2)

روزنامه نگارها غالباً باور ندارند که منتقدان شان، واقعاً روزنامه ها یا برنامه های رادیویی-تلویزیونی آنها را دیده اند. و راجر آلتون، دبیر ابزرور، هم از همین قماش است:

چقدر توپ !... دوست قدیمی، شما روزنامه می خوانید؟ (3)

و مجدداً:

آیا روزنامه می خوانید یا از دریچهٔ رسانه آن خزعبلات را بازیافت می کنید؟ (4)

و همین طور آلان راسبریجر از گاردین:

برایم جالب است بدانم اصلاً گاردین می خوانید؟ (5)

و مجدداً:

1- Laurel and Hardy

2- لورل و هاردی، «جوجه ها به خانه برمی گردند»، 1931.

3- ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 14 فوریۀ 2003.
4- ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 14 فوریۀ 2003.
5- ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 22 اکتبر 2002.

اگر گاردین (نه آن سایت هایی که نقد روزنامه اند) را منظم بخوانید، می دانید که بیش از هر روزنامهٔ انگلیسی دیگر دربارهٔ تغییرات اقلیمی نوشته ایم. (1)

و اندرو بانکومب از ایندیپندنت:

فقط می توانم فرض کنم که شما «واقعاً» ایندیپندنت را نخوانده اید و برایتان کافی است که دبیران دریچهٔ رسانه با نقل قول پاراگراف هایی خارج از متن برای جهت دهی به دید شما دربارهٔ نوشته های روزنامه، عمل کنند. (2)

و بن سامرسکیل (3) از ابزرور در واکنش به یک هشدار رسانه ای نوشت:

من اینجا در زمینهٔ سیاست گذاری کار می کنم و خوب قدری متعجب شدم. فکر نمی کنم دریچهٔ رسانه حتی ابزرور را مطالعه کرده باشد (شواهد که این طور می گویند) پس برایم مایهٔ تعجب است که چطور برای مردم دربارهٔ محتوای آن سخن رانی می کنند؟ (4)

و پیتر برمونت از ابزرور:

در نهایت، تقاضایی از همهٔ خوانندگان دریچهٔ رسانه دارم. پیش از اینکه با نامه افراد را بمباران کنید، لطفاً به سراغ آن چیزهایی بروید که افراد واقعاً نوشته اند. (5)

و دیوید مانیون، سردبیر اخبار شبکهٔ ITV، ما را هدایت کرد:

روشن است که با دقت کافی نگاه نمی کنید. (6)

در 11 ژانویهٔ 2004، پائول براون مستقیماً برای دبیران دریچهٔ رسانه نوشت:

1- ارسال رونوشت به دریچهٔ رسانه، 16 اکتبر 2003.
2- ارسال رونوشت به دریچهٔ رسانه، 21 آگوست 2003.
3- Ben Summerskill

4- ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 20 آگوست 2003.
5- ارسال رونوشت به دریچۀ رسانه، 5 می 2002.
6- ایمیل مانیون به دریچۀ رسانه، 7 می 2003.

از پاسخ شما ممنونم. چون به خاطر پاسخ کوتاهم به حدود 30 نفر سرزنش شدم، به تفصیل برای حدود 10 نفر دیگر جواب دادم، اما دیگر این کار را نمی کنم. (ایمیل من پر شده پس اگر بخواهیم همهٔ ایمیل ها را جواب بدهم دیگر نمی توانم کاری بکنم، مگر اینکه هدف تان همین باشد: جلوگیری از کار روزنامه نگاران محیط زیست.) اما ما اساساً در یک جبهه هستیم. فکر نمی کنم حمله کردن یا نکردن ما به آنها اساساً اثر چندانی بر اینکه به ما تبلیغ بدهند یا ندهند داشته باشد، و غالباً برعکس هم هست. وقتی حمله کنیم، بیشتر تبلیغ می دهند.

همان طور که فکر کنم قبلاً هم گفته ام، غالباً مردم احساس می کنند کاری از دست شان برنمی آید، به همین خاطر پیشنهاد دادیم که چه کارهایی می توانند بکنند. در کل، ما با هیجان بایکوت اکسون، شل و دیگر بنگاه ها را گزارش داده ایم و بیشتر از هر گروه دیگری حمله کرده ایم تا جایی که دبیران مان (نه افراد بیرونی) توازن روزنامه نگاری ما را زیر سؤال برده اند.

به نظر من جورج بوش و هواداران او خطرناک ترین و کریه ترین مردم روی زمین هستند. یک جایی در کوبا به نظرم می رسد که می توان برای 20 سال آینده آنها را به آنجا فرستاد (1)، اما اگر بخواهم در روزنامه نگاری ام مؤثر باشم باید با رعایت قواعد اصلی روزنامه نگاری در زمینهٔ توازن، از خودم محافظت کنم. ترجیح می دهید ما اخراج شویم و کسی که تمایل کمتری به حمله به بنگاه های بزرگ دارد جایمان را بگیرد؟ با بحث کردن مخالفتی ندارم، اما امروز یک شنبه است و من نمی توانم تمام وقت کار کنم.

در پاسخ به براون (20 ژانویهٔ 2004)، اشاره کردیم که گاردین همیشه کارشکنی بنگاه ها در زمینهٔ تغییرات اقلیمی را به غلط چنان تصویر کرده است که گویی فقط چند شرکت اصلی سوخت های فسیلی از جمله اکسون در آن درگیرند. واقعیت این است که مخالفت بنگاه ها در تقریباً تمام بخش های صنعت و بازرگانی گسترده است؛ که البته می توان گفت صنعت بیمه یک استثناء روشن در این زمینه است. این همان چیزی است که براون در کتابش با عنوان «گرمایش جهانی» توضیح داده است:

1- منظور نویسنده، زندان گوانتانامو است. - مترجم

علی رغم آنکه از ماجرای گروه های فشاری که صنایع نفت و زغال سنگ درست کرده اند کمتر کسی خبر دارد، شکی نیست که آنها نمایندهٔ قدرتمندترین صنایع دنیا هستند: زغال سنگ، نفت و خودروسازی. و در این مورد، پیامی دارند که بسیار مقبول سیاست مداران است: هیچ کاری نکنید؛ کارتان را به صورت معمول انجام دهید؛ هرگونه اقدام برای مبارزه با تغییرات اقلیمی به ضرر منافع تثبیت شدهٔ تشکیلات و میلیون ها کارگر است. آنها برای پشتیبانی از پویش خود، منابع نامحدودی دارند که از قبل از [«نشست زمین»] در ریودوژانیرو به خوبی از آنها استفاده کرده اند چرا که می دانند «معاهدهٔ تغییرات اقلیمی» چه خطری برای منافع شان دارد. آنها از ترس اینکه سیاست مداران تصمیمی بگیرند که با کاهش مصرف سوخت های فسیلی، سود ایشان را کاهش دهد، هزینهٔ تیم های لابی را برای جانب داری از ایشان می پردازند.

در هر نشستی در هر جای دنیا که بحث تغییراتِ اقلیمی مطرح شود، صنعت نفت هم حضور دارد... دستورکار آنها صرفاً این است که اقدامات جدی در زمینهٔ تغییرات اقلیمی را تا حد امکان کُند کنند. (1)

البته این نکات را به سختی می توان با حرف خود براون هم راستا دانست که گفته بود از او به خاطر اینکه «هیچ کاری جز حمله به بنگاه ها به خاطر عدم اقدام در زمینهٔ تغییرات اقلیمی» نمی کرده انتقاد شده است. چرا که به تصدیق خود او، مسئلهٔ اصلی «بی عملیِ بنگاه ها» نیست، بلکه اقدامات شدید بنگاه ها برای مقابله با راه حل های مسئلهٔ تغییرات اقلیمی است. پس سؤال ما این بود که چرا وقتی دنیا با یک فاجعه روبروست، گاردین در گزارش ها و سرمقاله های اخیر خود پیرامون فاجعهٔ اقلیمیِ پیش رو، هیچ اشاره ای به این مسائل حیاتی نکرده است.

براون نوشت: «باید با رعایت قواعد اصلی روزنامه نگاری در زمینهٔ توازن، از خودم محافظت کنم. ترجیح می دهید ما اخراج شویم و کسی که تمایل کمتری به حمله به بنگاه های بزرگ دارد جایمان را بگیرد؟»

1- «گرمایش جهانی: آیا تمدن بقاء می یابد؟»، انتشارات Blandford، 1996، صفحهٔ 176.

جالب است که براون با امتناع از بررسی نظام مند یکی از مهم ترین مسائل دوران ما (یعنی پیامدهای احتمالاً مرگ بار سلطهٔ بنگاه ها)، تلویحاً می گوید که «قواعد اصلی روزنامه نگاری در زمینهٔ توازن» را رعایت می کند. این البته انعکاسی از هشدار ادوارد هرمان (منتقد رسانه ای آمریکایی) است که گفته بود مفاهیم «توازن» و «حرفه ای گری» در واقع نقابی برای مصالحه های عمیق و جدی با صاحبان قدرت است. (1)

چرا گاردین باید براون را به خاطر انتقاد زیاد (نه انتقاد کم) از بنگاه های بزرگ اخراج کند؟ و چرا احتمال جایگزین شدن کسی که انتقاد کمتری (نه بیشتری) از این بنگاه ها می کند، وجود دارد؟ این گفته ها نشان می دهند که براون به خوبی می داند در محدودهٔ یک نظام رسانه ای بنگاهی عمل می کند، و می داند که در بهترین حالت از تلاش هایش استقبال نمی شود بلکه با آنها مدارا می شود. و البته ما دربارهٔ «پیشروترین روزنامهٔ لیبرال کشور» حرف می زنیم !

البته باید از تمایل براون برای تلاش حداکثری در این زمینه تمجید کرد. اما نکته اینجاست که «محدودیت ها» وجود دارند و وجود آنها یک مسئلهٔ جدی برای همهٔ ماست و باید آزادانه دربارهٔ آنها بحث کرد. این مسئله، رخنه ای عمیق در این تصور ایجاد می کند که مطبوعات لیبرال به واقع آزاد، منصفانه و مستقل هستند. حقیقت این است که گاردین یک بنگاه تجاری بزرگ است که وابستگی شدیدی به سایر بنگاه های تجاری دارد و در نظام بنگاهی گیر افتاده است. پس محدودیت های جدی برای آن چیزهایی وجود دارد که گاردین مایل است دربارهٔ این نظام (که خود، بخشی از آن را تشکیل می دهد) بگوید.

پس طبیعتاً حتی یک مقاله ندیده ایم که دربارهٔ معیارهای اقتصادی و دیگر فشارهای بنگاهی بحث کند که براون، جان ویدال و دیگر روزنامه نگاران رسانه ها تسلیم آن هستند: هیچ مقاله ای دربارهٔ اینکه ایشان، به عنوان روزنامه نگار، چگونه باید از خود «محافظت» کنند. آنها می دانند که برخی مسائل (خصوصاً مسائلی که سوگیری بنیادی رسانه های بنگاهی به نفع کسب وکارهای تجاری را افشاء می کنند) موضوعات مناسبی برای بحث نیستند. مهم تر از همه اینکه، همانند هر کسب وکار دیگر، روزنامه نگاران

نباید از محصول (یعنی روزنامه) در مقابل مشتری انتقاد کنند؛ هرچند که این محصول یک «واقعیت صیقل نخورده» باشد!

1- هرمان، «اسطورۀ رسانه های لیبرال»، انتشارات Peter Lang، 1999.

از براون پرسیدیم که آیا نگران نیست که پا گذاشتن روی دم صاحبان قدرت، خطر اخراج او را به دنبال داشته باشد؟ آیا او و همکارانش احساس نمی کنند باید زنگ خطر را در این باره به صدا درآورند، یعنی فشارهایی را افشاء کنند که گزارش گری صادقانه، کامل و دقیق در روزنامه اش را به خطر می اندازند؟

در نهایت براون گفت که «فکر نمی کنم حمله کردن یا نکردن ما به آنها اساساً اثر چندانی بر اینکه به ما تبلیغ بدهند یا ندهند داشته باشد.» این حرف اصلاً معتبر نیست. در واقع، تبلیغات حدود 75% درآمد مطبوعات را تشکیل می دهند. پس جای تعجب نیست که در این روزنامه های «جدی» جای انتقاد منفی از تبلیغ دهندگان بزرگ خالی است. مشخصاً چنین انتقادی می تواند موفقیت تبلیغ را به خطر اندازد، تبلیغ گر را از روزنامه بیگانه کند، و بدین ترتیب درآمد تبلیغاتی را در اختیار رقباء بگذارد. اگر براون از بنگاه های سوخت های فسیلی که به گاردین تبلیغ می دهند آن گونه که حق شان بود انتقاد می کرد، گاردین به عنوان یک نهاد تجاری دیگر وجود خارجی نداشت.

دیوید بارسامین [(1)] (نویسنده و مجری تلویزیونی) از رالف نادر [(2)] پرسید: «از آنجا که بنگاه های بسیار بزرگ حامی مالی رسانه ها هستند، آیا غیرمنطقی نیست که رسانه ها حتی دربارهٔ قدرت بنگاه ها بحث کنند؟» پاسخ نادر از این قرار بود: «خیلی غیرمنطقی است... هر سال چند نمونهٔ معدود به انتقاد از خودروسازها می پردازند، و خودروسازها هم علناً تبلیغ های خود را از ایستگاه های رادیویی و تلویزیونی پس می گیرند.» [(3)] بنا به گفتهٔ سازمان «انصاف و دقت در گزارش گری»، در یک نظرسنجی در سال 2000 از 287 گزارش گر، دبیر و مجری خبری آمریکایی، یک سوم پاسخ دهندگان گفتند که اخباری که به «منافع مالی» سازمان رسانه ای یا یک تبلیغ گر آسیب بزند گزارش نمی شوند. 41 درصد گفتند که شخصاً از برخی ماجراها اجتناب کرده اند یا لحن نرم تری گرفته اند تا به سود منافع شرکت رسانه ای خود عمل کنند.

براون به ما گفت که در ژانویهٔ 2004، به خاطر تبلیغ های تمام صفحهٔ گاردین برای «دو پرواز با یک بلیط» شرکت امریکن ایرلاینز آن هم یک روز پس از توصیف دورنِمای «وحشتناک» فاجعهٔ اقلیمی، شکایت های

David Barsamian -1

Ralph Nader -2

3- بارسامین، «مصاحبه ای با رالف نادر»، مجلهٔ Z Magazine، فوریهٔ 1995.

خوانندگان روی سرشان آوار شده است. همان طور که در ادامه خواهیم دید، حتی یکی از این شکایت ها نیز در صفحهٔ «نامهٔ خوانندگان» گاردین درج نشد.

جان ویدال (همکار براون و نویسندهٔ اخبار محیط زیست) در مروری بر کتاب «دولت زندانی» (1) از جورج مانبیوت (2) که در سال 2000 منتشر شد، صحبتی بسیار گویا دربارهٔ محدودیت های رسانه ای دارد. ویدال نوشت که «تشکیلات فکری و سیاسی (و اضافه کنم: جریان اصلی رسانه ها که من نیز بخشی از آن هستم)» هیچ میلی به انتقاد از «سیاست مداران، مقامات محلی، بنگاه ها و بسیاری افراد و نهادهایی» ندارند که مانبیوت در کتابش از آنها نام برده و نکوهش شان کرده است. (3) آیا شوکه کننده نیست که روزنامه نگاران هیچ گاه به بررسی و گزارش گریِ علت بی میلی رسانه ها (از جمله گاردین) به انتقاد از قدرت، نمی پردازند؟ این تصور که عدم تلاش رسانه ها برای خودآزمایی و خودانتقادیِ جدی کاری بهنجار و معقول است، از آن تصورات «مسطح بودن زمین» در دوران ماست.

مثلاً چرا صفحات محیط زیست گاردین در سیری نزولی از جایگاه برجستهٔ خود در دهۀ 1980، به حاشیه رانده شده اند؟ و این اتفاق در زمانی رُخ داده است که بحران های زیست محیطی به شدت وخیم شده اند و درستی حرف های هواداران محیط زیست اثبات شده است. آیا، آن گونه که این کارمند گاردین می گوید، درست است که بخش علوم روزنامه اولویت پیدا کرد چون ابزاری برای جذب تبلیغات بنگاه ها به حساب می آمد؟

«انجمن سیارهٔ مرده»: راز صندوق پستی گاردین

همهٔ نکات فوق را به براون منتقل کردیم. او در 20 ژانویهٔ 2004 جواب داد:

دریچهٔ رسانهٔ عزیز، خوشحالم که کتاب «گرمایش جهانی» را دیده اید. از آن زمان تا کنون، بسیاری از آن شرکت ها از «ائتلاف تغییرات اقلیمی» کنار کشیده اند، اما می توانید مقالهٔ دیوید گاو (4) را امروز در صفحهٔ شهر

ببینید: پلنگ واقعاً از مبارزه دست نکشیده است. مسائل زیادی در این میان

1- Captive State
2- George Monbiot
3- نشریهٔ اکولوژیست، دسامبر 2000/ژانویهٔ 2001.
4- David Gow

مطرح اند، اما مشخصاً فکر نمی کنم که نکتهٔ «تبلیغات» مسئلهٔ خوبی باشد. سال ها قبل مبارزه ای طولانی با فورد داشتیم چون به خاطر یک مقالهٔ انتقادی از این شرکت، (فکر کنم) 10 سال از تبلیغ دادن اجتناب کرد. از آن زمان تا کنون، شرکت ها به صورت کتبی خواستار برکناری روزنامه نگارهای مختلف شده اند، از جمله خود من، و گاردین این تقاضاها را نادیده گرفته است. در پنج سال گذشته هیچ شرکتی را یادم نمی آید که به خاطر مقاله های انتقادی، تبلیغات خود را بیرون کشیده باشد؛ و در درون روزنامه هم هیچ روزنامه نگاری را نمی شناسم که به خاطر تبلیغات، انتقاد خود را کنار گذاشته باشد، چه رسد به آنکه مدیریت چنین تقاضایی از او بکند. البته این بدین معنا نیست که ما وابستگی شدید به تبلیغات نداریم؛ بله، داریم.

تعداد زیادی روزنامه نگار اینجا هستند، مثل مردم در هر جای دیگر، که سعی می کنند به تأثیر زودهنگام اقلیم بر زندگی و کودکان شان فکر نکنند، یا واقعاً این پیام را نگرفته اند. کسان دیگری هم هستند که می گویند برای راضی نگه داشتن خوانندگان به مجموعه ای از اخبار و مقالات نیاز داریم که انعکاس منافع آنها باشد. همان طور که فکر کنم پیش تر هم گفته ام، ما برای بقای خود باید از لحاظ تجاری دوام بیاوریم.

اگر همچنان روزنامه را بخوانید، چیزهای زیادی در این باره خواهید دید، خصوصاً آن پیشنهاد تخفیف تأثربرانگیز «دو پرواز با یک بلیط.» آن تبلیغ من را هم مثل شما ناراحت کرد و من احساسم را روشن بیان کرده ام.

پائول براون

براون گفته بود که ایمیل ها روی سرش آوار شده است. به یک خواننده گفته بود که «هر ساعت 20 ایمیل مشابه دریافت می کند که به او و روزنامه حمله می کنند.» (1) رونوشت تعداد زیادی از این نامه ها به دبیر صفحه و همچنین صفحهٔ نامهٔ خوانندگان نیز ارسال شد. کانون توجه بسیاری از این نامه ها، تعارض منافع میان «گزارش گری صادقانه» از یک سو و «وابستگی به تبلیغات بنگاه های بزرگ» از سوی دیگر بود. به عنوان مثال:

1- ارسال رونوشت به دریچهٔ رسانه، 21 ژانویهٔ 2004.

آقای براون عزیز،

برای پوشش و بحث جدی دربارهٔ مسائل مهم تغییر اقلیمی و گرمایش جهانی کجا باید بروم؟ آیا تیتر «سیارهٔ مرده» روی صفحهٔ اول نمی تواند به فروش کمک کند؟ یا شرکت های هواپیمایی، خودروسازی و صنایع انرژی چنان بازیگران برگی هستند که زورآزمایی شان می تواند زاویهٔ پرداخت شما به این مطلب را تغییر دهد؟ آیا می توانید به من، به عنوان یک مصرف کنندهٔ ناراضی از محصول تان، لطف بکنید و یک بار برای همیشه روشن نمایید که دقیقاً چه چیزی تولید می کنید: آیا محصول تان بستری برای تبلیغ گران است یا رسانه ای برای تحلیل جدی و آزادانهٔ حقیقت ها؟

آیا برای شما آزاردهنده نیست که شما از شمع استفاده کنید و کمتر حمام بروید، اما در عین حال بنگاه های فراملیتی بیش از پیش در کار آلوده سازی و تاراج [منابع طبیعی] باشند؟

با احترام (1)

رسانه های همواره مدعی اند که از همهٔ ایده ها و صداها استقبال می کنند. اما واکنش گاردین به این استدلال ها که استقلال و صداقت این روزنامه را به عنوان یک جزء لاینفک نظام بنگاهی به چالش می کشید، چه بود؟ نامه هایی مربوط به گزارش های اقلیمی گاردین در 9 ژانویه منتشر شد، اما هیچ کدام از آنها نکات فوق الذکر که در 8 ژانویه به صندوق های پستی گاردین ارسال شده بود را ذکر نمی کرد. حتی در 10 و 12 ژانویه هم هیچ کدام این نامه ها مطرح نشد.

بعدازظهر 12 ژانویه (چهار روز بعد از انتشار مقالهٔ اصلی دربارهٔ تغییرات اقلیمی)، ایمیلی برای یان مایز (2) (دبیر سرویس خوانندگان گاردین) فرستادیم. در آن ایمیل، صورت بندی کلی هشدار رسانه ای مورخ 8 ژانویه را مطرح کردیم (3) و دربارهٔ نامه ها از او پرسیدیم:

1- ارسال رونوشت به دریچهٔ رسانه، 11 ژانویهٔ 2004.
2- Ian Mayes

-3
www.medialens.org/alerts/04/040108_Climate_Betrayal.HTM

چرا حتی یکی از این نامه ها در صفحۀ نامه ها منتشر نشد؟ دیدیم که در روزهای بعدی، دبیران گاردین جایی برای تبلیغ های سیتروئن، کرایسلر، فیات، تویوتا، شرکت هوایی flybmi.com، شرکت مسافربری ایزی جت (1) (با شعار «هر کسی باید برود») و یک تبلیغ تمام صفحۀ دیگر برای «دو پرواز با یک بلیط» پیدا کردند.

هیچ جوابی به ما داده نشد، اما صبح روز بعد (13 ژانویه) نامۀ زیر در صفحۀ نامه های خوانندگان گاردین دیده شد:

سرتیتر روز پنج شنبه: «گرمایش جهانی می تواند یک میلیون گونه را بکشد»، جمعه: «دانشمند برتر به خاطر گرمایش جهانی از ایالات متحده انتقاد می کند»، شنبه: «دو پرواز با یک بلیط به ایالات متحده.» و این یعنی فکر دسته جمعی؟

فرض ما این است که نامه های این صفحه، انعکاسی صادقانه از نامه های دریافتی روزنامه است. اما این نامۀ کوتاه، یک کنایۀ کم مایه از جانب منتقدان روزنامه که پنج روز بعد از مقالۀ اصلی منتشر شده بود، با حجم یا محتوای انتقادی ایمیل های ارسالی کمتر نسبتی نداشت. آیا گاردین این نامه ها را از ترس خدشه به اعتبارش و/یا ضربه به بازده تبلیغ «دو پرواز با یک بلیط» امریکن ایرلاینز، سانسور کرده بود؟

یک توضیح می تواند آن باشد که گاردین احساس کرد این نامه ها توسط یک روبات اینترنتی و با هدایت «یک گروه فشار تندرو» ارسال شده اند و لذا وثاقت کافی برای انتشار در صفحۀ نامه های خوانندگان را ندارند. این استدلال سه ایراد دارد: اول اینکه، تعداد زیادی از نامه ها پیش از هشدار رسانه ای ما و/یا مستقل از آن ارسال شده بودند. دوم اینکه، بسیاری از ایمیل هایی که رونوشت شان برای ما ارسال شد، کاملاً متین و متقاعدکننده بودند و حاوی اطلاعات و استدلال های مهمی بودند که در هشدار رسانه ای ما مطرح نشده بود. سوم اینکه، گاردین به وضوح حس کرد این حجم از شکایت ها شایستۀ نه تنها یک پاسخ، بلکه یک پاسخ جدی در قالب مقاله ای توسط یان مایز (دبیر صفحۀ خوانندگان) است: مقاله ای با عنوان «اوج گرفتن در مواجهه با حقیقت ها:

نظر دبیر صفحهٔ خوانندگان دربارهٔ تبلیغ ها، آلودگی و سیاست های زیست محیطی گاردین» که در 24 ژانویهٔ 2004 منتشر شد.

پس یک سؤال ساده مطرح می شود: چرا این سیلاب نامه ها ارزش یک ستون از این نوع را داشت، اما در صفحهٔ نامه های خوانندگان به هیچ وجه نمایش داده نشد؟

نمایش دبیر صفحهٔ خوانندگان گاردین به عنوان شاه ماهی لیبرال

کانون توجه مقالهٔ یان مایز در 24 ژانویه از این قرار بود: «اعتبار سبز» گاردین، این حقیقت که روزنامه نگارانش در سال 2002 مبلغ 520 هزار پوند صرف پروازهایشان کرده اند، تبلیغ درخت کاری روزنامه برای جبران این پروازها، و احتمالا دعوت از خوانندگان برای دادن پول بیشتر برای پروازها جهت جبران هزینه های درخت کاری.

این البته واکنشی عجیب به ایمیل های انبوهی بود که نکات روشن و صریحی دربارهٔ تعارض منافع در گاردین مطرح کرده بودند. این را می توان یک نمونهٔ کلاسیک از «شاه ماهی لیبرال» دانست: روشی که طبق آن عمدتاً بر مسائل غیرتهدیدآمیز و پیش پاافتاده توجه می شود و مسائل بسیار مهم تر و مخرّب تر مغفول گذاشته می شوند. مقالهٔ گاردین خصوصاً از آن رو مایهٔ نگرانی ما بود که یک نمونهٔ تمام و کمال در مقیاس خُرد از تلاش بدبینان بنگاه ها برای خنثی سازی جنبش سبز در دهه های 1980 و 1990 به نظر می رسید. و اکنون دغدغهٔ صادقانهٔ افکار عمومی به بن بست و «امیدهای واهی» هدایت می شد، تا قدرت بنگاه ها دوباره برای تداوم سودآفرینی حداکثری (صرف نظر از هزینهٔ آن برای مردم و سیارهٔ زمین) از قید رها شود.

مایز در یک پاراگراف گویای این مقاله نوشت:

و برگردیم به پیشنهاد تبلیغی دو پرواز میان قاره ای با هزینهٔ یک بلیط. ساده بگوییم، دبیر بخش محیط زیست، و خبرنگار محیط زیست و کشاورزی گاردین، این تبلیغ را در تعارض با سیاست های تحریریهٔ گاردین دربارهٔ گرمایش جهانی دیدند. آنها کاملاً می فهمیدند که این تبلیغ، برداشت «دورویی و ریاکاری» را دربارهٔ روزنامه ایجاد می کند.

اما: «به اعتقاد تمامی کارکنان گاردین که با من صحبت کرده اند، کنار گذاشتن این پیشنهاد (چه رسد به کل تبلیغ های شرکت های هواپیمایی) یک [راه حل و] گزینهٔ جدی به نظر نمی رسد.» (1) مجدداً باید بگوییم که بعضی نامه ها به مسئلهٔ ریاکاری پرداخته بودند. اما مسئله ای که به آن پرداخته نشد از این قرار بود: گزارش گری مطبوعات بنگاهیِ سودمحور دربارهٔ فجایعی که دقیقاً در حرص و طمع بنگاه ها ریشه دارند، تناقض آمیز به نظر می رسد.

در واکنش به مقالهٔ مایز، که نامه های ما و دیگران را نادیده گرفته بود، گاردین نامهٔ مدیرعامل فیوچر فارستز (2) را در 26 ژانویه منتشر کرد که تأکید داشت: «همهٔ ما می توانیم کارهایی ساده انجام دهیم تا فعالانه با تغییرات اقلیمی و اثرات زیست محیطی ایجادشده در زندگی روزمره مان مقابله کنیم.» جنگل کاری البته یک اقدام ساده است. البته شاید واکنش بدیهی تر از سوی یک روزنامهٔ صادق و روراست می تواند ایجاد نوعی توازن باشد: یعنی انتشار دیدگاه های جدی که مالکیت و کنترل بنگاهی رسانه ها را به چالش می کشند (حداقل در صفحهٔ نامه های خوانندگان). در پاسخ به مقالهٔ مایز، و نامهٔ فیوچر فارستز، نامهٔ سوم مان را ارسال کردیم. این نامه نیز منتشر نشد.

مشکل ما چیست؟

شاید انگیزهٔ ما از دردسرسازی مدام به این گونه برای مطبوعات، محل سؤال بعضی خوانندگان باشد. آیا ما یک عده ناراضی بداخلاق هستیم که جنس مان خُرده شیشه دارد؟

آن پیش بینی علمی را به یاد بیاورید که می گفت تا سال 2050، 25 درصد از همهٔ گونه های جهان ما منقرض خواهند شد؛ که البته این هشدارها به سرعت از رادار توجه رسانه ها خارج گردید. یک ارزیابی صادقانه از علت ها و راه حل های تغییرات اقلیمی، تهدیدی خطرناک برای منافع صاحبان قدرتی است که بر دنیای سیاست و رسانه سلطه دارند. و لذا رسانه ها نیز خوشنود می شوند که دهشتناک ترین تهدید دوران ما فوراً به سایه رود. شاید بهتر باشد هشدار ژوئل باکان در فصل 1 را به یاد بیاوریم:

1- همان.
2- Future Forests

اداره کنندگان بنگاه ها عمدتاً افرادی خوب، افرادی اخلاقی هستند. پدر و مادر، عاشق، دوست، و شهروندان نمونۀ جوامع خود هستند و غالباً نیت های خوب و گاهی اوقات آرمان گرایانه ای دارند... اما همیشه باید اولویت اصلی را به منفعت بنگاه بدهند و اقدامات شان نباید از روی نگرانی برای کس یا چیز دیگری باشد، مگر آنکه ابراز این نگرانی بتواند به نوعی برای پیش بردِ منافع خود بنگاه توجیه پذیر شود. (1)

پس ساده بگوییم: انگیزۀ ما آن است که اعتقاد داریم زندگی ما، زندگی کودکان مان، و عملاً بخش عمدۀ حیات جانوری و گیاهی روی این سیاره، با خطری مرگ بار مواجه است. همچنین معتقدیم که رسانه های جمعی، یعنی ابزارهای اصلی بسیج افکار عمومی برای اقدام جهت جلوگیری از این فاجعه، بواسطۀ ساتار، ماهیت و اهداف شان در خطر قرار دارند.

این طنز و لطیفه نیست؛ قلاب بازی با قدرت هم نیست که از سر دلخوشی بازی کنیم. محدودیت شدیدِ «آزادی بیان» در واکنش به مسائل بالقوه مرگ بار باید افشاء شود، به چالش کشیده شود و تغییر یابد؛ وگرنه هیچ کدام ما آینده ای نخواهیم داشت.

1- «بنگاه»، انتشارات Constable، 2004، صفحۀ 50.

ص:242

چگونه بچه ها را با تیر می زنند؟

رادولف هوس (1)، فرماندهٔ اردوگاه آشویتز (2) در دوران جنگ جهانی دوم که به خاطر نقش خود در قتل بیش از یک میلیون نفر (از جمله تعداد زیادی کودک) با حکم اعدام روبرو شد، دربارهٔ زندگی و کارهایش گفت: «امروز عمیقاً متأسفم که وقت بیشتری را با خانواده ام نگذراندم.» (3) البته هوس در انتهای طیف [جنایت کاری] قرار دارد، اما ناتوانی او در فهم ابعاد وحشتناک عملکردش به هیچ وجه یک استثناء نیست. مایک والاس (4) در اخبار CBS با یکی از کسانی مصاحبه کرد که در قتل عام زنان و کودکان ویتنامی در مای لای (5) مشارکت داشت.

سؤال: متأهل هستی؟

جواب: بله.

سؤال: بچه داری؟

جواب: دو تا.

سؤال: چند سالشونه؟

جواب: پسرم دو سال و نیمشه، دخترم یک سال و نیمشه.

1- Rudolf Hoess
2- Auschwitz
3- «آشویتز، نازی ها و راه حل نهایی»، شبکهٔ BBC2، 15 فوریهٔ 2005.
4- Mike Wallace
5- My Lai: دهکده ای در جنوب ویتنام که در 16 مارس 1968 شاهد قتل عام 347 تا 504 شهروند غیرنظامی به دست گروهی از سربازان آمریکایی بود. - مترجم

سؤال: خوب این سؤال پیش می یاد... پدر دو تا بچهٔ کم سن... چطوری بچه ها رو با تیر می زنه؟

جواب: اون وقت من دخترم رو نداشتم، فقط پسرم رو داشتم.

سؤال: آها... خوب چطوری بچه ها رو با تیر می زنی؟

جواب: نمی دونم. از اون کارهاست دیگه. (1)

یکی از توهم های رایج در جامعهٔ ما آن است که تخریب گری گسترده غالباً در بی رحمی و تنفر شدید ریشه دارد. اما در واقع، شرّ نه فقط مبتذل نیست (2)، بلکه غالباً حس «شرّ بودن» هم ندارد: شاید [فرد] هیچ گونه حس مسؤولیت اخلاقی برای رنج دیگران نداشته باشد.

وقتی از کسی می پرسیم «چطور توانستی این کار را بکنی؟» معمولاً شانه بالا می اندازد و پاسخ مرسومی می دهد که برایمان آشناست. در دوران جنگ عراق، بارها از پرسنل نظامی آمریکایی و بریتانیایی خوش نیت شنیده ایم که فقط وظیفه شان را انجام می داده اند. یک پاسخ مرسوم این است: «فقط کاری را کرده ام که برایش پول می گیرم.» این پاسخ ها، وقتی به اندازهٔ کافی تکرار شوند، حتی می توانند منطقی و معقول به نظر برسند. اما در مقابل، این حرف های کامیلو مجیا (3) را در نظر بگیرید، سرباز آمریکایی که پس از مرخصی در اکتبر 2003 حاضر نشد به یگان خود در عراق برگردد:

مردم دربارهٔ تجربه های جنگ از من می پرسند و پاسخ دادن به آنها دوباره همهٔ آن خاطره های وحشتناک را در ذهنم زنده می کند: نبردهای هوایی، شبیخون ها، زمانی که شانه های یک عراقی جوان غرقه به خون را گرفته بودند و می کشیدند، یا مرد بی گناهی که آتش مسلسل های ما سر از تنش جدا کرده بود. وقتی سربازی درهم شکسته از کشتن یک کودک را دیدم؛ یا پیرمردی که به زانو افتاده، گریه می کرد و دستانش به سوی آسمان بلند شده بود، شاید از خدا می پرسید که چرا

1- نقل قول در: استنلی میلگرام، «اطاعت از اقتدار»، انتشارات Pinter Martin، 1974، صفحهٔ 202.
2- این جمله به کتاب معروف «ابتذال شر» از هانا آرنت اشاره دارد که می گوید افراد شرور لزوماً طینت شر ندارند بلکه در ساختار نظم حاکم به جنایت کاری دست می زنند. - مترجم
3- Camilo Mejia

جسد بی جان پسرش را برده ایم. به درد و رنج مردمی فکر می کنم که کشورشان ویرانه شد و حملات، گشت ها و حکومت نظامی ارتش اشغال گر آنها را بیش از پیش تحقیر می کرد.

و می فهمیدم هیچ یک از دلایلی که برای بودنِ ما در عراق می گفتند، درست نیست... فهمیدم بخشی از جنگی بودم که به اعتقاد من غیراخلاقی و جنایت کارانه بود، یک تهاجم، جنگی برای سلطهٔ امپراطوری. من فهمیدم که عمل به اصولم با نقش ام در ارتش هم خوان نیست، و به این نتیجه رسیدم که نمی توانم به عراق برگردم. (1)

این فرض تلویحی وجود دارد که امضای یک قرارداد و پول گرفتن برای انجام یک کار، ما را از قید هرگونه مسؤولیت اخلاقی دیگر رها می کند: توافق نامه ای امضاء کرده ایم تا آنچه می گویند را انجام دهیم، که ظاهراً عملی معصومانه است. اگر کسی که با او توافق نامه امضاء کرده ایم ما را برای سوزاندن و قطع عضو شهروندان [غیرنظامی] بفرستد، مسؤولیت اخلاقی بر دوش آنهاست نه ما.

استنلی میلگرام (2) (روان شناس) می گوید این نوع طفره روی میان کسانی مرسوم است که مایل نیستند مسؤولیت کنش های خود را بپذیرند:

کلید رفتار سوژه ها [که مایل به اجرای دستور شکنجه و قتل اند] عصبانیت یا تجاوزگری انباشته نیست، بلکه ماهیت رابطهٔ آنها با منبع قدرت است. آنها خود را تسلیم اقتدار کرده اند، و خود را ابزاری برای اجرای دستورات او می دانند؛ وقتی چنین تعریفی در کار باشد، آنها قدرت رهایی از قید را ندارند. (3)

سایر مطالعات دربارهٔ روان شناسی شکنجه گران نیز یافته های مشابهی داشته اند. لیندسی ویلیامز (4) (روان شناس بالینی) می نویسد: «جدای از خصیصه های اقتدارگرایی و اطاعت و هم دمیِ ایدئولوژیک با حاکمیت، شاهد

1- «بازپس گیریِ انسانیت ام»: www.codepink4peace.org/National_Actions_Camilo.shtml

2- Stanley Milgram
3- «اطاعت از اقتدار»، صفحهٔ 185.
4- Lindsey Williams

دیگری بر تفاوت چشم گیر شکنجه گران با دیگران همتایان شان (حداقل تا زمان استخدام و آموزش آنها به عنوان شکنجه گر)وجود ندارد. (1) پس ساده می توان گفت که اقدام اساساً غیراخلاقی (فاجعه ای که راه را برای کارهای دهشتناک گسترده بواسطهٔ فقدان حس مسؤولیت باز می کند)، پذیرش این است که ما متعهدیم «آن گونه که به ما می گویند عمل کنیم.»

اما یک حقیقت در جامعهٔ ما، مروّج و تأکیدکنندهٔ دقیقاً همین «تسلیم خود» است: اینکه هر بنگاهی که ما را به مثابهٔ یک ابزار «استخدام» می کند و ما را ملزم به پذیرش توافق نامه ای مشتمل بر مفاد و شرایط سخت گیرانه می نماید، همین تقاضا را از ما دارد؛ و کسانی که مایل نیستند «بازیکن این تیم» باشند باید هزینه های سنگینی را متحمل شوند. ما آموزش می بینیم که این وضع را «گردش کار معمول دنیا» ببینیم: چیزی که باید پذیرفت، نه اینکه درباره اش تأمل کرد. اما همان طور که نوام چامسکی گفته است، این پدیده می تواند پیامدهای فاجعه باری داشته باشد:

با بررسی یک بنگاه، دقیقاً به مانند یک برده دار، باید میان نهاد و فرد تمایز قائل شوید. پس مثلاً برده داری یا سایر انواع ظلم، در ذات خود هیولا است. اما افراد شرکت کننده در آن ممکن است بهترین آدم های متصور باشند: نیک خواه، مهربان، خوش رفتار با کودکان شان، حتی خوش رفتار با بردگان شان، و مراقب سایر مردم. منظورم آن است که فرداً ممکن است هرکسی باشند. اما در نقش نهادی شان، هیولا می شوند، چرا که آن نهاد ذاتی هیولاوار دارد. و در اینجا نیز همین مسئله صادق است. (2)

پدیدهٔ «فوران»

روزنامه نگاران نیز، به مانند پرسنل نظامی، خود را تسلیم منبع اقتدار می کنند. بنا به قانون بنگاه، مدیران موظفند سود سهام داران را حداکثر کنند؛ و روزنامه نگاران بنگاه نیز موظفند در محیط سخت گیر سیاسی و اقتصادی، در گفتار و کردار خود، پیش رفت بنگاه را بر هر چیز دیگر اولویت دهند. لذا افراد می روند و می آیند، اما سال به

1- «عفو»، می/ژوئن 1995، صفحهٔ 10.

2- مارک اچبر، جنیفر ابوت و ژوئل باکان، «بنگاه»: www.thecorporation.tv

سال، در الگویی کاملاً نامتغیر، گزارش های خبری نهایتاً از دشمنان رسمی دیوسازی می کنند، جرایم حکومت مان را زیبا جلوه می دهند، و از حرص و طمع بنگاه که عامل پیش برندهٔ بخش عمده ای از سیاست جاری است چشم پوشی می نمایند. گزارش گران، به مانند پرسنل نظامی، رُخدادهای بعدی را مسؤولیت اخلاقی دیگران قلمداد می کنند.

در ژانویهٔ 2003، دریچهٔ رسانه ایمیلی برای فیونا بروس (1) (مجری اخبار بی بی سی) فرستاد و از او پرسید که چرا تقویت قوا در کویت را به منزلهٔ «برخورد با تهدید مداوم عراق» توصیف کرده است. بروس به سادگی گفت: «نظرتان را برای دبیر اخبار می فرستم. ممنون.» (2)

اما اگر از پذیرش مسؤولیت حرف هایی که از دهان مان خارج می شوند امتناع کنیم، انسانیت مان را از دست نداده ایم؟ در غالب موارد، نتیجهٔ [این کار ما] آن است که دیگران جان خود را از دست می دهند.

در فوریهٔ 2005، جان ایروین (3) در شبکهٔ ITN پیرامون «انزوای» کرهٔ شمالی این گونه گزارش داد: جایی که جشن تولد رهبر نمایش اتحاد تمام عیار مردم بود، که البته بدبین ها این گونه توصیفش کرده اند: «بیایید برقصید، وگرنه خودتان می دانید!» (4) ظاهراً «ساعت ها فوران برنامه های تلویزیونی» در پاس داشت رهبر کشور برای مردم پخش شده بود. ایروین در خاتمه گفت: «از لحاظ پروپاگاندا، هیچ صداوسیمای دیگری به تلویزیون این کشور نمی رسد.»

این حرف ها، طنز نه چندان زیبایی در دل خود دارند. اول اینکه، بیننده های بریتانیایی تلویزیون نیز با پدیدهٔ «فوران» آشنا هستند. در 9 آوریل 2003، وقتی بغداد در مقابل تانک های آمریکایی سقوط کرد، روزنامه نگاران بریتانیایی نیز به طرز غیرقابل کنترلی فوران کردند (فصل 4 را ملاحظه کنید). خودِ جان ایروین نیز اعلام کرد: «یک جنگ سه هفته ای، فصل ختام دهه ها مصیبت عراقیان را رقم زد.» (5) و این حرف ها در اوج یک حملهٔ غیرقانونی بر مبنای دروغ های شاخداری بود که ده ها هزار شهروند عراقی را به کشتن داد. همچنین

1- Fiona Bruce

2- بخش خبری BBC News at 18:00، شبکهٔ BBC1، 7 ژانویهٔ 2003؛ ایمیل بروس به دریچهٔ رسانه، 7 ژانویهٔ 2003.
3- John Irvin
4- اخبار ITV News at 22:30، شبکهٔ ITN، 16 فوریهٔ 2005.
5- بخش خبری ITV Evening News، شبکهٔ ITN، 9 آوریل 2003.

روزنامه نگاران بریتانیایی پیرامون «انتقال حاکمیت» به عراق در ژوئن 2004 و «اولین انتخابات دموکراتیک عراق در 50 سال اخیر» در ژانویهٔ 2005 فوران کردند، همان طور که در سال 1999 نیز دربارهٔ «مداخلهٔ بشردوستانه» برای خاتمهٔ «قتل عام» صرب ها در کوزوو فوران کردند.

طنز عمیق تر آنکه حرف های ایروین دربارهٔ کرهٔ شمالی از دل نظام پروپاگاندای خود غرب برمی آید: نظامی که دائماً از «دولت های سرکش» دیوسازی می کند. در آوریل 1950، بخش نامه ای از شورای امنیت ملی ایالات متحده گفته بود: شهروندان ایالات متحده «درگیر عمیق ترین مخاطره هستند» و «تخریب نه تنها این جمهوری بلکه کل تمدن» به دست «کمونیسم بین الملل» آنها را تهدید می کند. (1) آن تهدید یک فریب تمام عیار بود. رابرت لوت (2) (معاون سابق وزارت خارجه که بعداً به معاونت وزارت دفاع رسید) به طور خصوصی در مارس 1950 گفته بود: «اگر می توانیم حجم زیادی از هر متاع بی فایدهٔ شناخته شده را بفروشیم، باید بتوانیم این روایت جذاب مان [دربارهٔ «تهدید» کمونیسم] را نیز به صورت انبوه به مخاطبان قالب کنیم.» (3)

در می 1985، رونالد ریگان «وضعیت اضطراری ملی» را برای مقابله با «تهدید غیرمعمول و استثناییِ امنیت ملی و سیاست خارجی ایالات متحده» از طرف «سیاست ها و اقدامات دولت نیکاراگوئه» اعلام کرد. (4)

در سپتامبر 2002، تونی بلر در مقدمه اش بر «پروندهٔ بریتانیا دربارهٔ ارزیابی سلاح های کشتار جمعی در عراق» نوشت:

انتشار چنین سندی از سوی دولت، بی سابقه است. اما در پرتو بحث های اخیر پیرامون عراق و سلاح های کشتار جمعی، می خواستم دلایل اینکه فکر می کنم این مسئله یک تهدید جاری و جدی علیه منافع ملی انگلستان است را با افکار عمومی بریتانیا در میان بگذارم. (5)

1- نقل قول در: مارک کورتیس، «ابهام های قدرت: سیاست خارجی بریتانیا از سال 1945»، انتشارات Zed Books، 1995، ص. 43.
2- Robert Lovett
3- همان، صفحهٔ 44.

4- خلاصهٔ دادرسی دادگاه جهانی: www.virtual-institute.de/en/wcd/wcd.cfm?107090400100.cfm

5- «متن کامل مقدمهٔ تونی بلر بر پروندهٔ عراق»، گاردین، 24 سپتامبر 2002.

جان موریسون (1) (مشاور کمیتۀ اطلاعات و امنیت پارلمان و معاون سابق اطلاعات وزارت دفاع) به بی بی سی گفت: «وقتی شنیدم از این کلمات استفاده کرد، انگار شاخه های پیچان تمشک دور وایت هال (2) را می گرفتند.» (3) موریسون به خاطر صداقتش اخراج شد. یک سال بعد، بلر آمادۀ انتخاب مجدد می شد در حالی که مدیر برنامه های بازنشسته اش، الاستیر کمپبل، در مسابقۀ تلویزیونی «چه کسی می خواهد میلیونر شود» (4) ظاهر شد. همچنین در سکوت از بازگشت کمپبل به جناح جدید کارگر، استقبال شد.

یان ویلیامز (مجری اخبار کانال 4) در مقاله ای که کنار گزارش جان ایروین پیرامون کرۀ شمالی منتشر شد، دربارۀ جشن های یادبود سقوط سایگون (5) در برابر نیروهای ویتنامی در سال 1975 گزارش داد. مقالۀ او لحنی مضحکه کننده داشت: «رهبران ترش روی کمونیست زیر پرچم هایی با شعار آزادی و استقلال دیده می شوند.» کهنه سربازان نیز در این مراسم شرکت داشتند: «قد علم کردن زیر بار آن همه مدال باید سخت باشد.» (6) گزارش به همین منوال ادامه داشت:

خوب، تعداد رژیم هایی که هنوز می توانند منظره ای از این دست بیافرینند و با آن رُخ نمایی کنند، زیاد نیست. با این حال، سخنرانی های امروز همان قدر که بر آزادسازی تأکید می کردند، بر تغییر و اصلاح اقتصادی نیز تأکید داشتند.

به خاطر داشته باشید ویلیامز دربارۀ یک آدم کُشی گسترده حرف می زند که جان 3 تا 4 میلیون ویتنامی را گرفت، جنگی که هدف آن سرنگونی رژیم کاملاً مستبد و قاتل ویتنام جنوبی بود که توسط نیروهای آمریکایی بر این منطقه تحمیل شده بود. لحن آن گزارش امیدوارانه اما بی عاطفه می نمود: ویلیامز با کنایه دربارۀ یک بخش ظاهراً غم انگیز آن رژه گفت کشاورزان فقرزده ای که درگیر آنفولانزای مرغی شده اند «شاید فکر می کنند که

1- John Morrison

2- Whitehall: خیابانی در وست مینستر در مرکز لندن که قصر وایت هال در آن اقامت گاهِ اصلی خاندان سلطنتی بوده است. این جمله به آن

اشاره دارد که ظاهراَ خاندان سلطنتی در ابتدا مخالف حمله به عراق بوده است و بعداً در موضع خود تجدیدنظر کرده است. - مترجم
3- نقل قول در: ریچارد نورتون تیلر، «اخراج یک مقام رسمی به خاطر اظهارات تلویزیونی دربارۀ عراق»، گاردین، 26 جولای 2004.
4- Who Wants To Be A Millionaire?
5- Saigon: پایتخت ویتنام. - مترجم
6- اخبار 18:30 کانال 4، 30 آوریل 2005.

آوردن چند حیوان پلاستیکی منطقی تر بود.» یک مدل هواپیما بر روی کشتی «شباهتی نه چندان زیاد با مدلی دارد که توسط آمریکایی های امپریالیست ساخته شده است.»

باز هم در بی بی سی، مستند دیگری دربارهٔ سقوط سایگون این گونه لابه می کرد: «تلاش بیست ساله برای ساختن یک ملت، شکست خورده است.» (1)

در برنامهٔ نیوزنایت شبکهٔ بی بی سی، تیم ویلر (2) گفت لیبی یک دولت سرکش است که «مدتهاست برای غرب شیطنت کرده است»، پس چگونه می تواند «به این پسر خوب» تبدیل شود؟ (3) در همین برنامه، جان لین (4) (خبرنگار شبکه در امان)، بوسینا شعبان (وزیر امور تبعیدی های سوریه) را به چالش کشید:

آقای وزیر، رییس جمهور از نیاز به بهبود اقتصاد و برخورد با فساد صحبت کرد. آیا رییس جمهور آمادگی دارد ثروت و قدرت آن یک مشت افرادی که همهٔ نفرات حاضر در این اتاق می شناسند و بخش عمدهٔ ثروت سوریه را از آنِ خود کرده اند، به چالش بکشد؟ (5)

برای روزنامه نگاران مسلم است که «دولت های رسماً سرکش» باید هدف انتقاد شدید و تحقیر متکبرانه قرار گیرند. اصلاً در مخیلهٔ کسی نمی گنجد که یک روزنامه نگار بی بی سی سؤال مشابهی در یک کنفرانس مطبوعاتی دولت بریتانیا یا انگلستان بپرسد. فرض کنید لین از سخن گوی بوش دربارهٔ فساد سیاسی ایالات متحده بپرسد: «آیا رییس جمهور آمادگی دارد ثروت و قدرت آن یک مشت بنگاه هایی که همهٔ نفرات حاضر در این اتاق می شناسند و بخش عمدهٔ ثروت آمریکا را از آنِ خود کرده اند، به چالش بکشد؟»

در کناردیوسازی رسانه ای از «آدم بدها»، شاهد پرستش رهبران غربی و دفاع از جنایات آنها هستیم. به همین دلیل سیمون تیسدال (6) در گاردین نوشت: «انتخابات طلایه دارِ [پیشرفت] در افغانستان، اوکراین، فلسطین و عراق،

1- «55 روز: سقوط سایگون»، شبکهٔ BBC2، 6 می 2005.
2- Tim Wheeler
3- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 22 دسامبر 2003.
4- Jon Leyne
5- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 6 ژوئن 2005.
6- Simon Tisdall

که سخنرانی سالانهٔ رییس جمهور بوش با عنوان «طلیعهٔ پیروزی» از آنها تمجید کرد، مشوق آرزوهای غرب برای پذیرش جهانی ارزش های دموکراتیک بوده اند.» (1)

در اخبار اصلی بی بی سی، کلیو مایری (2) با اشاره به اینکه «نوبت دموکراسی های تازه به دوران رسیده» شروع شده، آمریکا را «منادی دموکراسی» نامید. (3) در برنامهٔ نیوزنایت، پائول وود (4)، با بی طرفی محتاطانهٔ بی بی سی، دربارهٔ حملهٔ غیرقانونی به عراق گفت: «این یک اشغال گری بی خطر است، یا ظاهراً یک اشغال بی خطر است.» (5)

باید به روشنی بگوییم که فرماندهٔ آشویتز حتی یک لحظه نیز خود را شرّ یا مخرّب نمی دانست. سربازان اعزامی به مای لای نیز همین طور. و البته روزنامه نگارهای خوش جا و تحصیل کردهٔ آکسبریج (6) نیز همین طور. شاید پای خُلق وخو یا منِ وجودشان در میان باشد؛ اما هرگز قاتل نیستند.

اما روزنامه نگارانی که جهان بینی تجویزشده و مانی گونه (دنیایی متشکل از «مداخله گران بشردوست» یعنی ما، و «دولت های هیولاوار» یعنی آنها) را تقویت می کنند، پیچ و دنده های حیاتی ماشین کشتار صنعتی هستند.

تربیت بزدلان

در ده فصل ابتدایی این کتاب، و در حدود 1800 صفحه هشدار رسانه ای از سال 2001، نشان داده ایم که عملکرد رسانه ای چگونه مروّج دیدگاه ها و منافع قدرت تثبیت شدهٔ تشکیلات است. جالب اینجاست که همواره گفته ایم دلیل این اتفاق اصلاً یک توطئهٔ مرموز نیست، و سانسوری در آن حداقل است و دروغ وقیحانه از آن نیز کمتر.

1- «قطار دموکراتیک بوش در هراره به مانع می خورد»، گاردین، 16 فوریهٔ 2005.
2- Clive Myrie
3- بخش خبری BBC News at 13:00، شبکهٔ BBC1، 23 فوریهٔ 2005.
4- Paul Wood
5- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 16 دسامبر 2003.

6- ترکیبی از اسامی دو دانشگاه آکسفورد (در انگلستان) و کمبریج (در آمریکا) که اشاره به روزنامه نگاران این دو کشور دارد. - مترجم

جف اشمیت (1) (فیزیکدان و نویسندهٔ آمریکایی) در کتاب عالی خود با عنوان «ذهن های منضبط» (2) نشان می دهد که چگونه افراد حرفه ای (از جمله روزنامه نگاران) بدون آگاهی چندانی از نقشی که بازی می کنند، دست به ترویج دستورکار صاحبان قدرت می زنند. اشمیت، که سابقاً به مدت 19 سال دبیر مجلهٔ فیزیکز تودی (3) بوده است، اشاره می کند که به افراد حرفه ای اعتماد می شود تا سازمان را بر حسب منافع کارفرمایان خود اداره کنند. مشخصاً کارفرمایان نمی توانند بر تک تک تصمیم ها نظارت کنند، و لذا باید حرفه ای ها را تربیت کرد تا در زمان فقدان کنترل علنی «مطمئن باشیم که هر جزء عملکرد آنها در جهت منافع سازمان است.» لذا به گفتهٔ اشمیت، کل فرآیند گزینش، تربیت و حتی تأیید صلاحیت به گونه ای تکامل یافته است که این درک اساسی در حرفه ای ها درونی می شود: اینکه آنها باید «باور خود را مطیع ایدئولوژی تعیین شده» کنند و «سیاستی که در تار و پود کارشان گنجانده شده است را زیر سؤال» نبرند. اشمیت در ادامه می نویسد:

به نظر من، نگرش «کسب صلاحیت» یک نگرش غیرانتقادی و تابع است که به حرفه ای ها امکان می دهد در مسیر ایدئولوژیک پیرو کارفرمایان خود باشند و ظاهر کار خود را به دقت با تنظیم نمایند. فرد حرفه ای که در این فرآیند ساخته می شود، یک متفکر مطیع است: یک دارایی فکری که کارفرما می تواند برای تجربه، نظریه پردازی، ابداع و خلق در محدودهٔ ایدئولوژی مشخص شده به او اعتماد کند. بزدلی سیاسی و فکری تحصیل کرده ترین کارکنان امروزی، تصادفی نیست. (4)

این یک توصیف عالی از نحوهٔ عمل جریان اصلی روزنامه نگاری است: این روزنامه نگاران بواقع دست اندکار خلق، نوآوری و نظریه پردازی هستند، اما در محدودهٔ آن «جعبهٔ ایدئولوژیک» که حد و مرزش را لازمه ها و اهداف قدرت تشکیلات تعیین می کند.

1- Jeff Schmidt

2- Disciplined Minds

3- Physics Today

4- «ذهن های منضبط: نگاهی انتقادی به حرفه ای های مزدبگیر و نظام روح شکنی که زندگی ایشان را شکل می دهد»، انتشارات Rowman

http://disciplinedminds.com :16 صفحة ،Littlefield، 2000

اریک فروم [(1)] (روان شناس) توضیح داده است که نه فقط حرفه ای ها، بلکه هر فرد مدرن در فرآیند اجتماع پذیری، خود را «کوزه ای تُهی» می بیند که مایل است تا هرچه از او خواسته می شود را بپذیرد. فروم نوشته است: «فرد وفق یافته... کسی است که خود را به یک متاع تبدیل کرده است، و هیچ چیز در او پایدار یا قطعی نیست به جز نیاز او برای خوشنودسازی و آمادگی او برای تغییر نقش.» [(2)] این نکته می تواند تبیینی برای بی توجهی چشم گیر روزنامه نگاران به پیامدهای اخلاقی کلمات و کنش هایشان باشد. آنها خود را صرفاً متاعی قابل خرید و فروش برای استخدام می دانند. وظیفهٔ آنها خوشنودسازی کارفرماست، نه زیر سؤال بردن او.

اشمیت به درستی نگرش لازم روزنامه نگاری را «کنجکاوی تنظیم شده» می نامد. لذا روزنامه نگاران می فهمند که «زیر سؤال بردن سیاستی که در تار و پود کارشان گنجانده شده» وظیفهٔ ایشان نیست، چرا که 75 درصد درآمد ترازنامه های مالی شان از تبلیغات است، چرا که غول های ثروتمند عرصهٔ تجارت و شرکت های مادر که در هر شرکتی نفوذ دارند از قدرت کافی برای استخدام و اخراج روزنامه نگارانی برخوردارند که دربارهٔ فعالیت بنگاه ها گزارش می کنند، و دلایل دیگر از این دست؛ هرچند که این پدیده، نوعی دیوانگی دسته جمعی اما پذیرفته شده توسط اجتماع است.

حتی ممکن است روزنامه نگاران تلاش کنند تا ناتوانی خود در به چالش کشیدن فساد نظام مند رسانه ای (نه «سیب های گندیدهٔ منفرد») را بر این اساس توجیه نمایند که نهاد رسانه ای متبوع ایشان تا حدی عاری از آن فشارهای مخاطره انگیزی است که بر کل جامعه سلطه دارند. حتی اگر این توجیه را هم جدی بگیریم، به سختی می توان سکوت آنها دربارهٔ کل نظام رسانه ای را (که در خطر چنین فشارهایی قرار دارد) تبیین کرد.

به طور مشابه، روزنامه نگاران لیبرال می توانند خود را متقاعد کنند که انعکاس گفتارها و ادعاهای سیاست مداران بدون ابراز هیچ گونه نظری، روزنامه نگاری «عینی» محسوب می شود. بر همین اساس، اد پیلکینگتون [(3)] (دبیر اخبار خارجی گاردین) به دریچهٔ رسانه گفت: «ما در کار ویرایش گزارش های خبری مان نیستیم.» [(4)] صرفاً ارائهٔ جهان بینی تشکیلات را

باید «عینی» حساب کرد چرا که با این رویه، روزنامه نگار از ارائۀ جهان بینی فردی خود

1- Erich Fromm
2- «روان تحلیل گری و مذهب»، انتشارات دانشگاه Yale، 1978، صفحۀ 75.
3- Ed Pilkington
4- ایمیل به دریچۀ رسانه، 15 نوامبر 2002.

پرهیز کرده است! نکته آن است که به تعبیر اشمیت، .«امتناع از زیر سؤال بردن به منزلۀ یک کنش سیاسی محسوب نمی شود، و لذا حرفه ای ها ظاهراً در کار خود بی طرفی سیاسی دارند.» (1)

اما روشن است که «زیر سؤال نبردن» نیز یک کنش سیاسی است. به واقع در سال های 2002 و 2003 هیچ کاری نمی توانست «غیر بی طرفانه تر» از انعکاس بی تأمل فریب های داونینگ استریت دربارۀ عراق باشد، کاری که جنگ بدبینانه و مرگ دسته جمعی چندین هزار انسان بی گناه را تسریع می کرد؛ و البته کاملاً روشن است که این کنش «بی طرفانه»، از منظر اخلاقی عملی شرورانه است. مهم نیست که هیچ یک از حرفه ای های رسانه در سراسر دنیا، اسطوره بودنِ «عینیت انعکاس [حرف ها و اقدامات] صاحبان قدرت» را نمی پذیرند؛ چرا که به هر روی، دنیای واقعی علت و معلول، دروغ و دست کاری [برای جلب] پشتیبانی افکار عمومی، و مسؤولیت اخلاقی در مرگ ومیرها، وجود دارد.

در نتیجۀ این تبعیت گسترده از «معیارهای حرفه ای گری» (یعنی تبعیت از قدرت)، فرهنگی پدید می آید که در آن باید از تفکر انتقادی و پرسش گری صادقانه ترسید، یا به واقع از آن نفرت داشت، چرا که عملی غیرحرفه ای، خطرناک و خطا محسوب می شود. ما در دریچۀ رسانه، در برخوردهایی که با روزنامه نگاران داریم، این ترس را می بینیم: آنها می ترسند که با انکار حقیقت ها مسلم، غیرمنطقی به نظر برسند؛ اما در عین حال از افشای واقعیت هایی می ترسند که ممکن است ستون، اعتبار و شغل شان را از ایشان بگیرد. همچنین، و البته مهم تر، اینکه می ترسند حرف های ما و خوانندگان مان چه تأثیری بر فهم ایشان از کیستی شان می گذارد. در مقاله ای که در سال 1916 منتشر شد، برتراند راسل (2) این نکته را با قوت توضیح داد:

انسان از فکر بیش از هر چیز دیگر روی زمین می ترسد: بیش از آوار، حتی بیش از مرگ... ترس است که انسان را عقب نگه می دارد: ترس اینکه مبادا باورهای گرامی اش توهم از آب دربیایند،

1- «ذهن های منضبط»، صفحۀ 35.

2- Bertrand Russell

مبادا نهادهایی که با آنها زندگی کرده است مضرّ از آب دربیایند، مبادا اینکه خود او کمتر از آنکه تصور می کرده است شایستهٔ احترام باشد. (1)

برای روزنامه نگاران لیبرال هیچ چیز ترسناک تر از آن نیست که بفهمند شاید آن مدافعان نجیب زادهٔ عدالت و واقعیت که تصور می کرده اند، و حرفهٔ پرسود و پراعتبار خود را بر اساس آن تصویر بنا کرده اند، نباشند. به تعبیر مکرّر جان پیلجر، مسئله این است که لیبرال ها «هم خدا را می خواهند و هم خرما را.» آنها می خواهند یک نظام رسانه ای فاسد و شنیع که قدرت دیوسازی یا استقبال از ایشان را دارد به ایشان احترام گذاشته و پاداش دهد، و در عین حال می خواهند به منزلهٔ مدافعان افراد ضعیف و رنج کشیده ای دیده شوند که غالباً قربانی همان نظام رسانه ای و اتحاد دولت-بنگاهی اش هستند. یک راه حل می تواند چشم پوشی از نقش مشهود نظام رسانه ای در مصیبت بشر باشد، اما این راه پوچ و مزخرف است.

به همین دلیل است که بسیاری از لیبرال ها، دریچهٔ رسانه و خوانندگانش را به «حمله به اشخاص» متهم می کنند. اما ما به هیچ روزنامه نگاری حملهٔ شخصی نکرده ایم: ما می خواهیم ایده ها را به چالش بکشیم، نه اینکه به افراد (که هیچ عداوتی با ایشان نداریم) حمله کنیم. اما واقعیت آن است که استدلال های ما، بر فهم فرد از خودش تأثیر می گذارند.

اشمیت از نوام چامسکی نقل می کند که استقبال لیبرال ها در دانشگاه هاروارد (2) از او چه تفاوتی با استقبال محافظه کاران در ام آی تی (3) دارد:

بنا به معیارهای متعارف، هیئت علمی هاروارد لیبرال تر، و در واقع لیبرال های چپ گرا هستند. هیئت علمی ام آی تی غالباً بسیار محافظه کار، حتی مرتجع هستند. من معمولاً با هیئت علمی ام آی تی با راحت کنار می آیم حتی وقتی که دربارهٔ هیچ چیز توافقی نداشته باشیم، که غالباً هم همین طور

1- برتراند راسل، از «اصول بازسازی اجتماعی»، 1916؛ نقل قول در: اریک فروم، «دربارهٔ نافرمانی و سایر مقالات»، انتشارات Routledge Kegan Paul، 1984، صفحات 5-34.

Harvard University -2
(Massachusetts Institute of Technology (MIT -3

است. اما اگر به باشگاه هیئت علمی هاروارد بروم، سکوت سرد را حس می کنید انگار که شیطان شخصاً وارد اتاق شده است. (1)

شاید خوانندگان داستان دخترکی را به یاد بیاورند که کنار یک چاه عمیق بازی می کرد و توپ طلایی اش درون چاه افتاد؛ سپس قورباغه ای بی ریخت توپ را درآورد و به او داد. جوزف کمپبل (محقق اسطوره شناسی تطبیقی) اهمیت این شخصیت تنفرآور را توضیح می دهد که به شکل های مختلف در داستان های تخیلی و ادبیات عامه پسند در کل فرهنگ و تاریخ ما دیده می شود:

قورباغه یا اژدهای نفرت انگیز و مطرود این قصه ها، خورشید را در دهانش می گذارد و بیرون می آورد؛ چرا که قورباغه، مار، آن مطرود، نمایندهٔ عمق ناخودآگاه است... که در آن تمامی عوامل، قوانین و مؤلفه های حیات مطرود، ناپذیرفتنی، تصدیق نشدنی، ناشناخته یا رشدنیافته انباشته شده اند... لذا جارچی یا منادی این ماجرا، بنا به قضاوت دنیای پیرامون، غالباً موجودی تیره، تنفرانگیز یا وحشت ناک است؛ اما اگر کسی از او تبعیت کند، راهی از میانهٔ دیواره های روز به سوی تاریکی گشوده می شود، به سوی جایی که جواهرات در آن می درخشند. (2)

چامسکی نیز چنین قورباغه ای است! و (امیدواریم که) دریچهٔ رسانه نیز همین طور!

اصلاً؛ این سیستم جواب می دهد!

مرحوم گری وب (3) نمونه ای از آن دسته روزنامه نگاران بود که روزگاری دریچهٔ رسانه را طرد می کرد. او به مدت 19 سال گزارش گر تحقیقی بود که فساد در بخش های دولتی و خصوصی را کانون توجه خود قرار داد و برای روزنامه نگاری اش بیش از 30 جایزه برد. او یکی از شش گزارش گر روزنامهٔ مرکوری نیوز (4) در سن خوزه (5) بود که

1- چامسکی، نقل قول در: اشمیت، «ذهن های منضبط»، صفحهٔ 14.
2- «قهرمان هزارچهره»، انتشارات دانشگاه Princeton، 1949، صفحات 52-3.
3- Gary Webb

Mercury News -4
San Jose -5

به خاطر مجموعه مقالاتی دربارۀ زلزلۀ سال 1989 در کالیفرنیا، جایزۀ پولیتزر (1) سال 1990 را از آنِ خود کرد. در سال 1994، جایزۀ اچ ال منکن (2) توسط «انجمن مطبوعات آزاد» (3) به او اهداء شد، و در سال 1997 نیز «جایزۀ قهرمان رسانه ای» (4) را گرفت. وب تجربۀ خود از جریان اصلی روزنامه نگاری را این گونه توضیح داده است:

طی هفده سال فعالیتم، هیچ اتفاق بدی برایم نیافتاده بود. هیچ وقت به خاطر ادامۀ جستجوهایم اخراج یا تهدید به اخراج نشدم. هیچ گاه تهدید به مرگ نشدم که نگرانم کند. جایزه می گرفتم، دستمزدم زیاد می شد، در کلاس های کالج درس می دادم، به شوهای تلویزیونی دعوت می شدم، و در مسابقه های روزنامه نگاری قضاوت می کردم. پس چگونه می توانم با کسانی مانند نوام چامسکی و بن بگدیکیان (5) موافق باشم که ادعا می کنند این سیستم جواب نمی دهد، منافع ویژه و بنگاه های قدرتمند آن را هدایت می کنند، و برای حفاظت از نخبگان قدرت وجود دارد؟ اصلاً؛ این سیستم جواب می دهد، تا جایی که من می دانم. این سیستم مشوق نوآفرینی است. به رسواسازی کثافت کاری ها پاداش می دهد. (6)

و سپس، به تعبیر جوزف هلر (7)، «اتفاقی رُخ می دهد»:

و سپس مقاله هایی نوشتم که موجب شد بفهمم چقدر آن برکت ها اشتباهی بوده است. علت آنکه آن مدت طولانی کسی کارم به کارم نداشت، بر خلاف تصورم، دقت و سخت کوشی و خوبیِ کارم نبود. ظاهراً هیچ ربطی به آن نداشت. واقعیت آن بود که در آن سال ها، چیزی ننوشته بودم که آنقدر مهم باشد که ارزش سرکوب داشته باشد. (8)

1- Pulitzer Award

2- H.L. Mencken

3- Free Press Association

4- Media Hero’s Award

5- Ben Bagdikian

6- «وورلیتزر قدرتمند به بازی ادامه می دهد»، در: کریستینا بورجسون، «درون ترن هوایی: روزنامه نگاران پیشرو، اسطورۀ مطبوعات آزاد را افشاء می کنند»، انتشارات Prometheus، 2002، صفحۀ 296.

7- Joseph Heller
8- همان، صفحات 7-296.

در سال 1996، وب یک مجموعه مقاله با عنوان «اتحادهای تاریک» (1) نوشت. این مقالات گزارش می دادند که چگونه یک ارتش تروریستی با پشتیبانی ایالات متحده (یعنی کنتراها در نیکاراگوئه) با فروش کوکائین در محله های لس آنجلس به بزرگ ترین دلالان مواد مخدر آن شهر، هزینهٔ فعالیت های خود را تأمین می کردند. در این مجموعه، تماس های مستقیم میان قاچاقچیانی که مواد مخدر را به لس آنجلس می آوردند با دو عامل نیکاراگوئه ایِ سیا که بر شورشیان کنترا در آمریکای مرکزی نظارت می کردند، مستندسازی شده بود. بعلاوه، این مقالات افشاء می کردند که عناصری از دولت ایالات متحده از فعالیت های این حلقهٔ قاچاقچیان خبر داشتند و کار چندانی برای توقف آن نکردند. در بین شواهد آن مقالات، شهادت یک قاچاقچی مواد مخدر در دادگاه (خبرچین دولت) بود که می گفت یک عامل سیا به آنها دستور داده بود در کالیفرنیا برای نیروهای کنترا پول دربیاورند.

سه روزنامهٔ بزرگ آمریکا (واشنگتن پست، نیویورک تایمز و لس آنجلس تایمز)، وب (نه مقاله اش) را کانون توجه قرار دادند، و آن مطلب را «مخدوش»، تهی و فاقد ارزش پی گیری نامیدند. وب گفت: «پیش از آن، هیچ گاه چنین انرژی برای طرد مطلب یک روزنامهٔ دیگر صرف نکرده بودند.» (2)

دبیران وب به تدریج عصبانی شدند؛ 5000 نسخهٔ تکثیرشدهٔ مجموعه سوزانده شد، اعلامیه های «رفع مسؤولیت» به مقاله های بعدی اضافه شد که روشن می کردند روزنامه اصلاً سیا را به اطلاع مستقیم از آن رُخدادها متهم نمی کند، هرچند که به گفتهٔ وب «واقعیت ها قویاً نشان از همدستی سیا داشت.» علی رغم فقدان شواهد یا استدلال، رسانه ها فوراً برچسب «غیرمسؤولانه» به آن مقاله چسباندند. در نهایت، مرکوری نیوز از پشتیبانی آن مطالب دست کشید، و به خاطر «نقص ها» در مقاله ای که «بیش از حد ساده سازی شده بود» و حاوی «خطاهای فاحش بود» عذرخواهی کرد. اندکی بعد، وب از مرکوری نیوز کنار کشید.

پس از روشن شدن اطلاعات بیشتر، وب دریافت که خودش اشتباه می کرده است:

1- Dark Alliances

2- همان، صفحهٔ 306.

اطلاع و مداخلهٔ سیا بسیار بیشتر از حد تصور من بود. آن حلقهٔ قاچاق نیز بسیار بزرگ تر از آن بود که من تصویر کرده بودم. همکاری میان عاملان سیا که کنتراها را اداره می کردند و قاچاقچیان مواد مخدر، نزدیک تر از آن چیزی بود که من نوشتم. (1)

وب نوشت که علی رغم نکوهش مطبوعاتی، آن حقیقت ها کوبنده تر (و نه ضعیف تر) شدند؛ اما هیچ گاه جداً بررسی نشدند. در عوض، آن مقاله برای همیشه عنوان «بی اعتبار» را گرفت.

پس چرا مطبوعات با مقاله و خود وب مقابله کردند؟

در اصل به خاطر اینکه آن مجموعه، ایده های خطرناکی را مطرح می کرد. می گفت که دولت مرتکب جنایت شده است. اگر آن ماجرا درست بود، یعنی دولت فدرال نیز قدری (هرچند غیرمستقیم) در جریان مواد مخدری دست داشت که در دههٔ 1980 میلادی وارد محله های سیاه پوستان می شد... این تبانی میان مطبوعات و صاحبان قدرت از آن رو ترسناک است که واقعاً خوب عمل می کند. در این مورد، انکارهای دولت و وعده های پیگیری واقعیت، محقق نشد. افکار عمومی (بنا به دلایل روشن) آنها را قبول نکرد، و تقاضای بررسی مستقل رو به افزایش بود. اما پس از ورود «سگ های نگهبان» [یعنی مطبوعات]، افکار عمومی متفرّق و سردرگم شد، و تلاش برای برگزاری جلسه بررسی کنگره نیز از شور و شوق افتاد. (2)

وقتی تعداد کافی از مردم قبول کنند که یک ماجرا اغراق آمیز یا تحریف شده است، می توان آن را به سادگی دفن کرد و به فراموشی سپرد.

در روایت فوق، وب به خوبی کمک می کند که بفهمیم چگونه «ایده های خطرناک» و روزنامه نگارانِ «خطرناک» از جریان اصلی رسانه ها حذف می شوند: یک «چماق» واقعاً سنگین منتظر کسانی است که پا از گلیم خود درازتر کنند و مسائلی را افشاء نمایند که برای دامنهٔ گسترده ای از منافع تشکیلات تهدیدآمیز محسوب شود. آنچه دربارهٔ روایت وب اهمیت دارد آن است که او 17 سال شجاعانه و صادقانه به عنوان یک روزنامه نگار

1- همان، صفحهٔ 307.
2- همان، صفحات 9-308.

فعالیت کرد بدون آنکه از وجود این «چماق» باخبر باشد. پس می فهمیم که روزنامه نگاران در این باور خود که «آزاد و مستقل» هستند، صادق اند. همان طور که خود وب نوشته است: «در کل حرفهٔ گزارش گری ام، فقط یک مقاله مشکل آفرین شد... من هرجور می خواستم مقاله هایم را می نوشتم، بدون آنکه کسی به کارم سرک بکشد یا من را به جهت خاصی هدایت کند.» (1)

و این روایت را دوباره و دوباره از روزنامه نگارانی می شنویم که غالباً فکر می کنند «از آن طرف پشت بام افتاده ایم» و دیدگاه های «افراطی» داریم. در واقع، از آنجا که می خواهیم توجه ها را به یک پدیدهٔ نسبتاً «پنهان» جلب کنیم (پدیده ای مانند آن «چماق» که بر سر وب خورد)، پدیده هایی که غالباً از چشم ایشان پنهان است، لذا روزنامه نگاران فرض می کنند که نوعی جنون محرک ماست: شاید یک نفرت عمیق از روزنامه نگاران، یا اعتیاد به انتقاد از مردم. جان اسنو (مجری اخبار کانال 4) در مصاحبه ای به ما گفت:

روزنامه نگارها تنبل اند، در آکواریوم زندگی می کنند، به انتشار این چیزها [ماجراهای جنجالی] علاقه ای ندارند. و علت آن نیست که تبلیغ گرها روی گرده شان سوارند (چون اصلاً به تبلیغ گرها اهمیت نمی دهند)، بلکه به این خاطر است که انجام دادن کارهای دیگر، وقتی لقمهٔ آماده توی دهان شان گذاشته می شود، ساده تر است... می توانم به شما بگویم اگر کسی از پپسی کولا با من تماس بگیرد (که باید بگویم تا کنون از هیچ بنگاهی با من تماس نگرفته اند، کاش که می گرفتند!) اعتراف کوتاهی برایشان می کنم. (2)

به اعتقاد ما این دیدگاه آسایش طلبانه در صورتی می تواند تغییر کند که، به تعبیر وب، اسنو بخواهد چیزی را گزارش دهد که «آنقدر مهم باشد که ارزش سرکوب داشته باشد.» جسد گری وب در دسامبر 2004 در حالی یافته شد که گویا خودکشی کرده بود.

1- همان، صفحهٔ 296.

2- مصاحبه با دیوید ادواردز، 9 ژانویهٔ 2001:
www.medialens.org/articles_2001/de_Jon_Snow_interview.htm

همان طور که جف اشمیت تبیین کرده است، حرفه ای ها (از جمله حرفه ای های حوزهٔ رسانه) دروغ گو نیستند. آنها کسانی هستند که برای تسلیم کردن ظرفیت تفکر انتقادی خود در برابر یک «استاندارد حرفه ای»، گزینش و تربیت شده اند. آنها بواسطهٔ این فهم که «روش کار همین است»، این رویه را با حداقل خودآگاهی پیش می گیرند.

اگر کارکنان رسانه ها «دروغ گویان منفی باف» بودند، واقعیت اصلاً برایشان مسئله نبود: آنها ایمیل ها و نامه های چالشی را حذف کرده و به سطل آشغال می انداختند. اما از آنجا که حرفه ای های رسانه، در توهمی عمیق، خود را اساساً صادق می پندارند، لذا فهمی که از هویت خود دارند مانع از آن می شود که چالش های منطقی، متین و دقیق را به راحتی طرد کنند. آنها بدون توجه به دیدگاه های معقول و منطقی نمی توانند همچنان خود را انسان هایی منطقی بپندارند. پس این نکته، اهرمی کوچک اما مهم در دست کسانی است که به تغییر و بهبود سیستم امیدوارند. اجازه دهید با بررسی چند نمونه، اهمیت این نکته را برای تغییرات اجتماعی مترقیانه نشان دهیم.

در 12 اکتبر 2002، پس از مصاحبهٔ جان همفریز (1) (مجری ارشد برنامهٔ رادیویی تودی (2) در شبکهٔ رادیویی بی بی سی) با جک استراو، دارن اسمیت (3) (یکی از خوانندگان ما) نامه ای به او نوشت. اسمیت از گفته های استراو انتقاد کرده بود:

1.«صدام حسین قادر بود... بازرسان را اخراج کند.» این یک دروغ مسلم و تحریف واقعیت است. در ادامه با جزئیات به آن می پردازم.

2.«رژیم عراق حملات وحشیانه ای علیه ایران... علیه مردم کشورش... و سپس... کویت... داشته است.» این نیمی از واقعیت است. اکثر وخیم ترین جنایات صدام حسین در زمانی انجام شد که او از پشتیبانی دولت های غربی از جمله آمریکا و انگلستان برخوردار بود.

John Humphrys -1

Today -2

Darren Smith -3

3.«بازرسان قادر بودند وارد عراق شوند و کار خود را انجام دهند.» این نیز یک نیمه واقعیت است. آنچه زیرآب کار بازرسان UNSCOM را زد، نفوذ عاملانی بود که از عراق جاسوسی می کردند.

در واکنش به حرف های ابتدایی آقای استراو، از جمله رگبار تحریف های فوق الذکر، با تعجب دیدم که شما نیز حرف های او را پذیرفتید. شما به شنوندگان گفتید: «خوب، بخش عمدهٔ این حرف ها می تواند درست باشد، مطمئناً درست است، مسلماً وقتی دربارهٔ سابقهٔ صدام حرف بزنید کسی با اینها مخالفت نخواهد کرد.» (1)

مطمئناً من (و برخی دیگر) با همهٔ آنها مخالفت می کنیم. من فقط به روشن ترین تحریفی که آقای استراو گفته اند می پردازم: این دروغ که «صدام قادر بود... بازرسان را اخراج کند.» این مطمئناً درست نیست. UNSCOM در 16 دسامبر 1998 پس از آنکه مسؤولان آمریکایی دربارهٔ خطر حملات هوایی بمب افکن ها و موشک های کروز آمریکایی/انگلیسی در حملهٔ روباه صحرا به آنها هشدار دادند، عراق را ترک کردند. (2)

همفریز پاسخ داد:

آنچه توجه نکرده اید این است که مصاحبه گران در برنامهٔ تودی وقت کافی ندارند که تک تک اظهارات مطرح شده در هر مصاحبه را به چالش بکشند. درست است که بازرسان بیرون کشیده شدند، نه اینکه اخراج شوند؛ اما همان طور که استراو در مصاحبهٔ قبلی با من گفته است (که ظاهراً آن را نشنیده اید)، حرف اصلی این بود که صدام ماندن را برای آنها غیرممکن کرده بود. اما سروکله زدن با حرف های شما، وقت تلف کردن است. شما به طرز عجیبی به این نتیجه رسیده اید که من طرفدار جنگ با عراق هستم و نمی توانم شما را قانع کنم که این طور نیست. می توان قبول داشت که صدام یک هیولا بود (که با این حرف موافقم) و باز هم مخالف جنگ بود. این را نمی فهمید؟ پس زحمت جواب دادن به خودتان ندهید. (3)

1- جان همفریز، برنامهٔ Today، بخش رادیویی BBC Radio 4، 12 اکتبر 2002.

2- ارسال رونوشت ایمیل به دریچۀ رسانه، 15 اکتبر 2002.
3- ایمیل به اسمیت، 16 اکتبر 2002.

علی رغم ظواهر، این کلمات تندوتیز نشانهٔ آن نبود که همفریز آن چالش و نقد را رد کرده است؛ بلکه جوهرهٔ آن جواب نشان می داد که اسمیت به هدف زده است. دو هفتهٔ بعد، در 30 اکتبر، جان همفریز مجدداً دربارهٔ عراق با جک استراو مصاحبه کرد. و این اتفاق افتاد:

استراو: ... آنها بازرسان تسلیحاتی را بیرون انداختند.

همفریز: خوب، آنها واقعاً بیرون انداخته نشدند. می دانید که با این حرف به دردسر می افتید، و من هم اگر بگذارم این را بگویید به دردسر می افتم. حقیقت این است که آنها بیرون انداخته نشدند، بلکه بیرون رفتند. وقتی آنجا بودند زندگی برایشان سخت شده بود، پس بیرون رفتند، که این با آنچه شما می گویید یکی نیست. (1)

یک نفر با نوشتن نامه های احساسی اما منطقی و مبتنی بر واقعیت های دقیق، کمک کرد تا تلاش وزیر خارجهٔ بریتانیا برای ترویج جنگ از طریق فریب و دست کاری اذهان مخاطبان رادیویی خنثی شود. هرکسی که فکر می کند نامه نگاری و سایر شیوه های ابزار نارضایتی هیچ اثری نمی کند، باید دربارهٔ این مثال تأمل کند.

دریچهٔ رسانه همواره از بی بی سی به خاطر گزارش گری شرورانه دربارهٔ افغانستان، عراق و سایر مسائل انتقاد کرده است. پس از یک مستند افتضاح دربارهٔ عراق در برنامهٔ پانوراما (2)، در واکنش به هشدار رسانه ای ما دربارهٔ خطاها و حذفیات برنامه، خوانندگان ما تعداد زیادی ایمیل ارسال کردند. یک ماه بعد، یک برنامهٔ بسیار دقیق تر در پانوراما پخش شد: «پرونده ای علیه جنگ.» (3)

هرچند برنامه سازان مجموعه ای جالب از نظرات ناراضیان ضدجنگ را جمع آوری کرده و واقعیت ها و استدلال های مهمی را کنار گذاشته بودند، اما این پیشرفت خوشایند بود. از یکی از آشنایان مان در بی بی سی (بیل

1- برنامهٔ Today، بخش رادیویی BBC Radio 4، 30 اکتبر 2002.
2- «صدام: هشداری از تاریخ»، شبکهٔ BBC1، 3 نوامبر 2002.
3- شبکهٔ BBC1، 8 دسامبر 2002.

هایتون (1)، دبیر منطقه ای سرویس بین الملل) پرسیدیم که آیا انتقاد دریچهٔ رسانه در پخش این برنامهٔ جدید نقشی داشت. هایتون جواب داد:

بله فکر می کنم آن انتقاد احتمالاً نقشی بازی کرده است. یک تبیین (خوش بینانه) می تواند این باشد که ارادهٔ برنامه سازان برای غلبه بر اعتراض ها را افزایش داد، و تبیین (بدبینانه) می تواند این باشد که بخش های دیگر ماشین تولید اخبار را کنار زد. آنها احتمالاً از اوایل نوامبر مشغول تهیه آن بوده اند چون سکانس مربوط به ژنرال در روز یادبود جنگ فیلم برداری شده بود. اما مشخصاً افرادی در سازمان هستند که می خواهند برنامه های خوبی بسازند؛ مسئله این است که چگونه می توان کار را برایشان ساده تر کرد! (2)

هرچند بنگاه ها (از جمله بنگاه های رسانه ای) ساختارهای خودکامه ای از قدرت هستند، اما ما در جامعه ای خودکامه زندگی نمی کنیم. کنترل نه از طریق خشونت، بلکه از طریق فریب، فریب خود، و ارادهٔ عمومی برای تسلیم کردن فکرها و احساسات مان در برابر مفاهیم «حرفه ای گری» و «عینیّت»، حاصل می شود. شرّ و خشونت زیادی در دنیا وجود دارد، اما کسانی که بروز این وقایع را امکان پذیر می کنند عمدتاً شرور یا خشن نیستند.

استنلی میلگرام (روان شناس) گفته است که بنیادی ترین یافتهٔ مطالعهٔ او پیرامون اطاعت در جامعهٔ مدرن آن است که «مردمان عادی، که صرفاً کار خود را انجام می دهند و خصومت خاصی ندارند، می توانند عاملان یک فرآیند وحشتناک و مخرّب شوند.» (3)

یافتهٔ مهم دیگر میلگرام آن است که وقتی حتی گروه کوچکی از افراد سرکشی کرده و از اطاعات سر باز می زنند، وقتی خواستار حق بشری خود برای فریاد زدن ادراک ها، فکرها و احساسات غم خوارانهٔ واقعی شان دربارهٔ رنج دیگران می شوند، این کار تأثیری بی اندازه قدرتمند بر دنیای پیرامون آنها دارد. قدرت حرص زننده و مخرّب که بر مبنای اطاعت بی فکر بنا شده است، بیشترین آسیب پذیری را در برابر سرکشی غم خوارانه دارد.

1- Bill Hayton
2- ایمیل هایتون به دیوید ادواردز، 11 دسامبر 2002.
3- «اطاعت از اقتدار»، صفحهٔ 24.

فصل 12: به سوی رسانه های غم خوار

اشاره

در بریتانیا، روزنامه ها بیش و پیش از همه، یک کسب وکار هستند. آنها برای گزارش گری اخبار، خدمت به عنوان سگ نگهبان دولت، نظارت بر کردار حاکمیت، دفاع از شهروندان عادی علیه سوءاستفاده گران از قدرت، افشای رسوایی ها یا کارهای خوب و نجیب دیگری که گاهی اوقات از مطبوعات انتظار داریم، نیستند. به مانند هر کسب وکار دیگری، آنها نیز هستند تا پول بسازند. آنها وقتی هم کارکردهای عمومی خود خود را انجام می دهند، برای موفقیت شان به عنوان یک کسب وکار است. (1) - کالین اسپارکز (2)

غرب بهترین است: چگونه غم خواری رسانه ها، به «بیرون» پرتو می افکند؟

خوانندگان دیده اند که روزنامه نگارانی که از واشنگتن گزارش می کنند، ظاهری مشابه با مسؤولینی دارند که قرار است پوشش دهند: گزارش گران مرد ظاهر، لباس و صدایی شبیه به سیاست مداران نخبهٔ مرد دارند؛ گزارش گران زن ظاهر، لباس و صدایی شبیه به سیاست مداران نخبهٔ زن دارند، که لبریز از لباس های قدرت نما و جذبه های آراسته است.

ظاهر روزنامه نگاران را نمی توان «خنثی» تلقی کرد. مثلاً تصور کنید که با لباسی خوش پوش، در مقابل کنگره، اعلام کنند که رهبران غربی دست نشاندهٔ بنگاه های بزرگی هستند که برای فریب افکار عمومی جهت پذیرش بازی «دموکراسی» به دروغ و تدلیس متوسل می شوند، و سیاست هایی را تحمیل می کنند که مایهٔ سودآفرینی یک گروه معدود نخبگان می شود. فرض کنید ظاهر، لباس و صدای دقیقاً همان نخبگان را داشته باشند، که در نتیجه مایهٔ تمسخر همهٔ حرف هایشان می شود.

تأثیری که روزنامه نگاران می گذارند مانند یک فرستادهٔ محترم است که معصومانه و محترمانه، امتیاز ویژه ای یافته است: او تا رأس هرم قدرت بالا رفته است و با اظهارات حیاتی آن رأس بازگشته است. و آنچه ایشان در عمل

1- کالین اسپارکز، نقل قول در: ریچارد کیبل، «اخلاقیات برای روزنامه نگاران»، انتشارات Routledge، 2001، صفحهٔ 2.
2- Colin Sparks

می گویند نیز تقویت کنندهٔ این برداشت است: همیشه بر آنچه «واشنگتن فکر می کند»، یا «مسؤولین کاخ سفید» امید دارند، می ترسند یا برنامه ریزی کرده اند، تأکید می شود.

پیامی که ناخودآگاه منتقل می شود آن است که حاکمان ما برتر، متعالی و خوش نیت اند. پس ایشان به مثابهٔ ارجمندترین قشر یک نظام سیاسی شایسته سالار، شایستهٔ احترام و حتی خضوع اند. ما تربیت می شویم تا در پای قدرت، حس کوچکی و توجه خاضعانه داشته باشیم. هیچ کس نباید از این گزارش ها برداشت کند که ما (یعنی مردم) رهبران صوری هستیم، و سیاست مداران صرفاً توسط ما به عنوان نمایندگان انتخاب می شوند.

پس نتیجه می گیریم که ارزش های والا، مایهٔ انگیزش نظام سیاسی خضوع گستر و نیک خواهی هستند که این گزارش ها مطرح می کنند. و اگر این نظام خوش نیت از دل جامعه برآمده و برآن حکم رانی می کند، پس جامعه نیز باید اساساً خوش نیت، متمدن و اخلاقی باشد.

به واقع بسیاری از روزنامه نگاران ظاهراً به نوعی داروینیسم اخلاقی اعتقاد دارند که علی الظاهر تخصص پرتوان و پیش رفتهٔ غرب را با پیش رفت اخلاقی برابر می داند. پیش فرض آنها این است که ما از لحاظ فکری، فرهنگی و اخلاقی برتر از آن جامعه های «کمترتوسعه یافته» هستیم که در «جنوب فقرزده» قرار دارند. روزنامه نگاران سفیدپوست و خوش پوش آکسبریج (1) همیشه در حال تصویری می شوند که گویا مانند مبلغان مذهبی، در میان برادران قهوه ای پوست مصیبت زدهٔ ما در حال حرکت اند. پولی توینبی (2) در مقالهٔ خود با عنوان «غرب واقعاً بهترین است» نوشته است:

ما در فرهنگ سیاسی و اجتماعی مان، یک شیوهٔ زندگی دموکراتیک داریم که بی هیچ تردیدی می دانیم بسیار بهتر از سایر شیوه های زندگی در تاریخ بشریت است. ما همگی مبلغان و معتقدانی هستیم که شیوهٔ ما، از لحاظ معیارهای مهم و معنادار، بهترین است؛ حتی اگر نخواهیم این نکته را بپذیریم... (3)

1- ترکیبی از اسامی دو دانشگاه آکسفورد (در انگلستان) و کمبریج (در آمریکا) که اشاره به روزنامه نگاران این دو کشور دارد. - مترجم

2- Poly Toynbee

3- «غرب واقعاً بهترین است»، ابزرور، 5 مارس 2000.

در نیویورک تایمز، مایکل واینز (1) در سال 1999 هشدار داد که علی رغم «پیروزی آمریکا بر کمونیسم و [اقدامات] ضدبشری» در کوزوو، مسائل همچنان بر جا مانده اند. به گفتهٔ واینز، آمریکایی ها غالباً اخلاقیات خود را جهان شمول تلقی می کنند، اما در واقع «از لحاظ ارزش جان یک انسان، شکافی فاحش میان غرب و مابقی دنیا وجود دارد.» (2)

پس ما باید با بمب های لیزری، راه گذار از «مذهب های قرون وسطایی» به سوی «دموکراسی» را برای مردم برقع پوش دنیا روشن کنیم. البته هرکسی حق ندارد در خارج از دایرهٔ حقوق بین الملل علیه کشور دیگری جنگ به راه بیاندازد. ولی ما «هر کسی» نیستیم» ما مدرنیته، عقل و علم ایم. ما غرب هستیم.

جین لاروک (3) (دریادار آمریکایی) در سال 1985 دربارهٔ نبردهایش علیه ژاپنی ها از سال 1941 تا 1945 گفت:

فکر می کردیم آنها مردان قهوه ای پوست کوچک اند و ما مردان سفیدپوست بزرگ. آنها یک گونهٔ پست تر بودند. آلمانی ها به عنوان مبارزان و سازندگان بزرگ شناخته می شدند، اما ژاپنی ها یک هدف ساده بودند. ما از سلاح های هسته ای علیه این مردان قهوه ای پوست کوچک استفاده کردیم. دربارهٔ استفاده از سلاح هسته ای در ویتنام هم حرف می زدیم. دربارهٔ استفاده از نیروی نظامی مان برای گرفتن نفت مان در خاورمیانه از یک تیرهٔ دیگر از تیره پوستان هم حرف می زدیم. اما هیچ گاه نمی شنویم که ایالات متحده از ارتش برای گرفتن نفت مان از کانادا استفاده کند. ما هنوز هم فکر می کنیم یک اَبَرنژاد بزرگ هستیم. (4)

چون اعتقاد داریم که اساساً برتر هستیم، زندگی هایمان مهم تر هستند. ما افرادی پرتکاپو و مدرن هستیم؛ آنها گروه هایی درمانده و فقرزده هستند. وقتی تروریست ها ما را می کشند، مردگان ما افرادی صاحب نام، خانواده و تاریخ هستند. وقتی آنها زیر رگبار تفنگ های ما می میرند، توده های بی نام اند.

1- Michael Wines

2- هشدار اقدام، گروه «انصاف و دقت در گزارش گری» (FAIR)، 17 ژوئن 1999.
3- Gene Larocque
4- نقل قول در: هوارد زین و آنتونی آرنوف، «صدای تاریخ مردم آمریکا»، انتشارات Seven Stories Press، 2004، صفحۀ 373.

روزنامه نگاران برای توجیه این رویکرد، بعضاً چنین استدلال می آورند که چون ما با مردمی که به شیوۀ ما زندگی می کنند بیشتر همذات پنداری می کنیم، پس به زندگی و جان غربی ها بیشتر اهمیت می دهیم. برای همین است که یک سرمقالۀ نیواستیتسمن می نویسد:

غم خواری به بیرون پرتو می افکند: هرچه افراد به ما نزدیک تر باشند، وقتی تراژدی بر سر آنها آوار می شود ما نیز شدیدتر آن را احساس می کنیم... بنابراین، کاملاً قابل درک است که وقتی 5 هزار نفر به دست تروریست ها در نیویورک و واشنگتن کشته می شوند، احساسات بریتانیایی ها برانگیخته می شود: بریتانیایی ها نسبت به این ماجرا عواطف شدیدتری دارند تا مرگ بی شمار مردم در کلمبیا، عراق، افغانستان یا کنگو. اکثر ما نمی توانیم زندگی در یک روستای فقیر آفریقایی یا یک کلبۀ محقر آمریکای لاتین را تصور کنیم، اما اهالی نیویورک زندگی ای شبیه ما دارند، از حومۀ شهر به دفاتر خود می روند، به زبان ما حرف می زنند، آرزوهایی شبیه ما دارند. (1)

واقعیت تاریک و زشت رو آن است که بسیاری از ما «واقعاً» معتقدیم که از مردم کلمبیا، عراق، افغانستان و کنگو برتر و مهم تر هستیم.

«خوب، شما چه می کردید؟» - ضربۀ ماهرانۀ دبیر گاردین

مردم غالباً از ما می پرسند که آیا فکر می کنیم تلاش هایمان به یک نظام رسانه ایِ غم خوارتر با خشونت کمتر منجر می شود؟ آیا جداً بر این باوریم که دبیران و روزنامه نگاران، با دریافت ایمیل از افکار عمومی، تغییری اساسی در عملکرد خود می دهند؟ آیا الگوی پروپاگاندا نشان نمی دهد که چارچوب سرمایه داری دولتی-بنگاهی لاجرم دبیران و روزنامه نگارانِ سرکش را کنار خواهد گذاشت؟ آیا کسانی که رویۀ خود را تغییر می دهند، جایگزین نمی شوند؟ که در این صورت، آیا کار ما بی ثمر نیست؟ اصلاً چرا به خودمان زحمت بدهیم؟

در 4 فوریۀ 2004، آلان راسبریجر (دبیر گاردین) چالش و نقد زیر را برای ما ایمیل کرد:

دیوید عزیز،

1- سرمقاله، «آقای رییس جمهور، این غربِ وحشی نیست»، نیواستیتسمن، 24 سپتامبر 2001.

شما یک نقد جالب وکلی دربارهٔ منابع مالی روزنامه ها دارید، و البته نتیجهٔ دلخواه تان را می گیرید. این بحث بسیار جالب، اگرچه قدیمی، است. مایلم بدانم شما چه الگوی کسب وکار دیگری برای روزنامه ها پیشنهاد می دهید که تعداد زیادی از نویسندگان و دبیران مطلع و باتجربه را در دو عرصهٔ چاپی و اینترنتی، در اینجا و خارج از این کشور، حفظ کند؟ در این صورت، قیمت روزنامه چقدر باید باشد؟ یا، در صورت عدم استفاده از تبلیغات، چه منبع درآمد دیگری را ترجیح می دهید؟

این بحث ها همگی جالبند و برایتان آرزوی موفقیت دارم. من فقط بنا به تجربه ام می توانم جواب بدهم.

آلان (1)

این پرسش ها جالبند. در پاسخ، اولین نکته ای که باید گفت آن است که ما اصلاً موظف نیستیم به مسئلهٔ جایگزین ها جواب بدهیم. جلب توجه ها به یک مسئلهٔ مهم بدون ارائهٔ راه حل نیز کاملاً منطقی است: یعنی برجسته سازی مسائل مهم برای بحث فی نفسه یک فعالیت مهم و مشروع است.

تا آنجا که ما می دانیم، دریچهٔ رسانه اولین تلاش جدی برای واکنش منظم و بنیانی به جریان اصلی پروپاگاندا در بریتانیا است. انتقاد از کارفرمایان بالفعل یا بالقوه یعنی پایان عمر حرفه ای روزنامه نگار، که در هر صنعتی نیز همین گونه است، و لذا افراد خوش نیت عموماً تلاش کرده اند در حد توان خود درون رسانه ها اقدام کنند و پا روی دم شیر نگذارند.

این البته یک استراتژی غیرمعقول نیست، خصوصاً پیش از انقلاب اینترنتی که صدای ناراضیان به شدت محدود بود. با این حال، یک دو جین ناراضی ماهر رسانه ای از دیرباز در حاشیهٔ جریان اصلی رسانه ای در ایالات متحده فعالیت داشته اند؛ در حالی که در بریتانیا فقط به اندازهٔ انگشتان یک دست از چنین افرادی داریم و به جز آنها فقط شاهد یک سکوت خفه کنندهٔ از سوی افراد راحت طلب هستیم.

1- ایمیل به دیوید کرومول، 6 فوریهٔ 2004.

شاید بخشی از علت این راحت طلبی آن باشد که رسانه های صادق تر در طیف چپ رسانه های بریتانیا (گاردین، ابزرور و ایندیپندنت)، بیش از آنچه در ایالات متحده می بینیم، از نارضایتی استقبال کرده و آن را پوشش می دهند. شاید علت وجود این مؤلفهٔ لیبرال تر نیز آن باشد که در دوران پیش از تونی بلر، یک نسخه از چپ های پارلمانی در بریتانیا وجود داشت که با قدرت دولت-بنگاه مخالفت می کرد. اکنون که نظام سیاسی ما به شیوهٔ ایالات متحده «هم گرا» شده است (و تحت سلطهٔ دو حزب هوادار تجارت قرار گرفته است)، رسانه های ما نیز شاید به سوی یک نظام رسانه ایِ بسته و نامداراگر (به سبک ایالات متحده) هم گرا شوند. اخراج های پرسروصدای اخیرِ روزنامه نگاران و سیاست مدارانی که قدرت را به چالش می کشیدند (اندرو گیلیگان، گوین دیویز و گِرِگ دایک از بی بی سی، پیرز مورگان (1) از دیلی میرر، و جورج گالوی (2) عضو سابق حزب کارگر)، بدون اخراج هیچ یک از روزنامه نگاران و سیاست مداران هوادار جنگ، شاهد این مدعاست.

نکته آنجاست که حضور روزنامه نگاران ناراضی در مطبوعات «لیبرال» انگلستان (که این مسئله در رسانه های آمریکایی بسیار نادر است: پائول کراگمن در نیویورک تایمز یک مثال برجسته از این دست است) بیش از آنکه واقعاً بر افکار عمومی و فضای سیاست تأثیر گذاشته باشد، موجب تقویت تصور «لیبرال بودنِ کل نظام رسانه ای» شده است.

حضور ناراضیان در جریان اصلی رسانه ای نوعی واکسن در برابر این تصور است که رسانه ها تابع محدودیت ها و کنترل های سفت و سخت هستند. لذا بسیاری از مردم روزنامه هایی مانند گاردین و ایندیپندنت را واقعاً روشن فکر و صادق می دانند؛ همان طور که بسیاری از مردم نیز بی بی سی را «بی بی خوش نیت» (3) می دانند. در نتیجه، عملکرد فاجعه بار این رسانه ها در به چالش نکشیدنِ مبتذل ترین فریب های دولتی نیز به چشم نمی آید. افکار عمومی شاید بار تقصیر را بر گردن دولت بیاندازد، اما از نقش محوری رسانه ها غافل می شود.

از آنجا که واژهٔ «مطبوعات بنگاهی آزاد» تناقض آمیز است، پس تلاش برای بررسی این مسائل حیاتی است، و حتی صرف نظر از تلاش برای

ارائهٔ راه حل نیز فی نفسه موجه است. فرض کنید کسی در جلسهٔ شورای شهر

1- Piers Morgan
2- George Galloway
3- Auntie Beeb: واژه ای محاوره ای که هواداران بی بی سی برای آن به کار می روند. - مترجم

وقفه بیندازد و بگوید در یک مدرسه آتش سوزی شده است و بچه ها زنده زنده می سوزند. از چنین کسی نیز انتقاد نمی شود که چرا بهترین راه حل را برای مهار آتش سوزی ارائه نکرده است. اینکه مانند راسبریجر بگوییم که این ناتوانی [در ارائۀ راه حل] دلیلی برای بی توجهی به هشدار است، قطعاً یک فرافکنی بدبینانه است.

پس ما می توانیم بگوییم که مردم باید خودشان تصمیم بگیرند با این مشکلاتی که ما برجسته کرده ایم چه کنند، و ما صرفاً کاری را می کنیم که کس دیگری نمی کند: یعنی می گوییم «رسانه های بنگاهی یک مسئله و مشکل مهم دارند.» منطقاً می توانیم چنین استدلالی بکنیم، اما حرف مان فقط این نیست.

نت نشین ها در راهند !

نت نشین ها (1) در راهند !

نظر به راه حل های عملی، ما بیش از حرف، عمل می کنیم: دریچۀ رسانه خودش یک راه حل عملی است. ترویج مشارکت عموم مردم در نقد رسانه ها، یک کار حیاتی است. همان طور که در فصل پیشین بحث شد، نامه نگاری به رسانه ها می تواند بخش مهمی از راه حل پیشنهادیِ ما باشد. روزنامه نگاران، خصوصاً روزنامه نگاران لیبرال، معمولاً خود را «آدم های خوب قصه» می دانند که ترکتازی های قدرت را افشاء می کنند. بعلاوه، آنها خود را تمجیدشده، محترم و حتی دوست داشتنی می دانند؛ و روزنامه نگاران صداوسیما غالباً خود را چهره های مشهور عامه پسند تلقی می کنند. لذا ایشان در برابر حتی لطیف ترین انتقادهای «چپ گرایانه» که بر جایگاه «آدم خوب قصه» خدشه وارد کند، حساس اند.

نقدها و چالش هایی از این دست، فهم آنها از کیستی شان را به چالش می کشد، راحت طلبی شان را از کار می اندازد و به خودِ مغرورشان ضربه وارد می کند، لذا آنها به ندرت می توانند از واکنش نشان دادن خودداری کنند. این واکنش ها به نوبۀ خود فهم ارزشمندی از دنیای بستۀ امتیازهای ایشان فراهم می آورد که معمولاً مصون از نقد صادقانه است. برخی از نتایج مهم این کار می توانند آگاهی بیشتر عامّه از واقعیت های رسانه ای و حتی بهبود عملکرد روزنامه نگاری باشند. رسانه به خودفریبی و مصونیت

از نقد وابسته است؛ لذا چالش های عقلایی غالباً می توانند راه توجیهِ استدلال ها و تأکیدهای پرغلط را بر روزنامه نگاران ببندند.

1- Netizen: ترکیبی از دو واژهٔ Net و Citizen به معنای شهروندان شبکهٔ جهانی. - مترجم

نقش رسانه های جایگزین در به چالش کشیدن این توهم ها هیچ گاه بیشتر از امروز نبوده است. برای اولین بار در طول تاریخ، گزارش گران و مفسّران غیربتگاهی می توانند فوراً با هزینه ای اندک به مخاطبان انبوه دسترسی پیدا کنند.

در مقاله ای در نیویورک تایمز، هوارد فرنچ (1) دربارهٔ کرهٔ جنوبی این گونه گزارش داد:

مدت ها این بحث در میان مردم جاری خواهد بود که چه چیزی این کشور را تقریباً یک شبه از وضعیت محافظه کار به لیبرال، از سالخورده سالاری به فرهنگ جوانان، و از هواداری نامشروط آمریکا به اتحاد متزلزل با آمریکا، کشاند... اما به نظر بسیاری از ناظران، اینترنت مهم ترین عامل تغییر بوده است. (2)

70 درصد خانوارهای کرهٔ جنوبی به ارتباط اینترنتی سریع و پهن باند دسترسی دارند. یکی از دیپلمات های غربی در سئول گفت: «اینجا آنلاین ترین کشور دنیاست. نسل جوان تر، همهٔ اطلاعات خود را از وب می گیرند. بعضی از آنها حتی به سراغ تلویزیون نمی روند. آنها برنامه ها را دانلود می کنند.» (3)

با نزدیک شدن انتخابات کرهٔ جنوبی در سال 2002، تعداد فزاینده ای از مردم اطلاعات و تحلیل های سیاسی شان را به جای روزنامه های محافظه کار این کشور، از سرویس های خبری اینترنتی می گرفتند. در دوران انتخابات در دسامبر 2002، مهم ترین سرویس اینترنتی با نام OhmyNews روزنامه 20 میلیون بازدید از صفحاتش را ثبت کرد. در مارس 2003، این سرویس هنوز هم روزانه حدود 14 میلیون بازدید داشت، آن هم در کشوری که فقط 40 میلیون نفر جمعیت دارد. این سرویس توسط اوه یون هو (4) (41 ساله) راه اندازی شده است که گفته بود:

هدف من، وداع با روزنامه نگاری قرن بیستمی کرهٔ جنوبی بود، با این ایده که هر شهروند یک گزارشگر است... فرهنگ خبری حرفه ای باعث فرسایش روزنامه نگاری ما شده است، و من

Howard French -1
2- «روزنامۀ آنلاین، زمین لرزه ای در سیاست کره به پا می کند»، نیویورک تایمز، 6 مارس 2003.
3- جاناتان واتز، «اولین رییس جمهور اینترنتی وارد می شود: وب، سیاست رهبر جدید کرۀ جنوبی را شکل می دهد»، گاردین، 24 فوریۀ 2003.
Oh Yeon Ho -4

همیشه می خواستم توانی دوباره به آن بدهم. چون پولی نداشتم، تصمیم به استفاده از اینترنت گرفتم که این استراتژی چریکی را امکان پذیر کرده است. (1)

این سرویس خبری، با صرفاً تکیه بر خوانندگان معمولی، به شکل گیری یک جنبش ملی کمک کرد که به انتخاب روه موهیون (2) (وکیل اصلاح طلب) در دسامبر 2002 منجر شد. پیش از آنکه OhmyNews وارد میدان شود، رییس جمهور جدید نسبتاً ناشناخته بود. وی، پس از انتخاب، اولین مصاحبه اش با رسانه های خبری را با OhmyNews انجام داد. اوه یون هو دربارهٔ انتخابات گفت: «نت نشین ها برنده شدند. رسانه های سنتی باختند.» (3)

این ماجرای شگفت انگیز برای همهٔ کسانی که مایلند کنترل دولتی-بنگاهی بر جامعه را به چالش بکشند، اهمیت دارد. موفقیت سایت های اینترنتی آزادی خواه در کرهٔ جنوبی نشان می دهد که رسانه های اینترنتی (که عمدتاً متکی به داده های خوانندگان عادی هستند)، نمایندهٔ یک نیروی دموکراتیک سازِ قدرتمند می باشند.

تیم پورتر (4) (روزنامه نگار) در سایت اینترنتی فرست درفت (5) می نویسد عکس های افشاگر تابوت های نظامیان آمریکایی و همچنین شکنجه در زندان ابوغریب در سال 2004 همگی بر مبنای تصاویر دیجیتالی بودند که نه روزنامه نگاران، بلکه افراد درگیر در آن دو ماجرا تهیه کرده بودند. پورتر می گوید: «تصور کنید که اگر قتل عام مای لای به جای گزارش نامه، از طریق یک دوربین (یا تلفن) به اندازهٔ یک بمب دستی کوچک ضبط می شد، چقدر زودتر به اطلاع مردم می رسید.» (6) ادوارد هرمان (تحلیل گر رسانه ای آمریکایی) برای ما نوشت:

نظر من این است که واکنش رسانه ای عمدتاً تحت تأثیر نیاز به تمرکز بر یک موضوع ناخواسته است، و افراد بیرونی که تصاویر را به دست آورده و پخش کردند دست های رسانه ها را بسته اند.

1- همان.

2- Roh Moo Hyun

3- مارک کلیفورد و مون ایهلوان، «کره: سیاست مخاطره»، نشریهٔ Busniess Week، 24 فوریهٔ 2003.
4- Tim Porter
5- First Draft
6- پورتر، «اثبات دیجیتال»، مجلهٔ Human Source، 6 می 2004: www.timporter.com

این تصاویر بالذات تأثربرانگیز هستند و آنقدر مغایر با تصویر بوش و هوادارانش به مثابهٔ «آزادی بخش» می باشند که ایشان مایلند آن تصاویر را پنهان کنند. (1)

فناوری های دیجیتال و اینترنتی امکان آن را فراهم آورده اند که شرکت کنندگان در هر رویدادی بالقوه بتوانند شاهدان غیرقابل ابطالی برای رُخدادهای واقعی باشند. این «شهروندان گزارش گر»، با پشتیبانی انبوهی از وب سایت ها و وبلاگ نویس های سراسر دنیا، چالشی بسیار جدی در برابر واسطه های به خطرافتادهٔ روزنامه نگاری بنگاهی هستند. ظهور سریع عکس های شکنجه گران ابوغریب در خیابان های بغداد پس از انتشار در وب، بی شک تأثیر مهمی بر شورش ها داشته است.

ظاهراً محتمل به نظر می رسد که اطلاعات جاری در اینترنت، سائقهٔ اعتراض های غیرمترقبهٔ جهانی علیه جنگ در سال 2003 بوده باشند. و در حالی که جریان اصلی رسانه ها به پروپاگاندا دربارهٔ عراق توسل کردند، روزنامه نگاران عرب و وبلاگ نویسان غربی توانستند جریانی دائمی از تصاویر وحشت ناک و گزارش های صادقانه را فراهم آورند که باعث نگرانی عمیق دنیای عرب و سایر بخش های جهان شد. گزارش های متهورانه و غم خوارانهٔ جو ویلیدنگ (2) (www.wildfirejo.co.uk) و مخابره های زهر جمیل (dahrjamiliraq.com)، دو نمونهٔ الهام بخش از این جریان هستند. گویا در عصری به سر می بریم که برای اولین بار در تاریخ، «شهروندان عادی گزارش گر» قادرند دستورکار خبری را بر جریان اصلی رسانه ها تحمیل کنند.

به ما گفته می شد که «مشکل» استدلال مان آن است که واقعیت های ساختاری رسانه های بنگاهی همچنان آزادی روزنامه نگاری را محدود کرده و ناراضیان را تنبیه نموده و به حاشیه می راند. برخی از خوانندگان، در هم دردی با روزنامه نگاران مورد انتقاد ما، گفته بودند: «خوب، آنها باید چه کار کنند؟»

باید به صراحت بگوییم که جدای از برخی بهبودهای حاشیه ای، منطق اصلی در به چالش کشیدن روزنامه نگاران آن است که از طریق بحث های ناشی از این چالش ها، برای مخاطبان روشن شود که نظام رسانه ای موجود تا چه

1- ایمیل به دیوید ادواردز، 13 می 2004.
2- Jo Wilding

حد محدود و باریک است. ما اصلاً به دنبال آن نیستیم که روزنامه نگاران با مثلاً امتناع از تبلیغ سوخت های فسیلی، انقلابی درونی در نظام رسانه ای ایجاد کنند. ما هرگز چنین انتظاری نداشته ایم.

بلکه بارها نوشته ایم که امید داریم افزایش آگاهی عامّه از محدودیت های آزادی سیاسی و رسانه ای، یک رسانهٔ واقعاً دموکراتیک و جایگزین پدید آورد که قدرت داشته باشد دستورکار جدیدی بر جریان اصلی رسانه ها تحمیل کند، یا به عنوان منبع اخبار جایگزین آن شود. نمونه های فوق از ماجراهای خبری اینترنت محور، دقیقاً منظور نظر ماست.

حالت آرمانی اما از این نظر فراتر می رود: رسانه های جایگزین قدرتمند باید به دنبال آگاهی بخشی و انگیزش جنبش های بزرگ مردمی (شامل احزاب سیاسی جدید و آزادی خواه) باشند، که سپس آنها می توانند در جایگاه مناسب برای اصلاح ساختارهای رسانه ای قرار گیرند تا نفوذ منافع بنگاهی را محدود نمایند.

اما اگر منظور سؤال راسبریجر این باشد که «روزنامه ها و روزنامه نگاران در همین نظام موجود چه می توانند بکنند؟»، پاسخ این است که آنها نیز همانند هر کس دیگر می توانند در آن چارچوب محدود تمام تلاش خود را بکنند و در عین حال از تلاش ها برای تغییر بنیادین از طریق رسانه های جایگزین و جنبش ها حمایت نمایند. مشخص است که در غیر این صورت، آنها گزینهٔ چندانی برای انتخاب ندارند.

و این البته یک پیام کلیدی است. هدف ما این است که به خوانندگان نشان دهیم حتی خوش نیت ترین روزنامه نگاران در مواجهه با اولویت های جامعه گریزانهٔ اقتصادیِ رسانه های بنگاهی، چقدر دست بسته هستند. می خواهیم آگاهی از این حقیقت افزایش یابد که امکان تغییر دقیقاً در دست عامّهٔ مردم است: چنین کاری از عهدهٔ روزنامه نگاران برنمی آید. اینکه «هدیهٔ آسمانیِ» دموکراتیک و آزادی خواه را از حتی روزنامه های لیبرالی مانند گاردین و ایندیپندنت داشته باشیم، ساده لوحانه است: پیش رفت همواره زمانی حاصل شده است که عامّهٔ مردم، تقاضای جدی برای تغییر داشته اند.

به سوی رسانه های جمعی غم خوار

نظر به توسعۀ رسانه های صادق، کار را از این فرض شروع می کنیم که غم خواری برای درد و رنج (و نه حرص ثروت، جایگاه و امتیاز) باید انگیزۀ راست گویی باشد.

ما فرض می کنیم که انگیزه، تأثیر چشم گیری بر ظرفیت [رسانه] برای صداقت و عقلانیت دارد. برای ما روشن است که وجود انگیزه های خودمحورانه و حریصانه به انحراف قوۀ خِرد می انجامد، که در نتیجه حقیقت ها و فکرهایی را حذف می کند که مانعی بر سر راه اهداف خودخواهانه هستند. از سوی دیگر، میل اصیل به زدودن درد و رنج دیگران، مشوقی قدرتمند برای شناسایی عقلائیِ علت های اصلی مشکلات و یافتن راه حل های واقعی برای آنهاست.

انگیزه از آن رو اهمیت دارد که ابناء بشر مستعد خودفریبی هستند. دانیل گلمن (1) در کتاب «دروغ های حیاتی - واقعیت های ساده» (2) می نویسد:

دفاع ها (سنگر ما در برابر اطلاعات دردناک) در دنیای سایه وارِ هوشیاری ناخودآگاه، یعنی ورای حاشیۀ آگاهی، عمل می کند. بسیاری اوقات نسبت به عملکرد دفاع ها بی توجهیم و همچنان دریافت کنندۀ ناآگاه آن نسخه ای از واقعیت می مانیم که آن دفاع ها به خوردِ بصیرت ما می دهند. فهم و به دام انداختن این دفاع ها، کاری پرزحمت است. (3)

این ظرفیت خودفریبی (دروغ گویی بدون درک آگاهانۀ اینکه دروغ می گوییم) یک مؤلفۀ حیاتی از آن نظام پروپاگاندایی است که دامن گیر جوامع دموکراتیک شده است.

منظور ما از یک انگیزۀ غم خوارانه، صرفاً تبعیت از مفاهیم فکری «برابری»، «عدالت» و «حقوق بشر» نیست؛ همچنین به معنای آن نیست که صرفاً عصبانیت از نابرابری ها و سرکوب های موجود، انگیزۀ فرد باشد. حتی منظورمان هم دردی زیاد با درد و رنج دیگران نیست. بلکه به انگیزه ای اشاره داریم که در این اعتقاد ریشه دارد که رفاه دیگران نیز به اندازۀ رفاه خودمان اهمیت دارد، که رفاه بی شمار دیگران اهمیتی بیشتر از رفاه خود ما

1- Daniel Goleman
2- Vital Lies – Simple Truths
3- «دروغ های حیاتی - واقعیت های ساده: روان شناسی خودفریبی»، انتشارات Bloomsbury، 1997، صفحهٔ 123.

دارد، که دغدغه و نگرانی غم خوارانه به رفاه هم مقصد و هم منبع غم خواری کمک می کند (فصل 13 را ملاحظه کنید).

متأسفانه هم ناراضیان و هم جریان اصلی روزنامه نگاری در برابر این مفاهیم غریب از مهربانی، عم خواری، عشق و نگرانی دربارهٔ دیگران، مبهوت مانده اند. آیا این یک مشخصهٔ طبیعی یا تصادفی روزنامه نگاری است، یا اینکه تابع قدرت است؟ جوزف کمپبل (اسطوره شناس تطبیقی آمریکایی) دربارهٔ قرن بیستم نوشته است: «بیداری اصلی روح بشری در غم خواری است، و کارکرد اصلی پروپاگاندا نیز سرکوب این غم خواری و ضربه فنی کردنِ آن است. خوب، این در روزنامه نگاری عمومی نیز همیشه دیده می شود.» (1) پس جای شگفتی نیست که پروپاگاندا در جریان اصلی رسانه ها، غم خواری را «ضربه فنی» کرده است. بدنام سازی نگرانی برای دیگران به مثابهٔ امری ساده لوحانه، احساسی و ضعف، در راستای منافع قدرت استثمارگر است چرا که این قدرت از ترویج حرص، نفرت و بی خبری سود می برد.

همان طور که نوام چامسکی اشاره کرده است، هدف بنگاه «آن است که مطمئن شود انسان هایی که با ایشان تعامل دارد، یعنی شما و من، غیرانسانی شوند. شما باید احساس های طبیعی مانند توجه به دیگران یا هم دردی یا هم بستگی را از ذهن افراد بیرون کنید... ایده آل آن است که افراد کاملاً از یکدیگر منفصل باشند، به هیچ کس دیگری توجه نکنند... افرادی که فهم شان، حس ارزشمندی شان، در این باشد که: چقدر از خواسته های خلق شده را می توانم ارضاء کنم؟ (2)

نظامی که از ما می خواهد به دنبال رضایت های منفرد از میل های خودخواهانه باشیم، به تخریب دشمنان رسمی بنا به دستور [رأس تشکیلات] رضایت دهیم، اثر فعالیت های بنگاهی مان بر محیط زیست و جهان سوم را نادیده بگیریم، مشخصاً نمی تواند هیچ نسبتی با غم خواری داشته باشد. آنچه ژوئل باکان نظام بنگاهی «جامعه ستیز» می نامد، روزنامه نگارانی را گزینش می کند که ارزش های درستی دارند، و سپس نوکرمآبی و سبعیت را در افراد گزینش شده ترویج می کند. استفان ساکور (3) (خبرنگار بی بی سی) نکته ای در این باره می گوید:

1- نقل قول در: کوسینیو، «سفر قهرمان»، انتشارات Harper Row، 1990، صفحهٔ 220.
2- نقل قول در: ژوئل باکان، «بنگاه»، انتشارات Constable، 2004، صفحات 5-134.
3- Stephen Sackur

اما این شغل یک روی منفی نیز دارد. من آن را در خودم دیده ام: گرایش به غرور، خودبینی و بی عاطفگی. یک لحظه، صحنۀ صبح 11 سپتامبر 2001 را تصور کنید. من آن روز به مأموریتی در نیکاراگوئه رفته بودم، که از دفتر اصلی ام در واشنگتن بسیار فاصله داشت. حمله به برج های دوقلو و پنتاگون را روی صفحۀ لرزان یک تلویزیون دیدم. و سپس به همسرم زنگ زدم. گریان و پریشان بود. در آن وضعیت اضطراری، بچه هایمان را به خانه فرستاده بودند. همسرم گفت که انگار جنگ شروع شده است.

با احساس گفتم: «خدای من، این وحشتناک است.» او جواب داد: «می دانم. شاید چند هزار نفر مرده باشند.»

حرفش را قطع کردم: «منظورم این نبود. دربارۀ خودم حرف می زنم. بزرگ ترین ماجرای خبری عمرم را از دست دادم.»

هر از چند گاهی، همسرم آن حس شرم آور را به من یادآوری می کند. اما لازم نیست این کار را بکند. من فراموش اش نکرده ام. (1)

صداقت ساکور قابل تمجید است، اما او بی عاطفگی اش را یک خطای شرم آور می داند. در واقع، همان طور که در فصل 11 بحث کردیم، این یکی از مشخصه های لازم برای ذهنیت حرفه ای بنگاهی است. کانون توجه فرد باید انجام دادنِ وظیفه اش (به هر صورت) باشد و آن وظیفه باید در راستای موفقیت سازمان رسانه ای باشد. در این بافت اساساً غیرانسانی، فکر غم خواری را باید غیرحرفه ای، غیرواقع بینانه، و نوعی خیانت [در شغل] تلقی کرد. در سوی دیگر، سفت و سخت بودن مانند یک مدال افتخار حرفه ای بر سینۀ فرد است؛ و احتمالاً همین می تواند تبیینی برای میل ساکور به اعتراف به این «احساس شرم آورش» باشد.

رسانه های حرص محور که در صدد ترویج کنترل نخبگان و انفعال هستند، باید تلاش های جمعی برای رفع رنج دیگران (فارغ از اینکه در گذشته چقدر موفق یا الهام بخش بوده اند) را به مثابۀ ژست های بی ثمر تصویر کنند.

1- «قطع کردن میکروفون»، 16 آوریل 2005: http://news.bbc.co.uk/1/hi/programmes/from_our_own_corre

spondent/4448051.stm

این حقیقت که تعداد اندکی از دانشجویان آمریکایی توانستند سرنوشت تیمور شرقی را به دستورکار بین المللی وارد کنند، نباید وجود داشته باشد.

هرچند در سال 2003 میلیون ها نفر از مردم در سراسر دنیا در هفته های پیاپی علیه جنگی راه پیمایی کردند که حتی آغاز نشده بود، اما عامّه را باید همچنان خودخواه و بی تفاوت و بی احساس نشان داد. در اولین برنامهٔ نیوزنایت شبکهٔ بی بی سی پس از بزرگ ترین راه پیمایی در طول تاریخ بریتانیا (15 فوریهٔ 2003)، دیوید گراسمن (1) (خبرنگار سیاسی بی بی سی) پرسید: «مردم حرف زده اند؛ یا آیا حرفی زده اند؟ آن میلیون ها نفری که راه پیمایی نکردند چطور؟ آیا رفتن به فروشگاه های لوازم آلات خانگی یا تماشای فوتبال در روز شنبه، نمایشی از پشتیبانی از دولت است؟» (2)

پرخاش، واکنشی مطلوب به پرسش گری عامّه است. پیتر بیومونت (دبیر سرویس خارجی ابزرور) در واکنش به یک نقد آنلاین، در جواب یکی از خوانندگان گفت: «برو بابا» و «برو رد زندگی ات.» (3) دیوید مانیون، دبیر سابق اخبار ITN، یک بار این ایمیل متکبرانه را برای ما فرستاد: «اگر ما را نادرست جلوه دهید، کباب تان می کنم.» (4) جان سوینی (روزنامه نگار) به ما گفت: «من با شکنجهٔ بچه ها موافق نیستم. گم شو!» (5) فرض مرسوم آن است که روزنامه نگاری باید همین گونه باشد: سرسخت، پرخاش گرانه، بدبین، تهاجمی، باید در عکس ها ترش رو و عبوس بود و حتی عینک های بدفرم و مستطیلی پوشید و اسم این کار «سبک رسانه ای» است. و البته بسیاری از ناراضیان هم این را باور کرده اند. در واقع، جریان اصلی و جریان ناراضی روزنامه نگاری در باب پرخاش گری با هم موافقند: غالباً از عصبانیت و تندی استقبال می شود، اما ظاهراً غم خواری و مهربانی جایی ندارند. غلبهٔ پرخاش گری بر غم خواری در جریان اصلی، تابعی از قدرت و فساد است، نه واقعیت. ناراضیان باید این «رئالیسم» ساده لوحانه را طرد کنند.

صادق، غم خوار، غیربنگاهی

1- David Grossman

2- برنامهٔ Newsnight، شبکهٔ BBC2، 17 فوریهٔ 2003.

3- بحث های آنلاین ابزرور، 12 ژوئن 2003.
4- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 7 می 2003.
5- ایمیل به دریچهٔ رسانه، 24 ژوئن 2002.

پس مسئلۀ ما این است: چه نوع نظام رسانه ای می تواند روزنامه نگاری غم خوار/عقلائی را ترویج کرده و در عین حال امکان دسترسی این روزنامه نگاری به مخاطبین انبوه را فراهم سازد؟

مشخصاً نمی توان انتظار داشت که در یک بنگاه رسانه ای (بنگاهی که قانوناً موظف است عایدات سهام داران خود را به حداکثر برساند، و توسط مالکان و مدیرانی اداره می شود که دقیقاً به همین منظور استخدام شده اند)، انگیزۀ غم خوارانه شکوفا شود. در صورت بروز تعارض میان نیاز به توجه به مسائل مهم رنج انسان ها و حیوانات از یک سو، و خطر آسیب رسیدن به منافع مالکان، شرکت های مادر، سهام داران، تبلیغ گران و منابع خبری دولتی از سوی دیگر، مدیران موظفند محرک های غم خوارانه را به نفع سود کنار بگذارند.

به طور خاص، فعالان سبز مایلند انسانیت روزنامه نگاران را به ما یادآوری کنند و می گویند که آنها نیز بچه، مادر و ... دارند. آنها به ما می گویند که روزنامه نگاران تک به تک «واقعاً اهمیت می دهند.» این را می توان یک تحلیل شبه انسانی از عملکرد رسانه ها دانست.

فشار معیارهای اقتصادی در سرتاسر تمامی بنگاه های رسانه های جریان دارد. پس مطبوعات غم خوار باید مطبوعاتی غیرانتفاعی و غیربنگاهی باشند. در حالت آرمانی، سازمان باید کلاً مستقل از تبلیغ گران باشد. اما این مشخصاً دربارۀ روزنامه ای مانند گاردین صدق نمی کند که 75 درصد درآمدش از تبلیغات حاصل می شود. چه چیزی روشن تر از این می تواند صداقت گزارش گری رسانه ای را به خطر اندازد؟

رسانه ها باید اساساً وابسته به مشترکان منفردی باشند که مخارج بالاسریِ حداقلی را تأمین می کنند. شاید تأمین پول از سوی بنگاه های بزرگ باید غیرمجاز شود. این البته برای رسانه های بزرگ چاپی مشکل آفرین می شود چرا که هزینه های چاپ و توزیع بسیار بالاست که تکیه به مالکان و شرکت های مادر ثروتمند را ضروری می سازد و بدین ترتیب دوباره رسانه ها را به نظام بنگاهی پیوند می دهد. بنابراین، صرفاً محدودسازیِ تبلیغات، اثری حداقلی بر آزادسازی رسانه ها از چنگال فشارهایی دارد که در الگوی پروپاگاندای هرمان و چامسکی ذکر شده

است: مالکیت، فشار انتقادی [صاحبان قدرت و ثروت]، وابستگی به منابع خبری دولتی-بنگاهی، و غیره.

آیا یک نهاد رسانه ایِ بنگاهی می تواند اصلاحات معنادار در خود ایجاد کند؟ آیا می تواند از مثلاً تبلیغ سوخت های فسیلی امتناع کند؟ این کار با «دلیل وجوديِ» بنگاه (یعنی حداکثرسازی سود) مغایر است. چنین

کاری عموماً باعث بیگانه شدن مالکان، شرکت های مادر و تبلیغ گران می شود. همچنین موجب فشار انتقادی بنگاهی از سوی بنگاه ها و از سوی شاخه های چپ و راست حزب تجارت محور غالب (کارگر/محافظه کار و دموکرات/جمهوری خواه) می شود.

مسلماً در چنین صورتی برچسب «بنیادگرایان اقلیمی»، «متعصبان چپ گرا» و «مارکسیست-لنینیست» به روزنامه و دبیران آن چسبانده می شود و درآمد تبلیغات به سوی رقیبان آنها می رود، در نتیجه قیمت فروش روزنامۀ ناراضی بالا می رود و رقباء می توانند قیمت های فروش خود را پایین آورده و مشتریان را با وعده های ویژه تطمیع کنند. احتمالاً سایر بنگاه ها نیز با پس گرفتن تبلیغ های خود یا روش های دیگری از این دست، به روزنامۀ سرکش حمله می کنند. روزنامه مزیت [اقتصادی] خود را از دست می دهد و احتمالاً از دایرۀ کسب وکار [روزنامه داری] خارج می شود. در گذشته، نمونه های متعددی از این ماجرا را دیده ایم.

می توان تصور کرد که برای تبلیغات رسانه های خبری جدی محدودیت وضع شود، یا رسانه ها مانند خیریه ها از منابع مالی دولتی بهره مند شوند. از ادوارد هرمان، که با نوام چامسکی کتاب کلاسیک «ساخت رضایت: اقتصاد سیاسی رسانه های جمعی» را نوشته اند، خواستیم که دیدگاه خود را بگوید:

بی بی سی و سایر بنگاه های خدمات عمومی در حوزۀ رسانه مشخصاً الگوی متفاوتی دارند، اما الگوی «تجاری کسب وکار» ندارند. همگی آنها رو به افول بوده و به سمت الگوی تجاری کسب وکار می روند، اما نتیجۀ آن [شکل گیری] رسانه های کمابیش فاسد است که البته تفاوت های زیادی در آن شاهد خواهیم بود (و گاردین مطمئناً در بالاترین درجۀ کیفیت در این الگو قرار می گیرد). اما اگر الگوی تجاری کسب وکار ذاتاً مشکل آفرین باشد، باید به نقد آن و نشان دادن نواقص عمیق اش ادامه دهیم، و به آن فشار بیاوریم تا بهتر کار کند. اما روشن است که باید سخت تلاش کنیم تا یک الگوی باکیفیتِ غیرتجاری ارائه دهیم. نظر به قدرت رقابتی رسانه های مبتنی بر الگوی تجاری، این کار دشوار خواهد بود.

ما باید با تمام توان از تمام رسانه های جدید غیرتجاری در حوزه های چاپی، سخن پراکنی و اینترنتی حمایت کنیم با این امید که آنها مسیری به سوی

مخاطبین انبوه پیدا کنند. با دموکراسی

سیاسی واقعی می توانیم به احیاء سخن پراکنی عمومی، یا حتی گونه ای پشتیبانی دولتی از رسانه های مستقل اما با قطع دستان دولت [از کنترل محتوا]، امید داشته باشیم. ایجاد آن دموکراسی واقعی دشوار است، خصوصاً که الگوی تجاری کسب وکار بر جریان اطلاع رسانی به عامّهٔ مردم سلطه افکنده است. (1)

چنین تغییراتی بسیار دور به نظر می رسند، و به خلق جنبش ها و احزاب سیاسی مردمی قدرتمند وابسته اند. به اعتقاد ما، اکنون بهترین گزینه آن است که انرژی خود را صرف پیوستن، شکل دهی، تأمین و پشتیبانی از ابتکارهای رسانه اِی دموکراتیکِ واقعی در بستر وب سایت ها و وبلاگ های اینترنتی کنیم.

رسانه فقط یک مسئلهٔ در کنار سایر مسائل نیست

باید به خاطر داشت که اصلاح رسانه ها قابل مقایسه با مثلاً اصلاح خقوق کارگران در یک کسب وکار بنگاهی استاندارد نیست. در زمینهٔ رسانه ها، چیزهای بسیار بیشتری در خطرند. وجههٔ خوش نمای دموکراسی مدرن وابسته به این تصور است که ما در یک جامعهٔ آزاد و باز زندگی می کنیم، و رسانه ها یکی از ستون های اصلی این «توهم ضروری» هستند. اگر نخبگان بخواهند به دست کاری افکار عمومی ادامه دهند تا مانعی برای جنگ افروزی و تخریب محیط زیست جهت سودآوری شان در میان نباشد، حفظ این فریب ضروری است. پرده برداری از توهم «آزادی رسانه ای» و تبدیل آن به واقعیت، هزینه ای غیر قابل تصور برای منافع نخبگان به دنبال خواهد داشت.

این مسئله آنچنان تهدیدکننده است که، همان طور که در فصل 1 اشاره شد، حتی لیبرال ترین رسانه های جامعه نیز درباره اش بحث نمی کنند. پس احتمال آنکه رسانه ها جداً به پیشنهادهای اصلاحی عملی بر مبنای تحلیل مدل پروپاگاندا بپردازند، بسیار کمتر است.

لذا به نظر ما، اصلاح معنادار رسانه های بنگاهی تنها در صورت تغییر فراگیر و مترقیانه در فرهنگ سیاسی و عمومی این کشور (و احتمالاً کل دنیا) امکان پذیر خواهد بود، که این تغییر احتمالاً از دل ابراز نارضایتی

اینترنتی پدید می آید. به منظور خلق جنبش های سیاسی که قادر به قانون گذاری جهت نهادینه سازی و حفاظت از

1- ایمیل به دریچۀ رسانه، 16 فوریۀ 2004.

رسانه های جمعی بنگاهی در برابر فشارهای بازار و انتقادهای صاحبان قدرت و ثروت باشند، به فعالیت دموکراتیک بسیار سنگین و دقیق نیاز است.

بن بست غامض این رویکرد همواره آن بوده است که رسانه های جمعی از توان ترویج یا سرکوب این گونه تغییرات فرهنگی فراگیر برخوردارند. به بیان دیگر، ما نمی توانیم رسانه های جمعی را تغییر دهیم مگر اینکه فرهنگ را تغییر دهیم، که تغییر فرهنگ نیز بدون تغییر رسانه های جمعی ممکن نیست. نکته آنجاست که اینترنت، یک تغییر انقلابی در رسانه های جمعی است، و به تبع آن توان روزنامه نگاری غیربنگاهی در ده یا پانزده سال اخیر چندین برابر افزایش یافته است.

نباید تغییر و تحولات صورت گرفته را دست کم گرفت. مثلاً ده سال پیش، دسترسی خود ما به محتوای [تولیدشده توسط] ناراضیان فقط از این کانال ها ممکن بود: کتاب های رادیکال انتشارات AK در ادینبورگ (1) (که چند هفته یا ماه طول می کشید به دست مان برسد)، گروه «کتاب هایی برای یک تغییر» (2) در خیابان چارینگ کراس (3)، مجلۀ Z Magazine که هر ماه یا هر دو ماه یک بار از آمریکا می آمد، ماهنامۀ اکولوژیست، مقاله های جان پیلجر در نیواستیتسمن، و یک یا دو مجلۀ کوچک دیگر. ما مقاله های ادوارد هرمان یا نوام چامسکی دربارۀ رویدادهای جاری را چند هفته بعد از وقوع آنها یا شاید یک سال بعد در کتاب ها می خواندیم.

اکنون، صندوق های ایمیل ما هرروزه با سیلاب پاسخ های یک دوجین روزنامه نگار برجستۀ جریان اصلی و جریان ناراضی رسانه ای از سراسر دنیا پر می شود. خوانندگان مطلع و خوش بیان ما فوراً در صفحات پیام گذاری، نظر می دهند که در نتیجه بحث های پرطراوت خلق شده و سیلاب ایمیل ها به سوی روزنامه نگاران جریان اصلی رسانه ای جاری می شود. این وضعیت مشخصاً خبر بدی برای پروپاگاندیست های دولتی-بنگاهی است که به دنبال نفوذ و اثرگذاری بر اذهان عامّۀ مردم هستند.

با توجه به این تغییر شگفت آور، جالب است که تلاش و سرمایۀ جدی تری برای ساخت رسانه های جایگزین جهت به چالش کشیدن جریان اصلی صرف نشده است؛ این فرصت مشخصاً وجود دارد و هنوز کاملاً از آن

Edinburgh -1
Books For A Change -2
Charing Cross -3

بهره نگرفته ایم. رسانه های جمعی عقلایی و غم خوار، که رفاه انسانی و حیوانی را بر سود و واقعیت را بر «توهم های ضروری» ترجیح دهند، بی شک در دسترس ما هستند. اما باید تأکید کرد که: آنها «در دسترس» ما هستند. پس همه چیز به ما بستگی دارد، نه هیچ کس دیگر. ما می توانیم یک رسانۀ غم خوار بسازیم. برای تحقق این امر باید سه کار انجام دهیم.

اول اینکه هیچ کاری نکنیم. باید عمیقاً دربارۀ مزایای تلاش جهت زدودن رنج دیگران (نه فقط به خاطر خود آنها، بلکه به خاطر خودمان) و دربارۀ فاجعۀ شدیدِ «خودخواهی بی حد» تأمل کنیم.

دوم اینکه، باید بپذیریم رسانه های غم خوار ارزش تلاش دارند، و ارزش دارند که توان، پول و وقت مان را برایشان فدا کنیم. باید بر مزایای ناگفتۀ افزایش نقد رسانه های جمعی از حرص، عصبانیت، نفرت، خشونت و جهل تمرکز کنیم. باید بر افزایش صداقت و عقلانیت روزنامه نگاری (که انگیزۀ آن همانا نگرانی برای دیگران، به جای دغدغۀ ثروت و جایگاه، است) تمرکز کنیم.

در نهایت، پس از تأمل پیرامون مزایای روشن غم خواری و رسانه های غم خوار، باید اقدام کنیم.

فیلترهای واقعیت

در این کتاب نشان داده ایم چگونه یک نظام پروپاگاندا، که مروّج اهداف یک نظام بنگاهی اساساً جامعه ستیز است، دست به فیلتر کردن حقیقت ها، فکرها و صداهای فرهنگ ما می زند.

اما این هدف از طریق توطئه حاصل نمی شود، بلکه محصول کارکرد نیروهای بازار در کنار «ظرفیت انسان برای عدم مشاهدهٔ آنچه نمی خواهد مشاهده کند» است، که دومی به تعبیر اریک فروم یعنی «انسان می تواند صادقانه منکر دانشی شود که اگر می خواست، می توانست داشته باشد.» (1)

اما اثرات این نظام فیلترینگ تا چه حد در فهم ما از خودمان و دنیا نفوذ می کند؟ مثلاً اثرات همین فرآیند را بر ادبیاتی که می خوانیم در نظر بگیرید. به نظر نوام چامسکی، جایگاه برجستهٔ دو رمان «قلعهٔ حیوانات» و «1984» از جورج اورول نه به دلیل روشن گری زیرکانهٔ خود [کتاب ها،] دربارهٔ نظام های مدرن کنترل سیاسی، بلکه به این دلیل است که این دو رمان حملاتی طنزآمیز علیه «سرکش ترین دولت ها» یعنی اتحاد جماهیر شوروی بود. چامسکی می نویسد:

شهرت، ثروت و احترام در انتظار کسانی است که جنایات دشمنان رسمی را افشاء کنند؛ آنهایی که وظیفهٔ مهم تر، یعنی قرار دادن آینه در برابر جامعهٔ خود، را انجام می دهند باید منتظر برخوردی کاملاً متفاوت باشند. جورج اورول برای دو رمان «قلعهٔ حیوانات» و «1984» مشهور است که [هر دوی این کتاب ها فقط] دشمن رسمی [شوروی] را کانون توجه خود قرار داده اند. اگر او به پرسش جذاب تر و معنادارترِ «کنترل فکر در جامعه های نسبتاً آزاد و دموکراتیک» پرداخته بود، از

1- «ورای زنجیرهای توهم»، انتشارات Abacus، 1989، صفحهٔ 94.

کارش قدردانی نمی شد، و به جای پاس داشت های گسترده، با طرد در سکوت یا بدگویی مواجه می گردید. (1)

به گفتۀ هوارد زین (2) (مورخ)، افلاطون از آن رو یکی از «استوانه های نقدناپذیر» فرهنگ مدرن است که طرفدار اطاعت کورکورانه از حاکمیت است و لذا از دیرباز نزد آن دسته از حکومت ها و نظام های آموزشی محبوب بوده است که سعی دارند نگرش های مطلوب را در جوانان القاء کنند. مثلاً آنچنان که زین توضیح داده است، افلاطون در کریتون (3) می گوید که سقراط بنا به دلیل زیر از فرار از زندان امتناع می کند:

«نه، من باید از قانون اطاعت کنم. درست است که آتنی ها با محکوم کردن من به مرگ به خاطر بیان عقایدم، در حق من بی عدالتی روا داشته اند. اما اگر از این بی عدالتی شکایت کنم، آتنی ها به درستی می توانند بگویند: «ما تو را به این دنیا آوردیم، بزرگ کردیم، آموزش دادیم، و سهمی از همۀ چیزهای خوب که می توانستیم به تو و هر شهروند دیگر دادیم.» سقراط این را می پذیرد و می گوید: «با ترک نکردنِ آتن، من اطاعت از این قوانین را پذیرفتم. و بدین سان به سوی مرگم می روم.» (4)

فروم توضیح می دهد که چگونه نه فقط ادبیات، سیاست و رسانه های جمعی، بلکه عمیق ترین باورهای شخصی، اخلاقی و معنوی ما نیز تحت نفوذ «فیلترهای اجتماعی» قرار می گیرند که کارشان ترویج و پیش بردِ وضع موجود است. فروم می گوید که چون جامعۀ سرمایه داری بنگاهی وابسته به نیروی کاری است که درگیر تولید ماشین وار و مصرف بی وقفه است، پس دائماً این فکر را ترویج می کند که این [تولید و مصرف] اشتیاقات ناگزیر و مقتضایِ نوع بشر هستند. بنابراین، جریان اصلی اجتماع می خواهد ما را متقاعد سازد که «موفقیتِ اقتصادی» از طریق مصرف و تولید سطح بالا، و قیدزدایی از محرک های بلوکه شدۀ جنسی (که گفته می شود ریشۀ تمام

1- «دموکراسی بازدارنده»، انتشارات Hill Wang، 1992، صفحۀ 372.
2- Howard Zinn
3- Crito: کریتون نام یکی از مکالمات معروف افلاطون است. این رساله، گفت وگویی میان سقراط و دوست ثروتمندش کریتون دربارۀ عدالت، بی

عدالتی و واکنش مناسب به بی عدالتی است. سقراط بر این باور است که بی عدالتی را نمی توان با بی عدالتی پاسخ داد و از قبول پیشنهاد کریتون برای رشوه دادن جهت فرار از زندان امتناع می کند. - مترجم

4- «کنار نرفتن»، انتشارات Common Courage Press، 1993، صفحهٔ 154.

روان رنجوری ها هستند)، مسیر [دست یابی به] شادیِ برخاسته از طبیعت بشری هستند. به اعتقاد فروم، این باورها سراسر فریب آمیزند: «انسان اقتصادی و انسان جنسی، هر دو، جعلیاتی هستند که ماهیت مدعایی آنها (منزوی، اجتماعی، حریص و رقابتی)، سرمایه داری را به مثابهٔ نظامی کاملاً متناظر با طبیعت بشری تصویر می کند، و آن را مصون از انتقاد می دارد.» (1)

فروم حتی توضیح داده است که چگونهٔ حرفهٔ روان درمانی خود او نیز برای پشتیبانی از وضع موجود، گزینش شده و ترویج می شود:

هدف درمان غالباً کمک به فرد جهت وفق پذیری بهتر با وضعیت موجود، با آنچه معمولاً «واقعیت» می نامیم، است؛ سلامت روانی نیز غالباً همین وفق پذیری قلمداد می شود... [لذا] روان شناسان، با استفاده از گفتارهای «راست» سقراط تا فروید، به کشیشان جامعهٔ صنعتی تبدیل می شوند، و با کمک به فرد جهت تبدیل شدن به یک انسان کاملاً وفق یافتهٔ سازمانی، به تحقق اهداف جامعهٔ صنعتی کمک می کنند. (2)

نظریهٔ «فیلترهای اجتماعی» فروم پیش بینی می کرد که نظریهٔ خود او نیز از این فیلترها عبور نخواهد کرد، و توسط جریان اصلی به حاشیه رانده شده و مغفول گذاشته می شود. پس آیا این نظریه، سرنوشتش را درست پیش بینی کرد؟ دانیل برستون (3)، در زندگی نامه ای که برای فروم نوشته است، می نویسد:

روان پزشکانِ آمریکاییِ معتقد به سنت متقاعدگرایانهٔ فروید، فروم را نادیده گرفتند، چنانچه این مسئله در تعداد کم ارجاعات و عدم تحلیل اساسی [دیدگاه های او] در ادبیات روان تحلیلی آمریکا روشن است... در واقع، تحریف های عجیب و غریب از سوی منتقدان و مفسران آتی فروم، شاهدی بر اعتبار نظریهٔ فیلترهای اجتماعی اوست. (4)

1- فروم، «جامعهٔ عاقل»، انتشارات Rinehart and Winston، 1955، صفحهٔ 77.
2- «ورای زنجیرهای توهم»، انتشارات Abacus، 1989، صفحات 2-131.
3- Daniel Burston

4- «میراث اریک فروم»، انتشارات Harvard University Press، 1991، صفحهٔ 185.

شواهد نظریهٔ فیلترینگ اجتماعی فروم را اطراف مان می بینیم. الیزابت فانزولف (1) (مورخ) گزارش می دهد که رشد انتظارات و توان کارگران آمریکایی در دهه های 1940 و 1950، یک عامل مهم در شکل دهی سیاست نخبگان بود که به پس ضربهٔ شدید دنیای تجارت برای قالب دهی به افکار عمومی آمریکاییان منجر شد. آن واکنش از مقیاسی وسیع برخوردار بود و تمامی سازمان های تجاری از قبیل اتاق بازرگانی، کمیتهٔ توسعهٔ اقتصادی، انجمن ملی صنعت کاران و نهادهای صنعتی خاص را شامل می شد:

صنعت گران، پویش های روابط عمومی چندین میلیون دلاری بر پایهٔ روزنامه، مجله، رادیو و بعداً تلویزیون به راه انداختند تا اصول و مزایای نظام اقتصادی آمریکا را دوباره به عامّهٔ مردم آموزش دهند... کارفرمایان با خلق یک هویت یا خودآگاهی متمایز شرکت در بین کارکنان، به دنبال مبارزه با اتحادیه های کارگری و حل مناقشات کارگران سطح پایین بودند. در این مسیر، کارگران متقاعد می شدند تا رفاه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را با کارفرما به طور خاص و با نظام بنگاه های آزاد به طور عام، بسنجند. (2)

در سال 1950، انجمن ملی صنعت کاران (NAM) تقریباً چهار و نیم میلیون جزوه در میان دانش آموزان توزیع کرد. تا سال 1954، بیش از سه و نیم میلیون دانش آموز، شصت هزار بار نمایش فیلم های این انجمن را دیدند. در آن سال، بنا به تخمین مدیران مدارس، 50 میلیون دلار برای محتوای [تبلیغاتی] رایگان بنگاه ها صرف شد، یعنی نصف مبلغی که مدارس دولتی سالانه برای کتاب های درسی استاندارد خرج می کنند. تعداد نامتناهی از مقالات و کتاب ها، مروّج ترس از توطئهٔ شوروی برای تضعیف خطوط دفاعی غرب تا آستانهٔ حملهٔ ناگهانی کمونیست ها، بودند. بین سال های 1948 تا 1954، هالیوود بیش از 40 فیلم ضدکمونیستی با عنوان هایی مانند «من با یک کمونیست ازدواج کردم» (3) و «من از نظر اف بی آی کمونیست بودم» (4) ساخت. برای مجله های پرتیراژ، عنوان هایی از قبیل «کمونیست ها چگونه کارشان را پیش می برند» و «کمونیست ها به دنبال کودک شما هستند»

1- Elizabeth Fones-Wolf

2- فانزولف، «قبولاندن بنگاه آزاد: حملهٔ کسب وکارهای تجاری به کارگر و آزادی خواهی، 60-1945»، انتشارات دانشگاه ایلینویز، 1994، صفحهٔ 6.

3- I Married a Communist

4- I Was a Communist for the FBI

انتخاب می شد. البته سرمایه داران نیز به دنبال کودکان بودند، و قهرمان های کمیک استریپ مانند «کاپیتان آمریکا» (1) را ترویج می کردند که می گفت: «کمونیست ها، جاسوس ها، خائن ها و عاملان خارجی، به هوش باشید! کاپیتان آمریکا، با همهٔ مردان وفادار و آزادش، به دنبال شماست.» (2)

در این دوران، کتابخانه دارهای ایالات متحده از پذیرفتن کتاب «جادوگر شهر اُز» (3) نوشتهٔ فرانک بائوم (4) امتناع می کردند، چون بائوم نوشته بود که در جامعهٔ خیالی او «هیچ فقیری دیده نمی شد... چون چیزی به اسم پول وجود نداشت، و همه چیز متعلق به حاکم بود. مردم، بچه های او بودند و او از آنها مراقبت می کرد. هرکس هرآنچه برای استفاده اش لازم داشت، یعنی هرچقدر که فرد منطقاً مایل بود، آزادانه از همسایه هایش می گرفت.» (5) گور ویدال می گوید که این جامعه، هرچند دقیقاً معادل کمونیسم نبود، اما آن قدر به کمونیسم نزدیک بود که صاحبان قدرت را آشفته کند:

آموزگاران ما اساساً پیوریتن هایی (6) هستند که از اخلاق کاری پیوریتن (7) حمایت می کنند. بدین منظور باید کودکان آمریکایی به شیوه ای تربیت شوند که جایگاه خود در جامعه را به مثابهٔ کارگران سخت کوش و مصرف کنندگان غیرمعترض، کسب کنند. هرگونه ادبیاتی که کودکان را به تأمل دربارهٔ دنیاهای دیگر تشویق کند، مشوقی برای [رسیدن به] دوران های بعدی زندگی اش خواهد بود تا [روزی] در این نظم آهنین پیوریتن که با آن بزرگ شده ایم، و در موشک ها و

1- Captain America

2- نقل قول در: هوارد زین، «تاریخ مردم آمریکا»، انتشارات Harper Colophon، 1990، صفحهٔ 428.

3- Wizard of Oz

4- Frank L. Baum

5- نقل قول در: گور ویدال، «ایالات متحده»، انتشارات Random House، 1993، صفحهٔ 1103.

6- Puritan: به معنای پاک دینان، نام گروهی از دین داران انگلیسی در قرن های شانزده و هفده میلادی است که پشتیبان رجوع به آموزه های

اصیل مسیحیت طبق تعبیر خودشان بودند. آنها به عنوان اصول گرایان رادیکال مسیحیت نیز شناخته می شوند که با مهاجرت گسترده به ایالات متحده، در این سرزمین مستقر شدند. - مترجم

7- ماکس وبر (جامعه شناس مشهور آلمانی) در کتاب «اخلاق پروتستان و روح سرمایه داری» استدلال می کند که اخلاق کاری و حرفه ای پیوریتن ها به ایشان امکان انباشت سرمایه داری را داد بدان گونه که سرمایه داری مدرن در بین ایشان پدید آمد. - مترجم

زیردریایی های اتمی، و در خط مونتاژ دیترویت جایی که کارگران به صورت نظام مند انسان زدایی می شوند، تغییر ایجاد کند. (1)

فهم و برداشت ما از دنیا به چندین صورت دست کاری می شود: در فیلم های جیمزباند (2) به اهالی کرهٔ شمالی به عنوان «آدم بدهای قصه» حمله می شود، و بازی های ویدئویی کودکان را تشویق می کنند تا صدام حسین را پیدا کرده و بکشند.

البته پویش های (3) تبلیغاتی بنگاه های بزرگ، با حداقل اعتراض و حداکثر حمایت رسانه ها، سرسختانه کودکان را هدف قرار می دهند. مدیرعامل شرکت [تبلیغاتی] پریسم کامیونیکیشنز (4) دیدی کلی تر نسبت به سال های معصومیت [کودکی] ارائه می دهد: «به تعبیر من، آنها کودک نیستند، بلکه مصرف کنندگان در حال تکامل اند.» (5)

بازاریابان برای بهره برداری از کودکان به منظور دست پیدا کردن به جیب و کیف پول والدین شان، بر عامل «نق زدن» تمرکز می کنند. لوسی هاگز (6)، مدیر استراتژی و فهم [بازار] در مؤسسهٔ اینیشیتو مارکتینگ (7)، این گونه توضیح می دهد:

ما سعی داریم بچه را واداریم به والدین اش نق بزنند تا به آنها نشان دهد این محصول چه ارزش یا سودی برایش دارد، و چرا برای بچه مهم است. و در شرایط مناسب، والدین از این [رویه] استقبال می کنند. (8)

دکتر سوزان لین (9) (متخصص پزشکی دانشگاه هاروارد) می گوید:

1- همان، صفحهٔ 1097.
2- James Bond
3- Campaign
4- Prism Communications
5- نقل قول در: شارون بدر، «چرخ جهانی: حملهٔ بنگاهی به محیط زیست گرایی»، انتشارات Green Books، 1997، صفحهٔ 163.
6- Lucy Hughes
7- Initiative Marketing

8- هاگز، نقل قول در: ژوئل باکان، «بنگاه»، انتشارات Constable، 2004، صفحهٔ 120.

9- Susan Linn

هر کودک آمریکایی به طور متوسط هر سال 30 هزار تبلیغ تلویزیونی می بیند... مقایسهٔ بازاریابی پارسال با امسال مثل مقایسهٔ تفنگ های بادی با بمب های هوشمند است. تبلیغاتی که بچه ها امروزه می بینند توسط روان شناس ها طراحی شده است. همچنین فناوری رسانه ای ای، که در گذشته هرگز به مخیلهٔ کسی رسوخ نمی کرد، مایهٔ پیشرفت این تبلیغات شده است و همه جا دیده می شود. بچه ها نمی توانند از آن فرار کنند. تبلیغات بچه ها را در گوشه و کنار زندگی شان گیر می اندازند. (1)

یکی از نتایج این فرآیند، همه گیر شدن چاقی، دیابت و سایر بیماری های مربوط به مصرف زدگی است. وریتی نیونهام (2) از جانب یک گروه پزشکان استرالیایی می نویسد:

بازاریابی تهاجمیِ غذاهای آماده و شیرینی جات در بین کودکان، در همان ابتدای زندگی بر رژیم غذایی آنها اثر می گذارد، و خطر چاقی یا اضافه وزن در ادامهٔ زندگی شان را به شدت افزایش می دهد... کودکان می توانند در برابر تبلیغات تلویزیونی غذاهای آماده، به شدت آسیب پذیر باشند. (3)

هرچند این مسئله به نظر اکثر ما خوف آور است، اما برای بازاریابان «فرصت در حال سوختن» است. (4)

زندگی، آزادی و شادی: نسخه های بنگاهی

دست کاری فرهنگ توسط بنگاه ها امروزه آنقدر گسترده شده است که غالباً طبیعی دانسته می شود؛ تا بدانجا که جوانان ترغیب می شوند لباس هایی با لوگوی بنگاه ها را به عنوان نمادی از «سرکشی مُد روز» بپوشند. ویکتور لبوف (5) (تحلیل گر خُرده فروشی) توضیح می دهد:

1- همان، صفحهٔ 123.
2- Verity Newnham
3- همان، صفحهٔ 124.
4- همان، صفحهٔ 124.
5- Victor Lebow

یک اقتصاد بسیار مولد... می خواهد مصرف به شیوۀ زندگی ما تبدیل شود، خرید و مصرف کالاها را به آیین تبدیل کنیم، و در مصرف به دنبال رضایت معنوی و رضایت نفس مان باشیم. ما نیاز داریم که چیزها با سرعتی بیش از پیش مصرف شوند، بسوزند، و مندرس، جایگزین و دور انداخته شوند. (1)

ما باید همواره خودمان را کانون توجه قرار دهیم، دائماً ناراضی باشیم، و دائماً از طریق مصرف به دنبال رضایت باشیم اما هیچ گاه آن را نیابیم.

نتیجۀ این نوع ترویج نارضایتیِ سودآفرین (اگر ظاهر/لباس/زندگی/ازدواج/ماشین/خرید/تعطیلات شما این گونه باشد، شاد خواهید بود)، نارضایتی عمیق از زندگی هایمان است. گاردین در فوریۀ 2005 گزارش داد:

بنا به یک نظرسنجی توسط مجلۀ بلیس (2)، اکثریت گستردۀ دختران نوجوان بریتانیا از افسردگی و شک به خود رنج می برند، که تقصیر آن بر گردن فشارهای طاقت فرسا جهت زیبایی ظاهر و موفقیت در مدرسه است. 90 درصد دختران گفته اند که احساس افسردگی می کنند، 42 درصد به طور متناوب حس سرحال نبودن دارند، و 6 درصد فکر می کنند «زندگی ارزش ندارد.» آنها گفته اند که در همۀ جبهه ها تحت فشارند: در خانه، در مدرسه، و در زندگی های اجتماعی شان. (3)

پس با نظر به «فرصت در حال سوختن» که صنایع مُد و رژیم غذایی به دنبال بهره گیری از آن هستند، جای تعجب نیست که «ظاهر» بزرگ ترین بار بر دوش دختران جوان است: 94 درصد از آنها گزارش دادند که «فشار زیادی برای داشتن ظاهر خوب به آنها وارد می شود.» (4) یک مطالعه توسط مؤسسۀ روان درمانی کینگز کالج (5) در لندن و دانشگاه منچستر نشان داد که مسائل عاطفی در حال افزایش بوده و 20 درصد از دختران 15 ساله آنها را تجربه کرده اند؛ و این، بخشی از افول کلی سلامت روانی نوجوانان در 25 سال گذشته است.

1- نقل قول در: بدر، «چرخ جهانی»، صفحۀ 161.

2- Bliss

3- لوسی وارد، «بار تردید و افسردگی بر دوش دختران نوجوان»، گاردین، 24 فوریهٔ 2005.
4- همان.
5- King’s College

در سال 2002، ابزرور گزارش داد که حدود دو سوم بریتانیایی های 15 تا 35 سال، احساس افسردگی یا ناشادی را تجربه کرده اند. از زمان آغاز مطالعه، جوانانی که بالاترین استانداردهای زندگی را داشته اند، در طول «بهترین سال های زندگی شان» احساس تیره روزی داشته اند. [(1)]

اولیور جیمز [(2)] (روان شناس و نویسندهٔ کتاب «بریتانیا روی مبل» [(3)])، در تبیین این سطح شیوع افسردگی در جامعهٔ مدرن، دربارهٔ افسردگان می گوید:

به آنها باورانده شد که هر چیزی ممکن است. در واقع، در بسیاری از موارد، آنها در نهایت مجبورند سخت کار کنند تا کس دیگری ثروتمند شود. و تبلیغاتی که آنها را وامی داشت باور کنند «مصرف» ریشهٔ همهٔ شادی هاست، نقشی اساسی در نارضایتی آنها از بدن و شخصیت شان داشته است... آنها در ارزش های فرهنگ برنده- بازنده غوطه ور شدند و تربیت شدند تا باور کنند دنبال کردنِ جایگاه و ثروت، ریشهٔ کامیابی است. اما مشخص شد که این گونه نیست. [(4)]

تیم کاسر [(5)] (روان شناس) می گوید: «ظاهراً تبلیغات، مخرّب رفاه مردم است. همان طور که دولت برای شرکت هایی که مواد شیمیایی مهلک را از دودکش های خود بیرون می دهند مالیات وضع می کند، شاید باید برای تبلیغ گرانی که پیام های ماتریالیستی پخش می کنند نیز مالیات وضع کنیم.» [(6)]

پس یکی از دلایل اصلی سطوح فعلی ناشادی، کسالت و افسردگی، تأثیر یک سیستم فیلترینگ است که حتی تصورات بنیادی ما دربارهٔ خودمان و دنیای پیرامون را نیز تحریف می کند.

منفعت شخصی روشن فکرانه: ویژگی های عجیب مهربانی

1- بن سامرسکیل، «جوان، آزاد، مجرد و کاملاً سرخورده»، ابزرور، 19 می 2002.

2- Oliver James

3- Britain on the Couch

4- نقل قول در: بن سامرسکیل، «خرید می تواند شما را افسرده کند»، ابزرور، 6 می 2001.

5- Tim Kasser

6- «بهای بالای ماتریالیسم»، انتشارات دانشگاه MIT، 2002، صفحهٔ 110.

منافع بنگاه ها لازم می دارند که ما به دنبال نسخه ای از شادی بشر برویم که در خدمت سود (نه مردم) باشد. نتیجۀ این روند افسردگی، زوال وضع جهانی محیط زیست، و جنگ بر سر کنترل منابع طبیعی است. لذا بخش عمدۀ رنج مدرن در ذات ما به عنوان افراد جامعه یا در ذات شرایط بشر نیست، بلکه غالباً در سیستم مسلط سیاسی-اقتصادی ای ریشه دارد که رفاه بشری و زیست محیطی را به سود می فروشد. در نتیجه، ایده هایی دربارۀ ما و جامعه به ما عرضه می شوند که نیازهای فرهنگ مصرف زدگی را برآورده می کنند نه نیازهای افراد بشر را.

ترویج خودخواهی بدبینانه، خودمحوری و بی تفاوتی نسبت به دیگران آنچنان فراگیر شده است که ظاهراً گریزناپذیر به نظر می رسند: ما تربیت می شویم تا از ایده آلیسم و امید خوب بگوییم، اما در عین حال «عمل گرا» باشیم تا «واقعیت خشن» که در «پرتو نور سرد روز» دیده می شود را درک کنیم. [اما] هرگز نمی فهمیم که خودخواهی و خودمحوری شاید راه های معتبری به سوی شادی نباشند، بلکه هزینه ای سرسام آور نیز بر محیط زیست و جهان سوم و همچنین بر تک تک ما تحمیل کنند. به اعتقاد ما، درک واقعی این هزینه ها مساوی است با کسب انگیزه برای شورش و سرکشی.

نظر به آنچه تا بدین جا گفته شد، روشن است که اگر بخواهیم پاسخ های مولد انسانی تری بیابیم، باید در آن حوزه هایی از تفکر بشری جستجو کنیم که جریان اصلی فرهنگ آنها را به حاشیه رانده، مغفول گذاشته یا «پوچ» تلق می کند، همان طور که تفکر سیاسی ناراضی به حاشیه رانده شده و با برچسب های «عصبانی»، «ضدآمریکایی» و «کوته نظرانه» طرد می شود.

هم اکنون دلایل کافی داریم تا باور کنیم که فرهنگ های سنتی به رفاه روانی و اجتماعیِ بسیار بیش از ما دست یافته اند. مثلاً وقتی هلنا نوربرگ هاج [(1)] (زبان شناس) زندگی میان روستانشینانِ لاداخ [(2)] در شمال هند را آغاز کرد، اینکه همه خنده رو بودند مایۀ تعجبش شد:

اوائل باورم نمی شد که لاداخی ها این قدر که ظاهرشان نشان می دهد شاد باشند. مدت ها طول کشید تا بپذیرم که آن خنده ها واقعی بودند. سپس، در دومین سالی که آنجا بودم، در یک مراسم

Helena Norberg-Hodge -1
Ladakh -2

عروسی، نشستم و خوش بودن مهمان ها را از با هم بودن نگاه کردم. ناگهان گفتم: «آها، آنها واقعاً شاد هستند.» آن وقت بود که فهمیدم تمام این مدت «چشم بند فرهنگیِ» دیدم را کور کرده بودم و فکر می کردم لاداخی ها نمی توانند اینقدر شاد باشند. انگار که مانند جامعهٔ من، پشت آن لطیفه ها و خنده ها باید نوعی سرخوردگی، حسادت و درماندگی باشد. در واقع من ناآگاهانه فرض می کردم که ظرفیت شادی در انسان های مختلف، تفاوت فرهنگی معناداری ندارد. (1)

به نظر نوربرت هاج، شادی لاداخی ها در نظام باورهای آنها ریشه دارد که مشخصه اش مهربانی و غم خواری، و نبودِ تنفر و خودمحوری، است:

انگار آنچه ما غرور می نامیم اصلاً در آنها وجود ندارد. این البته به معنای نبودِ عزت نفس نیست. برعکس، عزت نفس آنچنان ریشه دار است که اصلاً محل سؤال نیست... هیچ گاه کسی را ندیده ام که به اندازهٔ لاداخی ها از سلامت عاطفی و امنیت [روانی] برخوردار باشد. (2)

فهم لاداخی ها از شادی بسیار متفاوت، و از بعضی جهات کاملاً مغایر، با تصورات غربی است. نشانه ای از ماهیت این تفاوت را می توان در آثار بوداگوسا (3) دید که فلسفهٔ غم خوارانهٔ او محور فرهنگ لاداخی است. بوداگوسا مدعی بود که شادی بشر نه از تلاش بی وقفه برای ارضای میل ها، بلکه از دغدغهٔ روزافزون نسبت به دیگران به دست می آید. به گفتهٔ وی، با خلق نظام مند و مکرّرِ غم خواری در واکنش به رنج های واقعی یا متصور، می توان به این مقصود دست یافت:

وقتی مردی درهم شکسته، بداقبال و بدشانس از همه جهت را می بینی؛ کسی که سوژهٔ کاملی برای غم خواری است؛ نابیناست، دست و پایش قطع شده و او را به مصیبت افکنده، در سرپناه درماندگان نشسته و کاسه ای جلوی رویش گذاشته، و ناله می کند... باید بدین صورت برای او غم خواری کنی: «این موجود به مصیبت افتاده؛ کاش که می شد از رنج رهایی یابد!» (4)

1- نوربرگ هاج، «آینده های باستانی»، انتشارات Sierra Club Books، 1991، صفحهٔ 84.

2- همان، صفحات 5-84.
3- Buddhaghosa: از متفکران و شارحان آثار بودا که در قرن پنجم پس از میلاد می زیسته است. نام او به معنای «معلم بودایی» است.- مترجم
4- بوداگوسا، «راه پاک سازی»، انتشارات جامعهٔ بوداییان، 1991، صفحهٔ 307.

پاترول رینپوخ (1) (استاد مراقبه در قرن نوزدهم) رویکردی مشابه را پیشنهاد می دهد:

کسی را در نهایت عذاب تصور کنید: کسی که در عمیق ترین سیاه چال منتظر اعدام است، یا حیوانی که مقابل قصاب در انتظار ذبح است. به او احساس عشق داشته باشید انگار که مادر یا کودک خودتان است. (2)

توصیه آن است که همواره تصور کنیم، نه فقط اینکه این فرد یا حیوان بداقبال از رنج رهایی یابد، بلکه خود ما او را رهایی دهیم.

مبنای این توصیه ها، یک ایدهٔ ناب است: اینکه با تأمل مکرّر پیرامون رنج، و پیرامون اقدام مان برای کمک رسانی، حساسیت مان نسبت به واقعیت و اهمیت رنج دیگران را تقویت می کنیم. بدین ترتیب خواهیم دید که «خودنگرانیِ» آیینی مان از بین می رود و ظرفیت بالاتری برای عشق و غم خواری به جای آن می نشیند. و گفته می شود که این فرآیند به نوبهٔ خود، آن دسته از شرایط ذهنی را تقویت می کند که مسیر [پیدایش] شادی اصیل (سخاوت، صبر، هم دلی، ملایمت و محبت) هستند و آن دسته از شرایط ذهنی را تضعیف می کند که مسیر [پیدایش] ناشادی (حرص، تنفر، خودشیفتگی، حسادت و نارضایتی) هستند.

شاید گفته شود که غم خواری، با افزایش ناراحتی ما از ناشادی دیگران، صرفاً رنج ما را می افزاید. به گفتهٔ گش یش توبتاپ (3)، که 23 سال از طریق مراقبهٔ شدید در حال پرورش غم خواری بود، چنین اتفاقی نمی افتد:

اولین بار که کودکی رنج دیده را می بینید، فوراً احساس غم می کنید. اما سپس اشتیاق جانشین این احساس می شود: «چگونه می توانم کمکش کنم؟ آیا کودک به غذا نیاز دارد؟ یا سرپناه؟ برای کاهش رنج او چه می توان کرد؟» در این هنگام است که غم خواری حقیقی پدید می آید، و در حضور غم خواری، غم پیشین [ما از مسائل دیگر] از میان می رود. (4)

1- Patrul Rinpoch

2- «کلمات استاد کامل من»، انتشارات Sage، 1994، صفحهٔ 201.

3- Geshe Yeshe Thubtop

4- نقل قول در: آلان والاس، «شادی اصیل»، انتشارات Wiley، 2005، صفحهٔ 132.

پس غم خواری صرفاً هم دردی با رنج دیگران نیست. به معنای لطف احساسی و اندوه باری نیست که در پیش فرض های غربی دیده می شود. بلکه یک میل روشن، قوی و مصمم (حتی شدید!) برای زایل کردن رنج است. از این منظر می توانیم ببینیم که بهترین نویسندگان ما (مثلاً چامسکی، زین و پیلجر) غم خوارترین نویسندگان ما نیز هستند. و البته اینها کسانی نیستند که به خاطر مصیبت های دنیا، در دریغ و افسوس غرق شوند.

مهم اینکه، غم خواری به عنوان نوعی قربانی دادن رواقی (1) توصیه نمی شود. ریچارد دیویدسون (2)، مدیر «آزمایشگاه عصب شناسی احساسی» (3) در دانشگاه ویسکونسین (4)، به مطالعۀ فعالیت مغزی یک راهب بودایی اروپایی به نام اوسر (5) پرداخت که سه دهه در هیمالایا با روش های فوق به مراقبه دربارۀ غم خواری پرداخته بود.

تحقیقات قبلی دیویدسون نشان داده بود افرادی که فعالیت زیاد مغزی در سمت چپ قشر پیش قدامی مغز دارند، هم زمان وضعیت های مثبت و شاد ذهنی از قبیل ذوق، اشتیاق، لذت، توان و شادابی روانی را گزارش می دهند. در سوی دیگر، فعالیت زیاد در بخش مقابل مغز (سمت راست) با احساسات استرس زا از قبیل غم، اضطراب و نگرانی همبستگی دارد. به عنوان نمونه، کسانی که دچار افسردگی بالینی و اضطراب شدید هستند، بالاترین فعالیت مغزی را در این بخش نشان می دهند.

از اوسر خواسته شد که در حضور دستگاه عکسبرداری مغناطیسی، به مراقبه دربارۀ غم خواری بپردازد و پس از 60 ثانیه به حالت عادی برگردد. دانیل گلمن (6) (روان شناس) در کتاب «احساس های مخرب» (7) نتایج این مطالعه را توضیح داده است:

1- Stoic: مکتبی از فلسفۀ هلینیستی در آتن که پیروان آن، حکم رانی احساسات بر رفتارهای انسان را محکوم می کنند و معتقدند که شادی یا غم نباید محرّک انسان باشند. - مترجم

2- Richard Davidson

3- Laboratory for Affective Neuroscience

4- Wisconsin

Öser -5
Daniel Goleman -6
Destructive Emotions -7

زمانی که اوسر در حال مراقبه برای رسیدن به حالت غم خواری بود، فعالیت بخش چپ مغز او به طرز قابل توجهی افزایش یافت، که بسیار بعید است این مقدار افزایش صرفاً تصادفی رُخ دهد. به طور خلاصه، تغییر کارکرد مغزی اوسر در زمان غم خواری ظاهراً نشان گر یک خُلق بسیار مطبوع بود. ظاهراً نگرانی و دغدغه دربارهٔ رفاه دیگران، وضع رفاهی بهتری برای خود شخص رقم می زند. (1)

در یک آزمایش دیگر، دیویدسون وضعیت پایهٔ فعالیت سمت چپ قشر پیش قدامی مغز 175 آمریکایی را بررسی کرد که نشان دهندهٔ خُلق معمول روزمرهٔ آنها بود. سپس وضعیت پایهٔ عملکرد مغز یکی از راهبان بزرگ خانقاه های بودایی آسیا را بررسی کرد. هرچند آن راهب نیز مراقبه می کرد، اما برعکس اوسر زمان زیادی را به مراقبهٔ شدید نمی گذراند. با این حال، نتایج قابل توجهی به دست آمد. دیویدسون نتایج را این گونه گزارش می دهد:

این مطالعه، دستاوردی بسیار جالب و هیجان انگیز داشت. ما فعالیت مغزی آن راهب را ضبط کردیم تا با فعالیت مغزی سایر افرادی که طی چند سال پیش در آزمایش های آزمایشگاه مان شرکت کرده بودند مقایسه کنیم. در مقایسه با 175 نفری که تا آن زمان آزموده بودیم، امتیاز مثبت آن راهب بیش از همه بود. (2)

دیویدسون آن راهب را یک «دادهٔ پرت» روی نمودار می نامد: داده های مربوط به او «سه انحراف معیار به سمت چپ [از مقدار متوسط]» فاصله داشتند که بسیار بیشتر از توزیع نرمال (منحنی زنگوله ای) احساسات مثبت است.

محققان دانشگاه کرنل (3) در یک تحقیق 30 ساله نتیجه گرفتند که صرف نظر از تعداد فرزندان، وضعیت تأهل، شغل، تحصیلات یا طبقهٔ اجتماعی، زنانی که حداقل هفته ای یک بار کار داوطلبانه برای کمک به دیگران انجام

1- «احساسات مخرب: و چگونه می توانیم بر آنها غلبه کنیم»، انتشارات Bloomsbury، 2003، صفحهٔ 12.
2- همان، صفحهٔ 339.

می دهند، عمر طولانی تری دارند. به همین ترتیب، آلان لوکس [1] در پیمایشی بر روی هزاران داوطلب در ایالات متحده دریافت افرادی که مرتباً به دیگران کمک می کنند، در مقایسه با همتایان خود در همان گروه سنی، سلامتی بیشتری را گزارش می کنند. همچنین بسیاری گفته اند که وقتی کار داوطلبانه را آغاز کرده اند، سلامتی شان بهبود چشم گیری داشته است. مطالعات دیگر نیز مکرراً نشان داده اند که غم خواری و محبت به دیگران، اثری سنجش پذیر بر روی کارآیی سیستم ایمنی انسان دارد.

تیم کاسر [2] (روان شناس کالج ناکس [3])، در مرور تعداد زیادی از مطالعات تحقیقی در سراسر دنیا، گزارش می دهد که:

تحقیقات علمی موجود پیرامون ارزش ماتریالیسم، یافته های روشن و سازگاری دارند. کسانی که شدیداً روی ارزش های ماتریالیستی تمرکز کرده اند، در مقایسه با کسانی که اهداف ماتریالیستی را نسبتاً بی اهمیت می دانند، رفاه فردی و سلامت روانی کمتری دارند. این رابطه ها در نمونه های مختلفی از مردم شامل افراد ثروتمند تا فقیر، نوجوان تا مسن، استرالیایی تا کره ای، دیده شده است. [4]

کاسر می افزاید:

تقریباً همه معتقدند که دست یابی به آنچه خواهانش هستید، احساس خوبی دربارۀ خودتان و زندگی تان در شما ایجاد می کند. عقل متعارف و همین طور نظریه های روان شناسی متعدد می گویند که اگر به اهداف مان دست یابیم، متعاقباً باید عزت نفس و رضایت از زندگی افزایش یابد...

اما «کسانی که در تلاش برای دست یابی به پول و جایگاه، بسیار موفق عمل می کنند، غالباً پس از دست یابی به هدف شان، احساس ناکامی دارند.» [5]

1- Allan Luks
2- Tim Kasser

3- Knox College
4- «بهای بالای ماتریالیسم»، صفحهٔ 22.
5- همان، صفحهٔ 43.

مارتین سلیگمن (1) (استاد روان شناسی دانشگاه پنسیلوانیا) یافته های دیگری را گزارش داده است:

در آزمایشگاه، کودکان و افراد بالغی که شاد شده اند، هم دلی بیشتری از خود نشان می دهند و تمایل آنها برای بخشش پول بیشتر به نیازمندان دیگر، بیشتر است. وقتی شاد هستیم، کمتر خودمحور می شویم، دیگران را بیشتر دوست می داریم، و می خواهیم دیگران را در خوش شانسی مان شریک کنیم. اما وقتی شاد نیستیم، بی اعتماد و درون گرا می شویم و به گونه ای دفاعی روی نیازهای خودمان تمرکز می کنیم. تلاش برای «بهترین بودن» بیشتر مشخصهٔ ناراحتی است تا شادی. (2)

به سوی نارضایتی کامل بشری

این مطالعه ها، امکان وجود رویکردهایی برای دست یابی به شادی فردی و اجتماعی را فراهم می کنند: مقوله ای که از دیرباز در بسیاری فرهنگ های سنتی فهمیده و اجرا شده است، اما در کنار بسیاری ایده های دیگر به خاطر تعارض با اهداف بنگاهی از فرهنگ ما فیلتر می شود. این رویکردها می توانند نقشی حیاتی در مقابله با حرص و خشونت بی قید و بند، و تلاش برای دست یابی به یک جامعهٔ عقلایی تر و غم خوارتر، داشته باشند.

در گذشته، ما نیز در بنگاه های بزرگ چندملیتی کار کرده ایم. هدف ما نیز، به مانند اکثر افراد دیگر، از این قرار بوده است: تنوع و جذابیت شغلی؛ دست یابی به جایگاه و موفقیت از طریق ارتقاء؛ و شاید مهم تر از همه، دست یابی به استانداردهای بالای زندگی. به طور خلاصه، زندگی مان حول محور اهدافی اساساً خودخواهانه می چرخید که در آن برای مصیبت و رنج دیگران جای چندانی برای فکر نبود چه رسد به عمل.

تجربهٔ ما از شغل های خودمحور، تقریباً همیشه خستگی و استرس تمام نشدنی به دنبال داشته است: گویا که کار هیچ منفعت ذاتی به دنبال ندارد و صرفاً ابزاری برای دستاوردهای ماتریالیستی است. برای ما انگار که وقتی زندگی در جهت پول و جایگاه باشد، به بن بستی افسرده کننده، به یک برهوت احساسی تبدیل می شود. اما

1- Martin Seligman

2- «شادی اصیل»، نیکولاس بریلی، 2002، صفحهٔ 43.

برعکس، فعالیت های بی مزدِ حقوق بشری و زیست محیطی (مثلاً بخشی از پروژهٔ دریچهٔ رسانه) تفاوتی بسیار چشم گیر داشته است.

مطمئناً ریشهٔ اصلی بسیاری از مسائل و مشکلات معاصر آن است که بسیاری از ما اهمیت زیادی به خود، دوستان و خانواده مان می دهیم، اما اهمیت اندکی برای جانداران خارج از این حلقهٔ محدود عزیزان مان قائل می شویم. و این مسئله غالباً در هم دستی منفعلانه، اطاعت کورکورانه و مشارکت مشتاقانهٔ ما در تخریب گری های دولت-بنگاه نقش دارد.

و البته این دغدغه نسبت به خود و نگرانی برای خود نیز در این باور عمیقاً جاافتاده ریشه دارد که بهترین راه برای حصول شادی فردی، تلاش حداکثری جهت برآورده سازی نیازهای خود و خانوادهٔ نزدیک مان است؛ آن گونه که میل چندانی به توجه به نیازهای دیگرانی نداریم که مرتبط [با ما] به نظر نمی رسند، یعنی همان کسانی که بهای گزافی برای اقدامات می دهند.

ما غالباً به درستی بر منطق و کارکرد نظام های دولت-بنگاهی تمرکز می کنیم، اما باید به یاد داشته باشیم که دولت ها و بنگاه ها ذاتاً انتزاعی هستند: آنها از مردم تشکیل شده و توسط مردم اداره می شوند.

همان طور که پیش تر اشاره شد، در برجسته ترین تفکر ناراضیانه، غم خواری و نگرانی برای دیگران نقشی محوری بازی می کند. اما در تفکر رادیکال امروزی، و البته در جریان اصلی فکر و اندیشهٔ معاصر، هیچ جا نمی توان کمترین اشارهٔ صریحی یافت که اهمیت این دغدغه را به مثابهٔ پادزهری برای مصیبت های فردی و مسائل متعددی که در حرص نامحدود ریشه دارند، خاطرنشان کند.

آیا نقد ناراضیان بر نظام پروپاگاندا نیز قربانی یک وجه همان پروپاگاندا (طرد غم خواری) شده است؟ یا حداقل قربانی این تصور که پرورش نظام مند و تدریجی غم خواری به حوزهٔ «مذهب» و نظام های باورهای «ابتدایی» جهان سومی تعلق دارد؟

آیا صرفاً تحلیل حقیقت محورِ سیاست خارجی، سیاست احزاب و پروپاگاندای رسانه ای کفایت می کند؟ آیا به عنوان نمونه، این رویکرد می

تواند واکنشی در خور برای این ادعا باشد که «تنها راه واقع بینانه برای دست یابی به

شادی در این حیات زودگذر و پردردسر، تلاش برای بهترین شدن، برای لذت گرایی و مصرف، برای کسب جایگاه و لذت، است»؟ آیا هرآنچه در این کتاب نوشته ایم، ذره ای در کسانی تأثیر دارد که مشتاقانه به این باور معتقدند؟ و اگر آن راه واقعاً بهترین گزینه برای شادی باشد، آیا کسی واقعا می تواند این قدر بی تفاوت باشد؟ وقتی جریان اصلی نظام پروپاگاندا جنگی تمام عیار برای ربودن قلب های ما به راه انداخته است، آیا کافی است که ناراضیان تلاش خود را به فکر و اندیشه محدود کنند؟

آیا لذت طلبی نامحدود واقعاً ما را شاد می کند، یا در عین نابود کردن دنیای پیرامون مان، شادی مان را نیز نابود می کند؟ آیا غم خواری فقط یک آرمان زاهدانه است، یا چیزی بیش از این؟ آیا می تواند مسیری اصیل برای شادی فردی و جهانی باشد؟

اگر این پرسش های را نپرسیم، اعتراض مان ناگزیر بی روح، خشک و ناتوان خواهد بود. «نارضایتیِ غم خوارانه» وعدۀ یک انگیزۀ قدرتمند و به واقع عمق یابنده را به فعالان رسانه ای، فعالان صلح، فعالان حقوق بشر و حقوق حیوانات، و فعالان محیط زیست می دهد؛ چرا که ایشان درک می کنند که تفکر و کنشِ غم خوارانه اساساً راهی به سوی شادی خود ما نیز هست.

ما به نارضایتی سیاسی نیاز داریم، اما به نارضایتی فردی، احساسی و فلسفی (یعنی یک نارضایتی انسانی تمام عیار) نیز نیاز داریم. مسترآرو [(1)]، آن فرزانۀ خردمند، گفت: «آزادی ام بدین بستگی دارد: کمک به دیگران و دیگر هیچ.» [(2)] اگر درک کنیم که واقعاً این طور است، همۀ انگیزۀ لازم برای اقدام جهت شادی و رفاه دنیا را خواهیم داشت.

1- Master Aro

2- نقل قول در: ژچن گیالتس پادما گیورمد نامگیال، «مسیر قهرمانان»، انتشارات Dharma، 1995، صفحۀ 72.

فهرست منابع و مآخذ

کتاب ها

Alan Wallace, Genuine Happiness, Wiley, 2005

Andrew Marr, My Trade: A Short History of British Journalism, Macmillan, 2004

Andrew Rowell, Green Backlash – Global Subversion of the Environment Movement, Routledge, 1996

Anthony Jay, The Oxford Dictionary of Political Quotations, Oxford University Press, 2001

Buddhaghosa, Visuddhimagga, Buddhist Publication Society, 1991

Daniel Burston, The Legacy of Erich Fromm, Harvard University Press, 1991

Daniel Goleman, Destructive Emotions – And How We Can Overcome Them, Bloomsbury, 2003

Daniel Goleman, Vital Lies – Simple Truths: The Psychology of Self-Deception, Bloomsbury, 1997

Danny Schechter, The More You Watch, the Less You Know, Seven Stories Press, 1997

Danny Schechter, The More You Watch, the Less You Know, Seven Stories, 1997

Diana Melrose, The Threat of a Good Example, Oxfam, 1985

Edward Herman and Frank Brodhead, Demonstration Elections, South End Press, 1984, p. 125

Edward Herman and Noam Chomsky, Manufacturing Consent – The Political Economy of the Mass Media, Pantheon, 1988

Edward Herman, The Myth of the Liberal Media, Peter Lang Publishing, 1999

Elizabeth Fones-Wolf, Selling Free Enterprise – The Business Assault on Labour and Liberalism, University of Illinois Press, 1994

Erich Fromm, Beyond the Chains of Illusion, Abacus, 1989

Erich Fromm, On Disobedience and Other Essays, Routledge Kegan Paul, 1984

Erich Fromm, Psychoanalysis and Religion, Yale University Press, 1978

Erich Fromm, The Art of Being, Continuum, 1992

Erich Fromm, The Sane Society, Rinehart and Winston, 1955

Helena Norberg-Hodge, Ancient Futures, Sierra Club Books, 1991

Holly Sklar, Washington's War on Nicaragua, Between the Lines, 1988

Howard Zinn and Anthony Arnove, Voices of a People's History of the United States, Seven Stories Press, 2004

Howard Zinn, A People's History of the United States, Harper Colophon, 1990

James Curran and Jean Seaton, Power Without Responsibility – The Press and Broadcasting in Britain, 4th edn, Routledge, 1991

Jeff Schmidt, Disciplined Minds – A Critical Look at Salaried Professionals and the Soul-Battering System that Shapes Their Lives, Rowman Littlefield Publishers, 2000

Joel Bakan, The Corporation, Constable, 2004

John Pilger, Heroes, Pan, 1989

ص:305

John Pilger, Hidden Agendas, Vintage, 1998

John Pilger, The New Rulers of the World, Verso, 2001

John Theobald, The Media and the Making of History, Ashgate, 2004

Joseph Campbell, The Hero with a Thousand Faces, Princeton University Press, 1949

Kirkpatrick Sale, The Conquest of Paradise, Papermac, 1992

Kristina Borjesson, Into the Buzzsaw – Leading Journalists Expose the Myth of a Free Press, Prometheus Books, 2002

Mark Curtis, The Ambiguities of Power – British Foreign Policy since 1945, Zed Books, 1995

Mark Curtis, Web of Deceit, Vintage, 2003

Martin Seligman, Authentic Happiness, Nicholas Brealey, 2002

Milan Rai, Chomsky's Politics, Verso, 1995

Milan Rai, War Plan Iraq, Verso, 2002

Noam Chomsky, 9–11, Seven Stories Press, 2001

Noam Chomsky, Deterring Democracy, Hill Wang, 1992

Noam Chomsky, Hegemony or Survival – America's Quest for Global Dominance, Routledge, 2003

Noam Chomsky, Power and Terror, Seven Stories Press, 2003

ص:306

Noam Chomsky, The New Military Humanism, Pluto Press, 1999

Noam Chomsky, Understanding Power, The New Press, 2002

Noam Chomsky, What Uncle Sam Really Wants, Odonian Press, 1993, p. 50

Noam Chomsky, Year 501: The Conquest Continues, Verso, 1993

Patrul Rinpoche, The Words of My Perfect Teacher, Sage Publications, 1994

Paul Brown, Global Warming – Can Civilisation Survive?, Blandford, 1996

Paul Farmer, The Uses of Haiti, Common Courage Press, 1994

Philip Hammond and Edward S. Herman, Degraded Capability: The Media and the Kosovo Crisis, Pluto Press, 2000

Phillip Knightley, First Casualty – The War Correspondent as Hero and Myth-maker from the Crimea to Kosovo, Prion Books, 2000

Piero Gleijeses, Politics and Culture in Guatemala, University of Michigan, 1988

Richard Butler, Saddam Defiant, Weidenfeld Nicolson, 2000

Richard Keeble, Ethics for Journalists, Routledge, 2001

Scott Ritter and William Rivers Pitt, War on Iraq, Profile, 2002

Sharon Beder, Global Spin – the Corporate Assault on Environmentalism, Green Books, 1997

Sidney Lens, The Forging of the American Empire, Pluto Press, 2003

Stanley Milgram, Obedience to Authority, Pinter Martin, 1974

Tim Kasser, The High Price of Materialism, MIT Press, 2002

William Blum, Killing Hope: US Military and CIA Interventions Since World War II, Common Courage Press, 1995

William Blum, Rogue State, Common Courage Press, 2002

سرمقاله ها

Daily Telegraph, Convince us, Mr Blair, March 31, 2002

Daily Telegraph, Mission Accomplished, December 6, 2004

Express, Election Hope for Iraq, January 31, 2005

Guardian, A Rose-Tinted President, June 7, 2004

Guardian, Failure of Will, February 28, 2004

Guardian, From Bad to Worse, February 14, 2004

Guardian, Mustn't Grumble ... Summer Heats Up to More than 311K, August 11, 2003

Guardian, On the Threshold, January 29, 2005

Guardian, Stealing Democracy, Guardian, March 29, 2005

Guardian, The Sum of All Our Fears, September 12, 2001

Guardian, Vote Against Violence, Guardian, January 7, 2005

Guardian, What a Pro – Clinton Shows What a Loss He Is to the US, October 3, 2002

Independent, Ronald Reagan's Achievements Should Not Blind Us to the Failings of his Presidency, June 7, 2004

Independent, The Sixth Great Extinction Is Avoidable – If We Act Now, January 8, 2004

Independent, These Elections Inspire Hope for Democracy, but Cannot Vindicate a Misguided War', January 31, 2005

Independent, Under Pressure, August 11, 2003

Independent, Zimbabwe Has Been Wrecked by Mr Mugabe – and This Election Could Make Things Worse', March 31, 2005

New Statesman, It's not the Wild West, Mr President, September 24, 2001

New York Times, Choosing Iraq's Prime Minister, February 23, 2005

Observer, From Friend to Foe, Observer, March 17, 2002

The Times, Au Revoir Aristide, March 1, 2004

The Times, Food for Scandal, April 22, 2004

The Times, Iraq's Naked Villainy, August 3, 1990

The Times, No Mock Heroics, January 18, 1991

مقالات سازمان ها

Amnesty International, NATO Violations of the Laws of War During Operation Allied Force Must Be Investigated, June 7, 2000

Christian Aid, Hunger Forces Families to Abandon Mountain Homes, January 4, 2002

Deutsche Presse-Agentur, Finnish Experts Find No Evidence of Serb Massacre of Albanians, January 17, 2001

FAIR.org, Peter Hart and Julie Hollar, Fear Favor 2004 – How Power Shapes the News, FAIR, March/April 2005

FAIR.org, What a Difference Four Years Makes: News Coverage of Why the Inspectors Left Iraq, October 2002

FAS.org, Iraq's Biological Warfare Program: Saddam's Ace in the Hole, August 1990

Human Rights Watch, Recycled Soldiers and Paramilitaries on the March, February 27, 2004

ReliefWeb.int, Aid Worker Provides First-hand Reports of Life in Post-war Iraq, May 12, 2003

ReliefWeb.int, Doctors Without Borders Charges US Failed Iraq Hospitals', May 2, 2003

ReliefWeb.int, Focus on Child Labour, May 9, 2005

ReliefWeb.int, Huge Demand for Treatment at Tiny Hospital, May 6, 2003

ReliefWeb.int, Iraq's Schools Suffering From Neglect and War UN Children's Fund, October 15, 2004

ReliefWeb.int, Iraqi Planning Ministry Launches First Comprehensive Survey on Living Conditions in Iraq, May 12, 2005

ReliefWeb.int, Little Progress on Child Mortality, Integrated Regional Information Networks, October 11, 2004

ReliefWeb.int, Medicine Shortage Continues, Integrated Regional Information Networks, September 3, 2004

ReliefWeb.int, Oxfam Sets up First Bases in Iraq since 1996, Blasts US-British forces, May 5, 2003

UNICEF, Iraq Survey Finds Slide in Child Health, May 14, 2003

مقالات روزنامه ها

Adam Hothschild, A Pseudostate is Born, ZNet, June 27, 2004

Adrian Hamilton, Why it Is Wrong to Wash Our Hands of Haiti, Independent, February 26, 2004

Agencies, Haitian Rebels Continue Advance on Capital, Guardian Unlimited, February 27, 2004

Alan Rusbridger and Jonathan Freedland, Mandela Helped Me Survive Monicagate, Arafat Could not Make the Leap to Peace – and for Days John Major Wouldn’t Take My Calls, Guardian, June 21, 2004

Alan Rusbridger, Sour Times – The Only Good Editor Is an Obedient Editor if You Are Rupert Murdoch, Guardian, October 24, 1996

Allan Little, How NATO Was Sucked into the Kosovo Conflict, Sunday Telegraph, February 27, 2000

Amy Goodman and Jeremy Scahil, Haiti’s Lawyer: US Is Arming Anti-Aristide Paramilitaries, Calls for UN Peacekeepers, February 26, 2004

Amy Goodman, Exception to the Rulers: Part II, Z Magazine, December 1997

Andrew Gumbel, The Little Priest Who Became a Bloody Dictator Like the One He Once Despised, Independent, February 21, 2004

Andrew Marr, Brave, Bold, Visionary: Whatever Became of Blair the Ultra-Cautious Cynic?, Observer, April 4, 1999

Andrew Marr, Do We Give War a Chance?, Observer, April 18, 1999

Andrew Marr, Hail to the Chief: Sorry, Bill, but This Time We're Talking About Tony, Observer, May 16, 1999

Andrew Marr, War in the Balkans: The Issues: Do We Give War a Chance?, Observer, April 18, 1999

Andrew Marr, War is Hell – but not being Ready to go to War is Undignifi ed and Embarrassing, Observer, April 25, 1999

Andrew Rawnsley, The Voices of Doom Were So Wrong, Observer, April 13, 2003

Andy McSmith, The Paxman Dossier: Blair's Case for War, Independent on Sunday, February 9, 2003

Anthony Fenton, Media vs. Reality in Haiti, ZMag, February 13, 2004

Arundhati Roy, The Algebra of Infinite Justice, Guardian, September 29, 2001

Ben Summerskill, Shopping Can Make You Depressed, Observer, May 6, 2001

Bob Herbert, A War Without Reason, New York Times, October 18, 2004

Brian Whitaker and David Teather, Weapons Checks Face Tough Hurdles, Guardian, September 18, 2002

Brian Whitaker, Life after Saddam: The Winners and Losers, Guardian, February 25, 2002

Carlotta Gall, Misery and Disease Sweep Macedonian Camp, New York Times, April 5, 1999

Cesar Chelala, Central America’s Health Plight, Christian Science Monitor, March 2 and March 22, 1990

Charles Glass, Hacks Versus Flacks, Z Magazine, August, 1999

Chris McCall, Bloodied East Timor Becomes a Nation, Daily Telegraph, May 20, 2002

Chris Mclaughlin, Ronald Reagan 1911–2004, Sunday Mirror, June 6, 2004

Christina Lamb, They Call This “The Slaughterhouse”, Sunday Telegraph, December 9, 2001

Colin Brown, War in the Balkans: Blair’s Vision of Global Police, Independent, April 23, 1999

Colin Brown, War in the Balkans: Blair’s Vision of Global Police, Independent, April 23, 1999

David Aaronovitch, The Terrible Legacy of the Reagan Years, Guardian, June 8, 2004

David Barsamian, An Interview with Ralph Nader, Z Magazine, February 1995

David Blair, Elections are World’s Freest and Fairest, says Mugabe, Daily Telegraph, April 1, 2005

David E. Sanger and Alan Cowell, Hussein Photos in Tabloids Prompt US Call to Investigate, New York Times, May 21, 2005

David Hirst, Iraq Turns Down “Evil” UN Plan to Ease Sanctions, Guardian, December 20, 1999

David Rennie, Saddam Cronies Grew Rich on Cash Meant for the Starving, Daily Telegraph, April 22, 2004

Doug McKinlay, Refugees Left in the Cold at "Slaughterhouse" Camp, Guardian, January 1, 2002

Douglas Farah, Grass Roots of Democracy in Haiti: All but Dead, International Herald Tribune, May 10, 1994

ص:313

Edward Herman, Clinton Is the World’s Leading Active War Criminal’, Z Magazine, December 1999

Edward Herman, Liberal Apologetics for Imperialism: Paul Starr and the American Prospect on Clinton’s Foreign Policy, ZNet, November 21, 2000

Edward Herman, Nuggets from a Nuthouse, Z Magazine, November 2001

Edward Herman, The Milosevic Trial, Part 2: Media and New Humanitarian Normalization of Victor’s Justice, Z Magazine, April 2002

Edward Herman, The Propaganda Model Revisited, Monthly Review, July 1996

Elizabeth Becker and Philip Shenon, With Other Goals in Indonesia, US Moves Gently on East Timor, New York Times, September 9, 1999

Gavin Esler, The Great Communicator, Daily Mail, June 7, 2004

Gerard Baker, Cold-Eyed Ideologue Who Is a Romantic at Heart, The Times, March 18, 2005

Glen Rangwala, A Threat to the World? The Facts about Iraq’s Weapons of Mass Destruction, April 2000

Glen Rangwala, US Claims of VX Nerve Agent Fall Apart, March 16, 2003

Howard French, Aristide Seeks More than Moral Support, New York Times, September 27, 1992

Howard French, Online Newspaper Shakes up Korean Politics,
New York Times, March 6, 2003

Hugo Young, Stop Selling UK Arms to the Cruellest Regimes
on Earth, Guardian, September 9, 1999

Ian Mayes, Flying in the Face of the Facts – The Readers' Editor on Promotion, Pollution and the Guardian's Environment Policies, Guardian, January 24, 2004

Ian Timberlake, East Timor Rises from Ruins as Newest Nation, The Times, May 18, 2002

Jeffrey Sachs, Fanning the Flames of Political Chaos in Haiti, Nation, February 28, 2004

John Lancaster and Colum Lynch, U.S. Looks at Easing Sanctions on Iraq; Pressure Mounts for Increasing Humanitarian Aid, Washington Post, February 25, 2000

John Lloyd, Who Really Runs the Country?, Guardian, June 21, 2004

John Mueller and Karl Mueller, 'The Methodology of Mass Destruction: Assessing Threats in the New World Order', Journal of Strategic Studies, vol. 23, no. 1, 2000

John Pilger, Blair's Mass Deception, Daily Mirror, February 3, 2004

John Pilger, Iraq: The Unthinkable Becomes Normal, New Statesman, November 15, 2004

John Pilger, Universal Justice Is not a Dream, ZNet, March 23, 2004

John Roosa, Fatal Trust in Timor, New York Times, September 15, 1999

John Sweeney, How Saddam "Staged" Fake Baby Funerals, Observer, June 23, 2002

John Sweeney, The First Casualty of Pilger, Spectator, June 28, 2003

John Vidal, Global Warming May Be Speeding Up, Fears Scientist, Guardian, August 6, 2003

Jon Fine, Morgan Stanley Institutes New “Pull Ad” Press Policy Designed to Respond to “Objectionable” Editorial Coverage, AdAge.com, May 18, 2005

Jonathan Freedland, No Way to Spin a War, Guardian, April 21, 1999

Jonathan Frerichs, How Many Zarehs Are There? Finding Hunger in Afghanistan, March 7, 2002

Jonathan Watts, World's First Internet President Logs On: Web Already Shaping Policy of New South Korean Leader, Guardian, February 24, 2003

Julian Borger and Ewen MacAskill, Missile Blitz on Iraq, Guardian, December 17, 1998

Julian Borger and Stuart Millar, 2pm: Saddam is Spotted. 2.48pm: Pilots Get Their Orders. 3pm: 60ft Crater at Target, Guardian, April 9, 2003

Julian Borger, Bush Decided to Remove Saddam "On Day One", Guardian, January 12, 2004

Julian Borger, Hawks Try to Damn Iraq by Hunting for Evidence in UK, Guardian, October 13, 2001

Julian Borger, UN "Kept in Dark" about US spying in Iraq, Guardian, March 3, 1999

Julian Borger, Washington's Hawk Trains Sights on Iraq, Guardian, September 26, 2001

Jurek Martin, The Star-Spangled President, Financial Times, June 7, 2004

Kamal Ahmed, BBC Braced for Row over New Political Editor', Observer, May 14, 2000

Kamal Ahmed, Tony Blair Spoke to Observer Political Editor Kamal Ahmed, Observer, October 14, 2001

Katherine Griffiths, Angry GM Withdraws Ads from LA Times, Independent, April 9, 2005

Kenneth Roth, US Must Release Evidence on Haitian Abuses, New York Times, April 12, 1997

Lucy Ward, Doubt and Depression Burden Teenage Girls, Guardian, February 24, 2005

Lyonel Trouillot, In Haiti, All the Bridges Are Burned, New York Times, February 26, 2004

Mark Blacklock, Is This the Most Evil and Hated Leader in the World?, Express, March 31, 2005

Mark Ellis, The 1M Ghost Votes of Zim; Mugabe Rigs Polls, BBC, April 1, 2005

Mark L. Clifford and Moon Ihlwan, Korea: the Politics of Peril, Business Week, February 24, 2003

Mark Oliver, UN Split Over Iraqi Arms Offer, Guardian, September 17, 2002

Martin Kettle, Who Am I to Tell You What to Think About Politics?, Guardian, June 22, 2004

Mary Robinson, We Can End This Agony, Guardian, October 23, 1999

Matt Wells, Arts Reporter Rosie Millard Quits BBC for Fleet Street, Guardian, December 18, 2003

Michael McCarthy, UK's Top Scientist Delivers Stinging Attack on Government's Environmental Record, Independent, June 10, 2005

Michael Norton, Deal to Restore its President Leaves Haiti Hopeful, Wary, Chicago Sun-Times, July 18, 1993

Michael Portillo, The Queen Must Not Allow Germany to Act Like a Victim, Sunday Times, October 31, 2004

Morgan, Like traitor Lord Haw-haw, Express, May 28, 2004

Naomi Klein, Brand USA is in Trouble, so Take a Lesson from Big Mac, Guardian, March 14, 2005

Natasha Walter, These Refugees Are Our Responsibility, Independent, November 22, 2001

Neil A. Lewis, What Can the US Really Do About Haiti?, New York Times, December 6, 1987

Nicholas Watt, US Rejection of Kyoto Climate Plan "Risks Uninhabitable Earth", Guardian, May 16, 2002

Nick Cohen, Blair's Just a Bush Baby, Observer, March 10, 2002

Nick Robinson, "Remember the Last Time You Shouted Like That?" I Asked the Spin Doctor', Times, July 16, 2004

Noam Chomsky, After the Election – The Future of Iraq and the US Occupation, February 2, 2005

Noam Chomsky, Democracy Restored, Z Magazine, November 1994

Noam Chomsky, Promoting Democracy in Middle East, Khaleej Times, March 6, 2005

Noam Chomsky, The Victors, Z Magazine, November 1990; January 1991; and April 1991

Patrick Wintour, Clinton Tells Party Blair's the Man to Trust, Guardian, October 3, 2002

Paul Brown, An Unnatural Disaster, Guardian, January 8, 2004

Paul Brown, Clinton Told to Act on Global Warming, Guardian, October 1, 1997

Paul Brown, Temperature Rises at Global Warming Talks, Guardian, December 5, 1997

Paul Eastham, Blair Safe as Tears Wash Away Labour Rebellion over Iraq, Daily Mail, October 2, 2003

Paul Harris, How the Gipper Stole into American Hearts, Observer, June 6, 2004

Paul Krugman, Who Lost Iraq?, New York Times, June 29, 2004

Paul Quinn-Judge, US Reported to Intercept Aristide Calls, Boston Globe, September 8, 1994

Paul Waugh, Blair “Did Not Grasp Risk to Troops”, Evening Standard, October 29, 2004

Peter Beaumont and Kamal Ahmed, Dossier to Show Iraqi Nuclear Arms Race, Observer, September 22, 2002

Peter Beaumont, Justin Brown, John Hooper, Helena Smith and Ed Vulliamy, Hi-Tech War and Primitive Slaughter – Slobodan Milosevic Is Fighting on Two Fronts, Observer, March 28, 1999

Peter Beaumont, Kosovo Cowers in the Rubble’, Guardian Unlimited, February 28, 1999

Peter Hallward, Why They Had to Crush Aristide, Guardian, March 2, 2004

Peter Hitchens, The Man Who Knocked Down the Berlin Wall, Sunday Express, June 6, 2004

Peter Preston, War, What Is it Good For?, Observer, October 7, 2001

Philip Delves Broughton, Russian and French Politicians “Bribed to Relax UN Sanctions”, Daily Telegraph, April 22, 2004

Polly Toynbee, The West Really Is the Best, Observer, March 5, 2000

Ralph Nader, Is the End of the Iraq War–Occupation Near?, ZMag, March 30, 2005

Ravi Nessman, Afghans Eat Grass as Aid Fails to Arrive, Guardian, January 9, 2002

Richard Garfield, Morbidity and Mortality Among Iraqi Children from 1990 Through 1998: Assessing the Impact of the Gulf War and Economic Sanctions, March 1999

Richard Lloyd Parry, Amid Tears, Cheers and Prayers, East Timor is Finally a Free Country, Independent, May 20, 2002

Richard Norton-Taylor, Arms Inspectors “Shared Iraq Data with Five States’’, Guardian, January 8, 1999

Richard Norton-Taylor, Official Sacked Over TV Remarks on Iraq, Guardian, July 26, 2004

Robert Fisk, The Handover: Restoration of Iraqi Sovereignty – or Alice in Wonderland?, Independent, June 29, 2004

Robert Hinkley, How Corporate Law Inhibits Social Responsibility, Business Ethics, January/February 2002

Robert Jensen, Interview, Sun magazine, Baltimore, September 2000

Rory Carroll, We Don't Know Where We're Going, Guardian, 6 December, 2001

Ross Benson, The Land of Voodoo, Daily Mail, February 28, 2004

Rupert Cornwell, A President whose Optimism Earned Him a Place in History, Independent, June 7, 2004

Rupert Cornwell, United States – President Calls for Support Inside and Outside America, Independent, September 5, 2002

Sam Lister, Researchers Claim that 100,000 Iraqi Civilians have Died in War, The Times, October 29, 2004

Simon Jeffery, What Are Weapons Inspection Teams?, Guardian, September 18, 2002

Simon Tisdall, Bush's Democratic Bandwagon Hits a Roadblock in Harare, Guardian, February 16, 2005

Stephen Shalom, Humanitarian Intervention, ZNet Commentary, January 18, 2000

Suzanne Goldenberg, Hunger and Vengeance Haunt Afghanistan’s Sprawling Tent City, Observer, January 27, 2002

Thomas Friedman, Stop the Music, New York Times, April 23, 1999

ص:320

Tim Reid, Barricades Go Up as City Braces for Attack, The Times, February 26, 2004

Timothy Garton Ash, America on Probation, Guardian, April 17, 2003

Timothy Garton Ash, Imagine no America, Guardian, September 19, 2002

Tom Reeves, Haiti and the US Game, ZNet, March 27, 2003

Tom Reeves, The US Double Game in Haiti, February 16, 2004

Tony Allen-Mills, Reagan, the Cowboy President Who Rallied the Western World, Sunday Times, June 6, 2004

Tony Blair, The Price of My Conviction, Observer, February 16, 2003

Tony Blair, The West's Tough Strategy on Iraq is in Everyone's Interests, Daily Express, March 6, 2002

William Blum, Why America?, Ecologist, Dec 2001/Jan 2002

Yifat Susskind, Haiti – Insurrection in the Making, ZMag, February 25, 2004

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109